



مرکز تحقیقات اسلامی

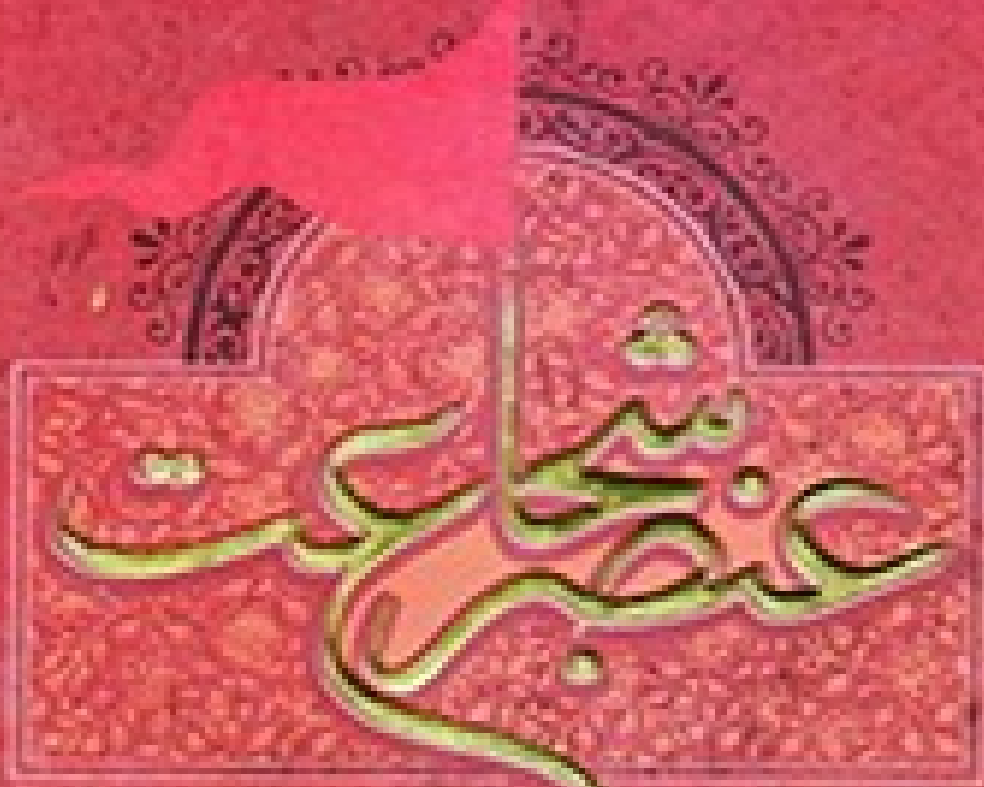
اصفهان

گامی



اربعین
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



یا
هفتاد و دو تن و یک تن

جلد اول

اصحاب سید الشہداء

حضرت آیہ اللہ حاج میرزا خلیل کمرہ ای

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

نویسنده:

خلیل کمره ای

ناشر چاپی:

دار العرفان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن جلد ۱	۱۵
مشخصات کتاب	۱۵
اشاره	۱۵
شناسنامه	۱۸
«فهرست مطالب»	۲۱
مقدمه	۳۹
کتاب و نویسنده آن	۴۵
مختصری از شرح حال مؤلف	۵۳
ندای آسمانی	۶۱
حبیب بن مظاهر و یاران	۷۶
گزارشی از جنگ کربلا و جنگجویان آن	۷۷
دیبچه	۸۱
شهدا و مقیاس کلی در شخصیت رجال	۸۱
سخن کوتاه	۹۱
افلاطون و انتخاب جوانان	۹۸
شرایط انتخاب حکام در نظر افلاطون	۹۹
امتحان و آزمایش	۱۰۰
آغاز سخن	۱۱۹
تطبیق و شخصیت شهدا	۱۱۹
شهدا و طبقاتشان	۱۲۷
طبقه نخستین شهدا	۱۲۷
رجال طبقه اول که به مکه آمدند	۱۳۰
یزید بن ثبیط عبقسی (مخفف عبد قیسی)	۱۳۱

الف - ابن ثبیط	۱۳۱
اشاره	۱۳۱
امیر بصرای از بیراهه ها به مکه می آید	۱۳۳
پیام من به تو	۱۳۶
ب - عبدالله بصرای	۱۳۹
ج - عبیدالله بصرای	۱۳۹
ادهم بن امیه	۱۴۰
د - ادهم ابن امیه عبدی بصرای	۱۴۰
به مکه آمد	۱۴۰
عامر و سالم و سیف	۱۴۱
ه - عامر عبدی بصرای	۱۴۱
و - سالم غلام عامر	۱۴۲
ز - سیف بن مالک عبدی بصرای	۱۴۲
جعفیها، حجاج جعفی	۱۴۳
ح - حجاج بن مسروق جعفی	۱۴۳
اشاره	۱۴۳
۱ - حجاج بن مسروق بن جعفر بن سعد العشیره مذحجی جعفی	۱۴۴
۲ - به اذانش امام نماز می خواند	۱۴۴
۳ - به سفارت از امام به قصر می رود	۱۴۵
برمی گردد ولی باز با امام می آید	۱۴۹
امام خودش قدم زنان به قصر می رود	۱۴۹
شمایل و لباس امام علیه السلام در قصر	۱۵۰
امام علیه السلام برای مذاکرات روبرو در قصر	۱۵۱
روایت دیگر در این گفتگو یا دنباله سخن	۱۵۳
حماسه عجیب از امام	۱۵۴
خاتمه حجاج و روسفیدیش	۱۷۲

پیام من به تو	۱۷۳
یزید بن مغفل	۱۷۵
ط - یزید بن مغفل بن سعد العشیره جعفی مذحجی	۱۷۵
پیام من به تو	۱۷۷
حنفی ها	۱۷۹
ی - سعید بن عبدالله حنفی	۱۷۹
سعید به نمایندگی مردم کوفه به مکه می رود.	۱۷۹
نفرین به دشمن و نظری هم به دوست	۱۸۸
نظر آخر به حسین کرد	۱۸۸
پیام من به تو	۱۹۰
عبدالرحمن خزرجی	۱۹۲
یا - عبدالرحمن بن عبد رب انصاری خزرجی	۱۹۲
پیام من به تو	۱۹۵
شاکری ها	۱۹۷
یب - شوذب بن عبدالله همدانی شاکری مولی آل شاکر	۱۹۷
شوذب بنده و غلام نیست	۱۹۸
شوذب و مکه	۱۹۸
از مکه تا کربلا آمد و شهید شد	۱۹۸
مفاوضات عجیب	۱۹۹
پیام من به تو	۱۹۹
عابس شاکری	۲۰۱
اشاره	۲۰۱
نطق عابس در مجمع شیعه در کوفه برابر مسلم	۲۰۲
موقعیت این نطق و این ناطق	۲۰۲
عابس و مکه	۲۰۴
عابس در کربلا	۲۰۴

- مبارزه و ابراز وجود ۲۰۷
- داد الا رجل؟ الا رجل؟ ۲۰۷
- با سرش چه کردند؟ ۲۱۰
- عرصه سنگباران بود اینکه سرباران شد ۲۱۱
- پیام من به تو ۲۱۲
- ید - عمار بن حسان طائی ۲۱۴
- عمار و مکه ۲۱۵
- پیام من به تو ۲۱۵
- یه - زاهر بن عمرو کندی ۲۱۶
- پیام من به تو ۲۱۹
- یو - بریر بن خضیر همدانی ۲۲۰
- بریر سیصد فرسخ به مکه آمده ۲۲۱
- بریر بین راه ۲۲۲
- نص سخنانش ۲۲۳
- بریر در آستانه مرگ، حسن عقیده و لبخند به روی مرگ ۲۲۴
- بریر و شب عاشورا و دعوت از بیگانگان ۲۲۶
- بریر و ملاقات با ابن سعد ۲۲۸
- بریر و خطابه برای دفاع ۲۳۳
- نص خطابه ۲۳۴
- جبهه جنگ محراب بریر است ۲۳۵
- پیام من به تو ۲۴۱
- یز - قیس بن مسهر صیداوی ۲۴۳
- قیس از کوفه به مکه می آمد ۲۴۴
- قیس به کوفه برمی گردد ۲۴۴
- هشتاد فرسخ بین مکه و مدینه یا بیشتر باز برمی گردد ۲۴۵
- قیس باز به مکه می رود کارش رفت و آمد است ۲۴۶

- قیس پیشرو امام است برای کوفه ۲۴۶
- قیس بر فراز منبر ۲۵۰
- قیس از فراز منبر به فراز قصر ۲۵۰
- دو چشم امام پر اشک شد ۲۵۳
- سخنان امام علیه السلام درباره قیس ۲۵۳
- پیام من به تو ۲۵۴
- یح - عبدالرحمن ارحبی ۲۵۷
- سابقه اش ۲۵۸
- عبدالرحمن و هفتصد فرخ از کوفه به مکه و از مکه به کوفه ۲۵۸
- از مکه باز به کوفه ۳۰۰ فرسخ ۲۵۸
- پیام من به تو ۲۵۹
- یط - جناده بن حرث انصاری خزرچی ۲۶۰
- کشته شد ولی ۲۶۱
- ک - عمر بن جناده ۲۶۱
- در آن بیابان هولناک سرباران شد ۲۶۲
- پیام من به تو ۲۶۳
- زن جناده و پسر او ۲۶۴
- بخش دومین ۲۶۵
- اشاره ۲۶۵
- طبقه دومین ۲۶۷
- اسامی این رجال ۲۶۹
- کاروان مکه ۲۷۱
- چرا در آن روز پرجنجال کوچ کرد؟ ۲۷۲
- در آسمان چه خبر است ؟ ۲۷۵
- در زمین چه خبر است ؟ ۲۷۷
- آن اجتماعی هنگفت در آن هامون چیست ؟ ۲۷۸

۲۷۹	ندای وجدان
۲۸۱	همسفران و نوای کاروان
۲۸۱	صدای فریاد خواهی از کوفه
۲۸۱	جدش صلی الله علیه و آله نوید می دهد
۲۸۳	سالار فداکاران در سخنرانی
۲۸۶	نص سخنان امام علیه السلام
۲۹۰	صورت نامه
۳۰۲	آنان که خود را از عقب رسانیده اند
۳۰۳	کا - عون زاده زینب علیها السلام
۳۱۰	کب - محمد پسر عبدالله جعفر
۳۱۴	پیام ما به جوانان
۳۱۶	کج - مجمع بن زیاد بن عمرو جهنی
۳۱۷	کد - عباد بن مهاجر بن ابی مهاجر جهنی
۳۱۸	که - عقبه بن صلت جهنی
۳۱۹	پیام ما به همسفران
۳۲۲	دو تن سردار
۳۲۳	کو - زهیر بن قین بن قیس انماری بجیلی
۳۲۹	نخستین نطق زهیر در ذی حُسم
۳۳۳	زهیر برابر امام علیه السلام ایستاده سخن می راند و همقطاران می شنوند
۳۳۶	زهیر رأی می دهد به جنگ با حرّ.
۳۳۷	زهیر و حبیب عصر نهم برابر لشکر به نطقشان، دشمن را از شورش و ستیزه باز می دارند
۳۴۰	زهیر در انجمن درخشنده شب عاشورا
۳۴۴	نصّ سخنش
۳۴۶	زهیر با پرچم راست در میدان جنگ
۳۴۶	زهیر و خطابه دفاعیه در آن هنگامه پرهیاهو
۳۴۹	نص خطابه

زهرير در جبهة جنگ يا مجلس سخنرانی	۳۶۲
مداخله ارادل و اوباش	۳۶۴
زهرير و احضار امام و تصديق تبليغات او كه به منزله صحنه ملوكانه است	۳۶۶
زهرير به فرياد امام عليه السلام رسيد و سنگر خود را خالي نمود	۳۶۶
به پشتيبانی حُرّ مي جنگد	۳۶۷
پيامی از كوی سالاری	۳۶۹
کز - (۲) سلمان ابن مضارب ابن قيس انماري بجيلي	۳۷۶
سلمان هم بين راه به امام عليه السلام پيوست	۳۷۶
پيامی به نيکنامی	۳۷۶
استقبال کنندگانی كه از كوفه پيایي به كاروان امام عليه السلام می رسند	۳۷۸
يزيد بن زياد بن مهاصر ابوشعشاء كندی بهدلی	۳۷۹
ابوشعشاء در نكوهش بد كنش	۳۷۹
صورت نامه ابن زياد به حُرّ	۳۸۱
شيوه کارزار	۳۸۲
پيامی از اين كوی	۳۸۴
قط - (۲) حباب بن عامر بن كعب بن تيم الله بن ثعلبه تيمی	۳۸۶
پيامم	۳۸۶
کی - (۳) جندب بن حجير كندی خولانی	۳۸۸
پيامی از كوی نيکنامی	۳۸۹
ل - (۴) نافع بن هلال جملي	۳۹۱
كجا به امام عليه السلام رسيد؟	۳۹۲
سرداری كه مرگ به همراهی او بر امام عليه السلام گوارا است	۳۹۲
نص سخنان نافع	۳۹۶
نافع پيشرو پنجاه سوار و پياده به سرکردگی عباس عليه السلام به فرات می رود	۳۹۸
شيوه کارزار	۳۹۹
باز شيوه کارزار	۴۰۳

- ۴۰۴ ----- نافع با دست شکسته اما به سرخ روئی با دشمن روبرو می شود -
- ۴۰۵ ----- پیامی از کوی نیکنامی -
- ۴۱۱ ----- لا - (۵) ابو ثمامه صائدی -
- ۴۱۳ ----- ابو ثمامه و غمخواری و کشمکش -
- ۴۱۵ ----- نماز ابو ثمامه، شیوه بندگان خدا -
- ۴۱۶ ----- اظهار احساسات و شیوه کارزار -
- ۴۱۷ ----- پیامی از کوی نیکنامی -
- ۴۲۳ ----- لب (۱) عمرو ابن خالد صیداوی -
- ۴۲۵ ----- امام علیه السلام به حمایت اینان با حرّ در کشمکش است -
- ۴۲۶ ----- شیوه کارزار -
- ۴۲۸ ----- لج (۲) سعد، مولای عمرو ابن خالد -
- ۴۲۹ ----- لد (۳) مجمع عائذی -
- ۴۳۰ ----- مجمع، گزارشی از کوفه می دهد -
- ۴۳۱ ----- شیوه کارزار -
- ۴۳۱ ----- له (۴) عائد بن مجمع عائذی -
- ۴۳۲ ----- لو (۵) جناده ابن الحرث سلمانی کوفی -
- ۴۳۳ ----- لز (۶) واضح ترک، مولی حرث مذججی سلمانی -
- ۴۳۴ ----- لج (۷) طرمّاح بن عدی - دلیل راه -
- ۴۳۵ ----- پیشنهادی -
- ۴۳۷ ----- وداع طرمّاح -
- ۴۳۷ ----- آخرین سخن امام علیه السلام -
- ۴۳۷ ----- پایان کار او -
- ۴۳۹ ----- لط - (۱) مسلم ابن کثیر اعرج ازدی از دشمنه کوفی -
- ۴۴۰ ----- م - (۲) رافع ابن عبدالله، مولی مسلم ازدی -
- ۴۴۰ ----- پیامی سراسر حکمت و نیکنامی -
- ۴۴۳ ----- حدود کوفه -

۴۴۳	«اقتباس از کتاب تاریخ کوفه براقی»
۴۴۳	تعدیل عشائر و قبائل
۴۴۴	تجدید عرافه (شناسایی مردم)
۴۴۵	حمراء در کوفه
۴۴۶	اسب های یدکی و فوق العاده
۴۴۸	مجله «الاعتدال» گوید
۴۵۱	دولت امیرالمؤمنین
۴۵۱	علی علیه السلام طرز را تغییر داد
۴۵۴	جبانہ ها
۴۵۵	صحاری
۴۵۵	اقطاع - یاطیول
۴۵۶	اقطاع ارضی
۴۵۷	یعقوبی و گفتار او
۴۶۰	ساختمان کوفه
۴۶۵	قصر سعد
۴۶۷	حوزه کوفه و سرحدات جنگی آن
۴۶۸	تمرکز در کوفه به انتخاب سلمان و حذیفه
۴۶۹	عمار و کوفه
۴۷۰	گزارش سلمان و حذیفه
۴۷۱	عرافه و حریق
۴۷۲	کوفه مرکز پخش قوی است
۴۷۳	نصرانی در کوفه
۴۷۵	علی علیه السلام و دادرسی
۴۷۵	موقعیت جغرافیایی و محصول
۴۷۸	حالت اقتصادی و اثر مال در کوفه
۴۸۰	کناسه کوفه

۴۸۲	کوفه در تاریخ
۴۸۶	منازل بین کوفه تا مکه و بصره و دمشق
۴۸۸	منازل در نظر یعقوبی
۴۸۹	کوفه تحت السلاح است
۴۸۹	مدارک ما و مصادر نخستین
۴۹۹	سران کوفه و سپاه کوفه که در نصوص صحیح آمده
۵۰۱	طلیعه کوفه در برابر امام علیه السلام
۵۰۳	کوفه به سوی جنگ
۵۰۵	فرماندهی ابن سعد و امیر لشکری او
۵۰۷	درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه: کمره ای، خلیل، 1278 - 1363.

عنوان و نام پدیدآور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، 1389 -

مشخصات ظاهری: 8 ج.

شابک: دوره 3-76-2939-964-978 ؛ 500000 ریال ؛ ج. 1: 0-77-2939-964-978 ؛ ج. 2: 7-78-2939-964-978 ؛ ج. 3: 4-79-2939-964-978 ؛ ج. 4: 0-80-2939-964-978 ؛ ج. 5: 7-81-2939-964-978 ؛ ج. 6: 9-87-2939-964-978 ؛ ج. 7: 1-83-2939-964-978 ؛ ج. 8: 4-82-2939-964-978

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: ج. 8 (چاپ اول: 1391) (فیپا).

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، 4 - 61 ق.

موضوع: واقعه کربلا، 61 ق.

موضوع: واقعه کربلا، 61 ق -- فلسفه

موضوع: عاشورا

رده بندی کنگره: 84/5/BP41/ک84ع9 1389

رده بندی دیویی: 297/9534

شماره کتابشناسی ملی: 2167344

ص: 1

اشاره

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

تالیف خلیل کمره ای.

ص: 3

سرشناسه: کمره ای، خلیل، 1278-1363. عنوان و نام پدیدآور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای. ویرایش و تحقیق: محسن فیض پور 1353. مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، 1389. مشخصات ظاهری: ج. 7. شابک: 500000 ریال، دوره: 3-76-2939-964-978؛ ج. 1: 0-77-2939-964-978 وضعیت فهرست نویسی: فیپاموضوع: حسین بن علی علیه السلام، امام سوم، 4-61 ق. موضوع: واقعه کربلا 61 ق. موضوع: واقعه کربلا 61 ق. - فلسفه موضوع: عاشورا. رده بندی کنگره: 9 1389 ع 84 ک/ BP 41/5 رده بندی دیویی: 9534/297 شماره کتابشناسی ملی: 2167344 عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

مؤلف: آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای

ویرایش و تحقیق: واحد تحقیقات دارالعرفان الشیعی با نظارت هیئت علمی

سرگروه پژوهشی: محسن فیض پور

زیر نظر: استاد حسین انصاریان

ناشر: دارالعرفان

لیتوگرافی و چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول / زمستان 1389

شمارگان: 2000 دوره قیمت دوره: 500/000 ریال

شابک دوره: 3-76-2939-964-978

شابک ج / 1: 0-77-2939-964-978

مرکز نشر: قم - خیابان شهید فاطمی (دور شهر) کوچه 19 - پلاک 27

تلفن: 7735357-7736390 (0251) نمابر: 7830570 (0251)

www.erfan.ir www.ansarian.ir

Email : info @ erfan.ir

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است

هدیه به تمام ناطقان صادق اللهجه

و مبلغان صحیح العمل که با تجزیه و تحلیل

افکار، عقاید، گفتار و رفتار شهدا

برای بیداری و هوشیاری جامعه جهانی می کوشند.

هدیه به آنان که مردم را با نور مشعل شهدا

به سوی ولایت اهل بیت علیهم السلام

و از آنجا به آمال اهل بیت علیهم السلام

به سر منزل مقصود و مقصد اعلی هدایت می کنند.

العبد

حاج میرزا خلیل کمره ای

عفی عنه

ص: 5

مقدمه 17

کتاب و نویسنده آن 23

مختصری از شرح حال مؤلف 31

ندای آسمانی 39

حبيب بن مظاهر و یاران 54

گزارشی از جنگ کربلا و جنگجویان آن 55

دیباچه 59

شهدا و مقیاس کلی در شخصیت رجال 59

سخن کوتاه 69

افلاطون و انتخاب جوانان 76

شرایط انتخاب حکام در نظر افلاطون 77

امتحان و آزمایش 78

آغاز سخن 97

تطبیق و شخصیت شهدا 97

شهدا و طبقاتشان 105

طبقه نخستین شهدا 105

ص: 7

رجال طبقه اول که به مکه آمدند 108

یزید بن ثبیط عبسی (مخفف عبد قیسی 109)

الف - ابن ثبیط 109

امیر بصرای از بیراهه ها به مکه می آید 111

پیام من به تو 114

ب - عبدالله بصرای 117

ج - عبدالله بصرای 117

ادهم بن امیه 118

د - ادهم ابن امیه عبدی بصرای 118

به مکه آمد 118

عامر و سالم و سیف 119

ه -- عامر عبدی بصرای 119

و - سالم غلام عامر 120

ز - سیف بن مالک عبدی بصرای 120

جعفیها، حجاج جعفی 121

ح - حجاج بن مسروق جعفی 121

1 - حجاج بن مسروق بن جعف بن سعد العشیره مذحجی جعفی 122 2 - به اذانش امام نماز می خواند 122 3 - به سفارت از امام به قصر می رود 123 برمی گردد ولی باز با امام می آید 127

امام خودش قدم زنان به قصر می رود 127

شمایل و لباس امام علیه السلام در قصر 128

امام علیه السلام برای مذاکرات روبرو در قصر 129

روایت دیگر در این گفتگو یا دنباله سخن 131

ص:8

حماسه عجیب از امام 132

خاتمه حجاج و روسفیدیش 150

پیام من به تو 151

یزید بن مغفل 153

ط - یزید بن مغفل بن سعد العشیره جعفی مذحجی 153

پیام من به تو 155

حنفی ها 157

ی - سعید بن عبدالله حنفی 157

سعید به نمایندگی مردم کوفه به مکه می رود 157.

نفرین به دشمن و نظری هم به دوست 166

نظر آخر به حسین کرد 166

پیام من به تو 168

عبدالرحمن خزرجی 170

یا - عبدالرحمن بن عبد رب انصاری خزرجی 170

پیام من به تو 173

شاکری ها 175

یب - شوذب بن عبدالله همدانی شاکری مولی آل شاکر 175

شوذب بنده و غلام نیست 176

شوذب و مکه 176

از مکه تا کربلا آمد و شهید شد 176

مفاوضات عجیب 177

پیام من به تو 177

عابس شاکری 179

نطق عابس در مجمع شیعه در کوفه برابر مسلم 180

ص:9

موقعیت این نطق و این ناطق 180

عابس و مکه 182

عابس در کربلا 182

مبارزه و ابراز وجود 185

داد الا رجل؟ الا رجل؟ 185

با سرش چه کردند؟ 188

عرصه سنگباران بود اینکه سرباران شد 189

پیام من به تو 190

ید - عمار بن حسان طائی 192

عمار و مکه 193

پیام من به تو 193

یه - زاهر بن عمرو کندی 194

پیام من به تو 197

یو - بریر بن خضیر همدانی 198

بریر سیصد فرسخ به مکه آمده 199

بریر بین راه 200

نص سخنانش 201

بریر در آستانه مرگ، حسن عقیده و لبخند به روی مرگ 202

بریر و شب عاشورا و دعوت از بیگانگان 204

بریر و ملاقات با ابن سعد 206

بریر و خطابه برای دفاع 211

نصّ خطابه 212

جبهه جنگ محراب بریر است 213

پیام من به تو 219

ص: 10

یز - قیس بن مسهر صیداوی 221

قیس از کوفه به مکه می آمد 222

قیس به کوفه بر می گردد 222

هشتاد فرسخ بین مکه و مدینه یا بیشتر باز بر می گردد 223

قیس باز به مکه می رود کارش رفت و آمد است 224

قیس پیشرو امام است برای کوفه 224

قیس بر فراز منبر 228

قیس از فراز منبر به فراز قصر 228

دو چشم امام پر اشک شد 231

سخنان امام علیه السلام درباره قیس 231

پیام من به تو 232

یح - عبدالرحمن ارحبی 235

سابقه اش 236

عبدالرحمن و هفتصد فرخ از کوفه به مکه و از مکه به کوفه 236

از مکه باز به کوفه 300 فرسخ 236

پیام من به تو 237

یط - جناده بن حرث انصاری خزرجی 238

کشته شد ولی 239

ک - عمر بن جناده 239

در آن بیابان هولناک سرباران شد 240

پیام من به تو 241

زن جناده و پسر او 242

طبقه دومین 245

اسامی این رجال 247

ص: 11

چرا در آن روز پرجنجال کوچ کرد؟ 250

در آسمان چه خبر است؟ 253

در زمین چه خبر است؟ 255

آن اجتماعی هنگفت در آن هامون چیست؟ 256

ندای وجدان 257

همسفران و نوای کاروان 259

صدای فریاد خواهی از کوفه 259

جدش صلی الله علیه و آله نوید می دهد 259

سالار فداکاران در سخنرانی 261

نص سخنان امام علیه السلام 264

صورت نامه 268

آنان که خود را از عقب رسانیده اند 280

کا - عون زاده زینب علیها السلام 281

کب - محمد پسر عبدالله جعفر 288

پیام ما به جوانان 292

کج - مجمع بن زیاد بن عمرو جهنی 294

کد - عباد بن مهاجر بن ابی مهاجر جهنی 295

که - عقبه بن صلت جهنی 296

پیام ما به همسفران 297

دو تن سردار 300

کو - زهیر بن قین بن قیس انمارى بجیلی 301

نخستین نطق زهیر در ذی حُسم 307

زهیر و حبیب عصر نهم برابر لشکر به نطقشان، دشمن را از شورش و ستیزه باز می دارند 315

ص: 12

زهیر در انجمن درخشنده شب عاشورا 318

نصّ سخنش 322

زهیر با پرچم راست در میدان جنگ 324

زهیر و خطابه دفاعیه در آن هنگامه پرهیا هو 324

نص خطابه 327

زهیر در جبهه جنگ یا مجلس سخنرانی 340

مداخله اراذل و اوباش 342

زهیر و احضار امام و تصدیق تبلیغات او که به منزله صحه ملوکانه است 344

زهیر به فریاد امام علیه السلام رسید و سنگر خود را خالی نمود 344

به پشتیبانی حرّ می جنگد 345

پیامی از کوی سالاری 347

کز - (2) سلمان ابن مضارب ابن قیس انماري بحیلی 354

سلمان هم بین راه به امام علیه السلام پیوست 354

پیامی به نیکنامی 354

استقبال کنندگانی که از کوفه پیایی به کاروان امام علیه السلام می رسند 356

یزید بن زیاد بن مهاصر ابوشعثاء کندی بهدلی 357

ابوشعثاء در نکوهش بد کنش 357

صورت نامه ابن زیاد به حرّ 359

شیوه کارزار 360

پیامی از این کوی 362

کط - (2) حباب بن عامر بن کعب بن تیم الله بن ثعلبه تیمی 364

کی - (3) جندب بن حجیر کندی خولانی 366

پیامی از کوی نیکنامی 367

ص: 13

ل - (4) نافع بن هلال جملی 369

کجا به امام علیه السلام رسید؟ 370

سرداری که مرگ به همراهی او بر امام علیه السلام گوارا است 370

نص سخنان نافع 374

نافع پیشرو پنجاه سوار و پیاده به سرکردگی عباس علیه السلام به فرات می رود 376

شیوة کارزار 377

باز شیوة کارزار 381

نافع با دست شکسته اما به سرخ روئی با دشمن روبرو می شود 382

پیامی از کوی نیکنامی 383

لا - (5) ابو ثمامه صائدی 389

ابو ثمامه و غمخواری و کشمکش 391

نماز ابو ثمامه، شیوة بندگان خدا 393

اظهار احساسات و شیوة کارزار 394

پیامی از کوی نیکنامی 395

لب (1) عمرو ابن خالد صیداوی 401

امام علیه السلام به حمایت اینان با حرّ در کشمکش است 403

شیوة کارزار 404

لج (2) سعد، مولای عمرو ابن خالد 406

لد (3) مجمع عائذی 407

مجمع، گزارشی از کوفه می دهد 408

شیوة کارزار 409

له (4) عائذ بن مجمع عائذی 409

لو (5) جناده ابن الحرث سلمانى كوفى 410

لز (6) واضح ترك، مولى حرث مذججى سلمانى 411

ص: 14

لح (7) طرماح بن عدی - دلیل راه 412

پیشنهادی 413

وداع طرماح 415

آخرین سخن امام علیه السلام 415

پایان کار او 415

لط - (1) مسلم ابن کثیر اعرج ازدی از دشنوه کوفی 417

م - (2) رافع ابن عبدالله، مولی مسلم ازدی 418

پیامی سراسر حکمت و نیکنامی 418

حدود کوفه 421

«اقتباس از کتاب تاریخ کوفه براقی» 421

تعدیل عشائر و قبائل 421

تجدید عرافة (شناسایی مردم 422)

حمراء در کوفه 423

اسب های یدکی و فوق العاده 424

مجله «الاعتدال» گوید 426

دولت امیرالمؤمنین 429

علی علیه السلام طرز را تغییر داد 429

جبانہ ها 432

صحاری 433

اقطاع - یاطیول 433

اقطاع ارضی 434

يعقوبی و گفتار او 435

ساختمان کوفه 438

قصر سعد 443

ص: 15

حوزه کوفه و سرحدات جنگی آن 445

تمرکز در کوفه به انتخاب سلمان و حذیفه 446

عمار و کوفه 447

گزارش سلمان و حذیفه 448

عرافه و حریق 449

کوفه مرکز پخش قوی است 450

نصرانی در کوفه 451

علی علیه السلام و دادرسی 453

موقعیت جغرافیایی و محصول 453

حالت اقتصادی و اثر مال در کوفه 456

کناسه کوفه 458

کوفه در تاریخ 460

منازل بین کوفه تا مکه و بصره و دمشق 464

منازل در نظر یعقوبی 466

کوفه تحت السلاح است 467

مدارک ما و مصادر نخستین 467

سران کوفه و سپاه کوفه که در نصوص صحیح آمده 477

طلیعه کوفه در برابر امام علیه السلام 479

کوفه به سوی جنگ 481

فرماندهی ابن سعد و امیر لشکری او 483

مقدمه

خون وجود مبارک حضرت سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام پس از هزار و چند صد سال نه تنها سرد نشده که همچنان گرمابخش انسان هایی است که روح آزادشان و روان سرگشته شان جز با هم سخنی با وی و یادکردی از او آرام نمی گیرد. این خون خدا «ثار الله» همچنان بانگ می زند و آزادگان را به خویش می خواند و به یاری خویش برمی انگیزد. اما این یاری خواهی، نه به قصد ستیز مسلحانه و قصاص دشمنان، بلکه برای رساندن پیام حسینی به سراسر جهان و سرتاسر تاریخ است؛ پیامی که در نهایت، مرگ عزیزانه را به زیست ذلیلانه ترجیح می دهد و زندگی کوتاه اما شیرانه را بر زندگی بلند میثانه بر می گزیند و مرگ را چون گردن بندی بر گردن دختری جوان، زیور زندگی می شمارد. هم سخنی با کسی که مرگ را به بازی می گیرد و پاکبازانه از سر دولت و فرزند می گذرد و در پایان راه همچنان از انتخاب خویش خشنود و به قضای خدا راضی است، در طول تاریخ برای کسان بی شماری مغتنم بوده است. به همین سبب شاهد آن هستیم

که فیلسوف و جامعه شناس، ادیب و مورخ، فقیه و سیاست مدار، به یکسان شیفته وی می شوند و هر یک از آنان می کوشد به فراخور حال خویش با وجود مبارک حضرت سیدالشهدا حسین بن علی علیهم السلام، هر چند دمی هم سخن شود و آن را برای دیگران به یادگار گذارد.

وسوسه نوشتن و گفتن از اباعبدالله الحسین علیه السلام، در جان و دل آزادگان، از هر صنفی که باشند، خوابشان را آشفته و دلشان را دریایی می کند و حاصل آن نیز در قالب شعر، مقاله و کتاب جلوه می کند. از این رو هنگامی می بینیم فقیهی وارسته، در کنار منبر و محراب خویش، کتابی مفصل در هفت جلد به یاد وجود مبارک امام حسین علیه السلام می نگارد، باید آن را بازتاب همان شوری دانست که کمتر مسلمان شیعی از آن در امان می ماند. شوری که گاه خود را در شکل شعر نشان می دهد و گاه در قالب کتابی محققانه از آن گونه که مرحوم آیت الله میرزا خلیل کمره ای در پی هم سخنی با وجود مبارک حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیهم السلام است.

کتاب «عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن»، نمونه ای از این دغدغه های جانی، آزاده است که جز با نوشتن در باب سرور آزادگان آرام نمی گیرد. چنین شوری، این عالم فرزانه را برمی انگیزد تا با بررسی و تحلیل منابع تاریخی، قصه نامکرر عشق حسینی را بازگو کند و با غور در آثار تاریخی، کتابی قریب به 4000 صفحه بنگارد که برای زمان خود، یعنی پنجاه سال پیش، شاید بی نظیر به شمار می رود. چنین کار بلندپروازانه و دلیرانه ای، قوت ها و ضعف های خویش را دارد؛ که به درستی گفته اند: «إِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَكْبُو»؛ اسب راهوار نیز،

اهمیت عمده این کتاب را باید با توجه به زمان نگارش آن ارزیابی کرد. در حالی که غالب نوشته های این عرصه، فاقد دقت و تتبع تاریخی و سرشار از کلی گویی و بی مدرک نویسی است، آیت الله کمره ای در پی دقت و تتبع برمی آید و منابع گوناگون تاریخی، ادبی، روایی و رجالی را می کاود تا ابعاد شخصیت وجود مبارک امام حسین علیه السلام و یارانش را آشکارتر سازد. در کنار این قوت و گستره کار، چه بسا خواننده با اثر یا تعبیری رویاروی شود که دور از بلاغت به نظر آید. یا با قضاوتی مواجه گردد که به مذاق متعارف شیعی، چندان خوش نیاید. این جاست که باید نوشته های میرزا خلیل کمره ای را در بستر زمینه و زمانه اش دریافت و تفسیر کرد. از سویی نویسنده کتاب، شخصیتی اجتماعی دارد و در کنار کار علمی به فعالیت عمومی و تبلیغ دینی از جمله منبر رفتن اشتغال دارد و این نگرش، به طور طبیعی بر نگارش او اثر می گذارد و او گاه ناخواسته مقام تحقیق را با مقام تبلیغ یکی می گیرد. وجود برخی تعبیرهای بیانی و بلاغی، زاده این مسئله است که خواننده باید با توجه به نکته فوق آن را دریابد.

همچنین نویسنده در کنار درد و دغدغه شیعه بودن، درد مسلمان بودن نیز دارد و در زمانی به سر می برد که شاهد اقدامات ستوده ای از سوی عالمان بزرگ اهل سنت، به خصوص مرحوم شیخ محمود شلتوت، رئیس دانشگاه الازهر است که در آن با شجاعت، مذهب شیعه را به رسمیت می شناسد و عمل به فقه شیعی را مجزی اعلام می دارد. چنین اقدامی، به حدی ستودنی است که آیت الله العظمی بروجردی، رئیس حوزه علمیه قم، آیت الله میرزا خلیل و آیت الله طالقانی را برای

تشکر نزد وی می فرستد. این دغدغه مسلمانی مایه آن گشت که میرزا خلیل به ریاست مؤتمر عالم اسلامی انتخاب گردد. چنین موقعیتی و جایگاهی به شخص، وسعت نظری می دهد که به طور طبیعی در نوشته های وی نیز اثر می گذارد و چه بسا ناخواسته برخی داوری ها، او را از مرز دقت دور می سازد. ممکن است خواننده با نمونه هایی اندک از این نوع داوری در کتاب مواجه گردد که باید با توجه به مسئله بالا تحلیل گردد. سخن کوتاه، آیت الله میرزا خلیل در کنار عشق جان بخش حسینی و شور شیعی، درد زمانه و دغدغه همدلی همه مسلمانان را نیز دارد و این دو را کوشیده است به شکلی که درست می دانسته، کنار هم بگذارد و آن ها را در هم بتند. حاصل آن کاری است سترگ که از برخی مسائل سبکی و نگارش و داوری آن که بگذریم، همچنان خواندنی و آموزنده است.

از این رو، با توجه به اهمیت کتاب عنصر شجاعت و نایابی آن در بازار و همچنین برخی ضعف های نگارشی کتاب، اندیشمند محقق حضرت علامه استاد حسین انصاریان با عنایتی خاص به این اثر گرانبها، به مناسبت برگزاری گردهمایی بزرگ حماسه حسینی که توسط موسسه دارالمعارف الشیعی برگزار می شود؛ تصمیم گرفتند تا این کتاب توسط محققان این مرکز، تحقیق و تصحیح و در آستانه این همایش ارجمند منتشر گردد. با این هدف محققان این مؤسسه به شکل دقیقی منابع و مصادر احادیث و اقوال نقل شده در این کتاب را استخراج و اغلاط را برطرف کردند، معانی لغات مغلق و مشکل را آورده و ابهامات متنی را زدودند و متن را ویراستند و سرانجام با تهیه فهرستی مفصل و دقیق، کتاب را، بی آن که در متن آن تصرفی کرده باشند، برای خوانندگان نکته سنج و دقیق امروزی

آماده کردند و کوشیدند تصحیحی از این کتاب به دست دهند که شایسته تقدیم به پیشگاه وجود مبارک حضرت سیدالشهدا حسین بن علی علیهم السلام باشد و مقبول صاحب نظران افتد.

چنین کار سنگینی بدون همکاری و همدلی محققان متعدد گروه های مختلف مؤسسه شدنی نبود، که در این جا از اعضای محترم هیئت علمی مرکز، آقایان: دکتر سید حسن اسلامی، استاد محمدجواد صاحبی، دکتر قاسم جوادی، استاد مهدی مهریزی، استاد علی اوسط ناطقی و محققان فاضل و ارجمند مرکز، حجج الاسلام: شیخ علی تقدیری، شیخ محمد حسین امیدوار، شیخ عبدالرضا محی الدینی، شیخ محمدجواد نبی نژاد سپاسگزاری می شود.

تا که قبول افتد و چه در نظر آید.

واحد تحقیقاتی

مرکز علمی تحقیقاتی دارالمعارف الشیعی

ص: 21

کتاب و نویسنده آن

حادثه با عظمت کربلا، که نظیر آن در تاریخ حیات اتفاق نیفتاده و همانند آن اتفاق نخواهد افتاد، به محوریت امام معصوم، معدن دانش و بصیرت و بینش و کرامت، حضرت ابوعبدالله الحسین علیه السلام، که در حقیقت جنگ حق بر ضد باطل، و نبرد نور علیه ظلمت و درگیری ایمان با کفر و مبارزه انسانیت با ابلیس و جهادی پاک و مقدس در برابر خباثت و شرارت و هیجانات هوای نفس و رویارویی فرهنگ الهی با آیین جاهلی فرعون؛ و مخالفت شدید علوی مسلکان با دست پروردگان مدرسه سفیانی و اموی بود، به حق در اخلاص و نتیجه بخشی و اثرگذاری بدون مثل و مانند است.

بر اساس معارف الهیه و روایات ثبت شده در کتاب های مهم و با ارزش، همه پیامبران و اوصیای آنان و اولیای خاص الهی و ملکوتیان، از این حادثه پیش از وقوع آن خبر داشتند، و به دیگران خبر دادند و در مناسبت های گوناگون بر آن حادثه گریستند.

نفاق مدینه، با هم دستی یهود عنود و نصرانیت ضد حق با نقشه قبلی، پس از رحلت نبی اکرم صلی الله علیه و آله، که سخت ترین شداوند را برای تبلیغ اسلام ناب و هدایت بشریت تحمل کرد، و نهایتاً مشعل اسلام و بیداری و آزادی و زدودن فرهنگ جاهلیت را برافراشت، قصد کردند که با طرح ریخته شده، و اجرای آن و به کارگیری همه امکانات و بهره گیری از تعصبات ناروای قومی و عربی، مشعل دین را خاموش کنند، و صدای آسمانی توحید را خفته نمایند و زحمات همه پیامبران را بر باد دهند، تا جایی که جز باطل در میدان زندگی انسان جولانی نداشته باشد و فرهنگ ابلیسی بر مردم حکومت کند.

طرح و نقشه به اجرا گذارده شد، حکومت عربی به جای حکومت اسلامی تشکیل شد، بیت المال و خلافت به حق، از اهل بیت پیامبر به غارت رفت، قدرت ظاهری ایمان که پس از پیامبر انگشت شمار بودند از دستشان گرفته شد، احکام و اصول اسلام به وسیله سردمداران حکومت عربی در معرض تغییر قرار گرفت، آیات قرآن در تأویلات ناروا افتاد، مسائل الهی و معارف دینی برابر میل کارگردانان حکومت تفسیر شد، عالمان درباری و وعاظ السلاطین با گرفتن درهم و دینار، عقاید مردم را به انحراف و گمراهی کشیدند، امر به معروف و نهی از منکر را تعطیل، و مجریان آن را به شدت تهدید کرده، نوشتن روایات پیامبر اکیداً ممنوع شد.

«حسبنا کتاب الله» بدون سنت پیامبر و فرهنگ اهل بیت علیهم السلام که آگاهان به حقایق قرآن بودند و بدون آنان شناخت معارف قرآن ممکن نبود، بر مردم تحمیل شد و پس از چندی به خصوص در زمان حکومت عثمان که معرکه گردان

حکومتش بنی امیه و آل بوسفیان، این دشمن قسمت خورده اسلام بوده و به ویژه در روزگار معاویه و سپس فرزند شراب خوار و میمون باز و مخالف با وحی و بازیگرش یزید می رفت که فاتحه اسلام خوانده شد و ریشه دین قطع گردد و چراغ توحید به خاموشی گراید و به فرموده حضرت سیدالشهدا، با حاکمی چون یزید

«و علی الاسلام السلام»⁽¹⁾.

ولی حرکت و هجرت حضرت حسین از مدینه به کربلا، و جهاد خالصانه اش و اتفاق افتادن حادثه عاشورا، سبب شد که درختِ نزدیک به خشک شدن اسلام با خون پاک و الهی او و یاران باوفایش، که از نظر اخلاق و وفاداری به دین و رهبرشان حضرت حسین علیه السلام در همه جهان بی نمونه بودند آبیاری شد و به رشد دوباره نشست و بقا و دوامش تا قیامت تضمین شد و صدای توحید رساتر گردید و نبوت پیامبران و امامت امام جلوۀ دیگر پیدا کرده و کفر را در سراسیمگی سقوط قرار داد و باطل روز به روز چنان که امروز مشاهده می شود در عرصه گیتی ضعیف تر و نهایتاً در آینده نه چندان دور نابود می شود و همه روی زمین به برکت حادثه کربلا و قیام حسینی، به دست بندگان شایسته و صالح خداوند خواهد افتاد.

در حقیقت حادثه با عظمت و بی نظیر عاشورا در سرزمین کربلا که قبله عاشقان با معرفت است، پشتوانه توحید، بازوی توانمند دین، ضامن بقا و تداوم اسلام، سند قرآن و عامل تحرک انسان های آزادی خواه و حیات عقل و نور قلب است.

ص: 25

پیامبر اسلام و همه امامان معصوم که جز با تکیه بر وحی و الهامات الهیه سخن نمی گفتند، هر یک به زبانی و به مقتضای زمان، دقایق و ظرایف و آثار و کاربرد ابدی این واقعه محیر العقول را بیان کردند و برپا نمودن مجالس عمومی برای توضیح و تشریح و فلسفه عاشورا را از اعظم عبادات و قربات به سوی حق برشمردند؛ و از عاشقان مدرسه توحید و دست پرورده های مکتب نبوت و امامت و حامیان ولایت خواستند که برای حفظ این حادثه و آثار و نتایجش، از بذل مال و هزینه نمودن عمر در طول سال نه فقط در ایام عاشورا، دریغ نکنند.

برپا کردن مجالس عزا برای حضرت اباعبدالله الحسین و توضیح عالمانه در اطراف آن برای مستمعان کار بسیار پرازشی است، که همواره مورد توجه پیامبر و امامان و اولیا و عالمان دین بوده است، در این زمینه روایات بسیار مهمی در معتبرترین کتاب ها نقل شده و احادیث عجیبی در رابطه با گریه بر آن حضرت و مصائب آن جناب و اهل بیت و اصحابش، از پیامبر تا امام عصر وارد شده است، تا جایی که یک محقق از آن همه روایات و سبک ادبی آن، بوی وجوب گریه را نسبت به حادثه عاشورا استشمام می نماید.

امام رضا علیه السلام در این باره خطاب به پسر شیب فرمود:

«و علی مثل الحسین فلیک الباکون»⁽¹⁾

بر مانند حسین لازم است گریه کنندگان گریه کنند.

برپا کردن مجالس در ماه محرم و صفر و دیگر اوقات به نام حضرت

ص: 26

1- (1) الأملی، شیخ صدوق: 128، مجلس 27، حدیث 2؛ المناقب، ابن شهر آشوب: 86/4.

حسین علیه السلام فرصت گرانبهائی است که اگر به دست اهل معرفت و با کارگردانی عالمی اندیشمند و خطیبی دانشمند و دلسوز و آگاه با اوضاع زمان صورت بگیرد، وسیله ای با ارزش برای نشر مفاهیم قرآن، نهج البلاغه، صحیفه سجادیه، روایات و دعاها و در نتیجه تقویت ایمان مردم و بالابردن معرفت آنان و پشتوانه بی نظیر و مهمی برای تقویت حوزه های علمیه و تربیت فقیهان، حکیمان، عارفان واقعی و خطیبان اثرگذار و نویسندگان دین مدار است.

در این مجالس و محافل است که اصول اسلام و فروع دین و حقایق مذهب و معارف الهیه و مسائل اخلاقی و حلال و حرام برای مردم بیان می شود و مردم در برابر هجوم فرهنگی دشمن و وسوسه ها و خناس گری او، مصون و محفوظ می مانند.

در زمینه حیات معنوی و شخصیتی و کار عظیم و عمل فوق العاده مخلصانه این هفتاد و دو تن و در رأس آنان حضرت حسین سیدالشهدا علیه السلام، کتاب های زیادی در چند قرن گذشته نگاشته یافته و مقالات فراوانی به رشته تحریر کشیده شده، ولی با نگاه منصفانه و به دور از تعصب باید اقرار کرد و اعلام نمود که: کتابی به محتوا و پرمطوبی و به کیفیت و معنویت و به لطافت و ظرافت هفت جلدی «عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن» نوشته نشده، کتابی که از ابعاد گوناگون، رهبر حادثه و اهل بیت و یاران باوفایش را به امت شناسانده، و تنها پیام هایش از کوی شهیدان به امت محمد، کتابی پندآموز و نوشته ای حیات بخش و پرتوی از عظمت و شخصیت آن کرام ناس است.

حق این بوده که: این کتاب نورانی و دیگر کتاب های نویسنده، از قلم پاک و ولائی او جاری شود؛ زیرا مؤلف عنصر شجاعت علامه جلیل، عالم نبیل، حکیم

عارف، فیلسوف خبیر آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای، انسان والایی است که در رشته های علوم مختلف اسلام و پاره ای از علوم روز، بر کرسی اجتهاد و جایگاه استادی حوزه و دانشگاه، و منبر خطابه، و موقف بیان معارف الهیه برای توده مردم به زبان مردم و به اندازه فهم مردم قرار داشت.

او در عشق به پیامبر و اهل بیت، پس از کتاب خدا که دو ثقل اکبر بر جای مانده از پیامبر است و اقامه عزا برای حضرت صدیقه کبری و به ویژه حضرت حسین علیه السلام سر از پا نمی شناخت، و با همه عظمت علمی اش و با این که در مقام مرجعیت و فتوا مسند داشت، چون فردی از اهل منبر، برای مردم چه در مسجدش که هم مسجد و هم مدرسه تدریس او بود، منبر می رفت و به هنگام ذکر مصیبت، متخصصانه مصائب اهل بیت و حضرت زهرا و حضرت حسین علیهم السلام را به صورت ویژه می خواند و چنان که خود شاهد بودم چون مادر داغدیده با صدای بلند نوحه می کرد و به شدت گریه می نمود و محکم با دستش به سر و صورت و سینه می زد و گاهی به دشمنان حمله کننده به خانه زهرای مرضیه و صدیقه شهیده و امویان جمع شده در کربلا خطاب می کرد: مگر زهرا چه جرمی و گناهی داشت که آتش به در خانه اش آوردید، و ضربات سنگین به پهلوی او زدید، و میان در و دیوار او را به شدت آزدید و مگر جگر گوشه اش چه گناهی داشت که بدنش را قطعه قطعه و سر از تنش جدا کردید؛ می گفت و می گریست و محاسن خود را می کند و به سر و صورت زنان فریاد می کشید و گلوگیر اشک می ریخت.

او شخصیت کم نظیری بود که از نزدیک، حضرتش را بارها زیارت کردم، در

مسجدش ده شب ده شب در ایام جوانی منبر رفتم، روز اربعین حسینی در منزلش سخنرانی کردم، به وقت ذکر مصیبت، همه مستمعان صدای گریه اش را می شنیدند و با دیدن حال او، حالی متغیر و چشمی گریان پیدا می کردند.

اینجانب محبت و ارادت خاصی به او داشتم، او هم متقابلاً به من در حالی که در ایام جوانی به سر می بردم و در حوزه قم تحصیل می کردم و شاگرد کوچکی برای او به شمار می آمدم عنایت و لطف داشت، و در آن زمان مرا از نظر علمی امتحان و پس از آن در هفت صفحه بزرگ اجازه علمی و روایتی به من مرحمت فرمود، که آن رابطه و این اجازه از افتخارات معنوی من است.

درگذشت او ثلثه جبران ناپذیری برای علم، اهل علم، اهل قلم، اهل خطابه و حوزه های شیعه و ملت اسلام بوده؛ فکر می کردم پس از او کتاب هایش که بدون استثنا از بار علمی و معنوی فراوانی برخوردار است، به ویژه هفت جلد عنصر شجاعتش که چشم و چراغ تألیفات اوست به کرات چاپ شود، ولی متأسفانه چاپ نشد و خوف این بود که به فراموشی سپرده شد و برای همیشه از دسترس اهلس خارج گردد و آن مقدار که موجود است در کنج کتاب خانه ها حبس بماند.

من که در سخنرانی های دهه عاشورا از شروع منبر تا کنون از این کتاب بهره ها بردم و برای مستمعان با شرح و توضیح نقل کردم، به قصد جلب رضای حق و خوشحالی پیامبر و ائمه: و برای این که این گنجینه گران بها در دسترس گویندگان عالم، مداحان با تقوا، نویسندگان دلسوز قرار گیرد؛ همت بر چاپ آن گذاردم و در عین گرانی کاغذ و چاپ و صحافی به لطف خدا مصمم بر این کار شدم، مطلب را با دو نفر در میان گذاشتم، ابتدا فرزند فرزانه آن عالم

بزرگ حضرت حجة الاسلام ناصرالدین کمره ای که با استقبال پرشور و عاشقانه او روبرو شد؛ تا جایی که در ضمن یک نامه، اجازه نشر همه آثار آن چهره ملکوتی را به اینجانب واگذار کرد، که از حضرت حق خاضعانه درخواست می کنم توفیق چاپ همه آن آثار را به این بنده ناچیزش عنایت فرماید و دوم: در یکی از روزهای دهه عاشورا که در حسینیه حضرت آیت الله حاج سید محمدرضا علوی تهرانی بودم، با فرزند برومندش، جناب حجت الاسلام حاج سید محمدباقر علوی درباره کتاب هفت جلدی عنصر شجاعت و ارزش آن، سخن به میان آوردم و ایشان در همان روز با چهره ای باز و با دلی مشتاق خواستار به عهده گرفتن بخش عمده ای از مخارج چاپ این اثر نفیس شدند.

اینجانب تحقیق و مدرک شناسی و جایی که لازم است پاورقی زدن به این منبع اسلامی و آنچه را در زیباسازی کتاب، از نظر حروف چاپی، صحافی و جلد مؤثر است به محققان مرکز دارالمعارف الشیعی که به لطف و احسان حق زیر نظر خودم تأسیس شده واگذار کردم و انصافاً محققان مرکز آنچه را لازم بود نسبت به این کتاب انجام دادند، اکنون به خواست خداوند مهربان این کتاب و این شما، که امیدوارم برای دنیا و آخرت خود از آن بهره کافی ببرید، و آن را نیز به دیگران جهت نشر معارف آسمانی حادثه عاشورا معرفی نمائید.

حسین انصاریان

17/7/1389

حوزه مقدسه قم، مطابق با روز ولادت

کریمه اهل بیت حضرت معصومه علیها السلام

ص: 30

مختصری از شرح حال مؤلف

حضرت آیت الله العظمی حاج میرزا خلیل کمره ای

فقیه، مفسر، محقق و... در سال 1277 هجری شمسی در کمره از توابع خمین به دنیا آمد و پس از کسب علوم مقدماتی در جاپلق، به خوانسار رفت و در محضر آخوند ملا محمد بیدهندی و سیدعلی اکبر بیدهندی و آقای سید احمد جاده ای تلمذ کرد. در سال 1337 قمری به سلطان آباد (اراک) رفت و از شاگردان نخست آیت الله حایری گشت و علم فقه و اصول را در خدمت حاج شیخ عبدالغنی و حاج شیخ عباس ادیس آبادی آموخت و در نزد سایر اساتید، علوم عقلی و ریاضی و اخلاق را فرا گرفت.

در سال 1340 قمری در محضر مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم یزدی تلمذ نموده و در نوروز همان سال که آن مرحوم به قم مهاجرت و تشکیل حوزه دادند بنابر دعوت ایشان با قافله ای از طلاب، کاروانی تشکیل و با وسایل آن روز رهسپار قم شدند و به افاده و استفاده مشغول گشت و از درس میرزا علی

اکبر حکمی یزدی بهره گرفت و اسفار را نزد آیت الله رفیعی قزوینی و حدیث را از محدث قمی و شیخ آقا بزرگ تهرانی و آیت الله شیخ محمدرضا مسجد شاهی اصفهانی و آیت الله سید محسن جبل عاملی و اخلاق و عرفان را نزد آیت الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی تکمیل کرد و نیز دو دوره درس اصول و یک دوره درس خارج فقه را در حوزه مرحوم آیت الله حایری یزدی تلمذ کرد و این دورس بالغ بر چهارده سال که در قم اقامت داشتند ادامه داشت و طرز اصول اصحاب سامرا را به وسیله آیت الله حایری و اصول نجف را به وسیله دیگران مانند آیت الله میرزا سیدعلی یشری کاشانی فرا گرفته و از مقایسه بین دو طرز اصول و تکمیل فلسفه و غور در مباحث عقلی که پیش آمده بود لذت وافر می بردند و اجازه اجتهاد و نقل حدیث از استادان خود گرفت و از این زمان به حاج میرزا خلیل مجتهد معروف شد و خود به تدریس کفایه، مکاسب، اصول فقه، معقول، هیأت و هندسه پرداخت.

او از مدرسان معقول و منقول حوزه و دانشگاه بود و مدت ها به تدریس «تفسیری» که به قرآن نوشته بود اشتغال داشت. دکتر خزائلی، آیت الله طالقانی، آیت الله کاظم گلپایگانی، حجت الاسلام انصاری قمی، و حجت الاسلام تربتی از شاگردان وی بودند. در سال 1354 قمری در رابطه با مسأله کشف حجاب دستگیر و زندانی و پس از یک ماه به قید توقف در تهران آزاد شد.

آیت الله کمره ای در سال 1371 قمری به همراه آیت الله سید محمود طالقانی و آیت الله سیدرضا زنجانی و سید صدرالدین بلاغی به پاکستان دعوت و در کراچی

به ریاست مؤتمر عالم اسلامی انتخاب شد، در سال 1379 با همین سمت به بیت المقدس رفت.

آیت ا... کمره ای بار دیگر در سال 1379 در مؤتمر اسلامی اردن شرکت کرد. در پایان مؤتمر به اشاره مرجع بزرگ آیت الله العظمی بروجردی، همراه آیت الله سید محمود طالقانی برای تشکر از شیخ محمود شلتوت مفتی اهل سنت و رئیس جامع الازهر، درباره فتوای ایشان در به رسمیت شناختن مذهب تشیع به قاهره رفت و با شیخ شلتوت دیدار و گفتگو کرد. در سال 1385 قمری در مکه در مؤتمر عالم اسلامی شرکت کرد و بار دیگر به ریاست مؤتمر برگزیده شد. آیت الله کمره ای در سال 1349 شمسی در هزاره شیخ طوسی درباره مقام علمی شیخ طوسی سخنان مهمی ایراد کردند. (متن این سخنرانی در سایت کاتبان موجود است.)

در سال 1395 قمری پاپ ژان پل ششم پیشوای کاتولیکهای جهان توسط سفارت واتیکان در تهران دوازده مشکل کلامی را از وی استعلام نمود و پاسخ ایشان به زبان فرانسوی ترجمه و ارسال شد.

آیت الله کمره ای در شروع انقلاب اسلامی همگام با مردم حرکت نمود و در راهپیمایی تاسوعای 1357 به اتفاق آیت ا... طالقانی شرکت جست، پس از حمله عراق به ایران با نوشتن مقاله «عرب این ننگ را به کجا می بری؟» در روزنامه «اطلاعات» به حمایت از موضع به حق ایران برخاست. آیت الله کمره ای در دوره دکترای دانشکده الهیات دانشگاه تهران تدریس می نمود. معظم له دارای فرزندان برومندی می باشند که در میان آنان دانشمند فرزانه جناب آقای حاج ناصرالدین

کمره ای به فضل و تقوا و اطلاعات عمیقی موصوف و بیشتر امور والد ماجدش به دست با کفایت و نظر صائب ایشان انجام می گیرد، از آیت الله کمره ای آثار فراوانی به شرح زیر به جای مانده است:

1. کتاب افق وحی، در دو جلد 2. افق اعلی نگاهی به چهره محمد و علی علیهم السلام، در دو جلد 3. علی و زهرا سرچشمه آب حیات، در دو جلد 4. ملکه اسلام فاطمه زهرا علیها السلام 5. ترجمه قصیده النبی محمد صلی الله علیه و آله 6. شرح نهج البلاغه، در دو جلد 7. نهج البلاغه و جنگ 8. پیام میلاد امیرالمؤمنین علیه السلام به سلاطین اهل قبله 9. کتابی به قلم امیرالمؤمنین علیه السلام 10. نامه کودک در مسجد 11. محنت اسلام 12. عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن، در هفت جلد 13. چند مرحله از زندگانی امام حسین علیه السلام 14. تاج مأمون الرشید 15. مجلس مباحثه امام رضا علیه السلام با عمران صابی 16. فلسفه غیبت امام زمان عجل الله فرجه الشریف 17. امام زاده عبدالله علیه السلام در ری 18. شرح حال محمد بن ابی بکر 19. پیام ایران به نجد، حجاز و مصر 20. امنای الهی در کتاب سلمان فارسی و ابوذر غفاری 21. خواب دیدن ائمه اطهار: 22. قبله اسلام کعبه یا مسجد الحرام، در دو جلد 23. بیت المقدس و تحول قبله 24. پنج رساله در حج و قبله 25. نهیب پیغمبر صلی الله علیه و آله به ملوک و أمرا و فقها و علما 26. کلید امن جهان 27. رساله مناسک و مسائل حج و عمره 28. ندایی از سرزمین بیت المقدس 29. اجتماع پیرامون خانه تقدیس 30. اسرار حج 31. تفسیر تعدادی از سور قرآن 31. ندای اذان و ثواب آن 32. دروس متون احادیث 33. الحدیث عند الشیعه یا تاریخ تدوین حدیث 34. تصحیح تفسیر دانشگاه (به فارسی) 35. غروب آفتاب در اندلس 36.

کتاب مادر 43. مقدمه مواقع النجوم 44. تحشیه رساله لقاء الله 45. تصحیح و تحشیه مراقبات السنه 46. من روح الفرج بعد الشده (به عربی) 47. مقاله در سالنامه نور دانش سال 1326 تحت عنوان اسرار موت و حیات 48. آثار مقدس احادیث و اخبار اسلام 49. علی علیه السلام و آل محمد: 50. آل رسول الله 51. رابطه عالم اسلامی به زبان فارسی در جواب علمای کردستان 52. رابطه عالم اسلامی، قیس من ولاء علی علیه السلام، به زبان عربی 53. آراء ائمه الشیعہ الامامیہ فی الغلاء 54. ترجمه کتاب الاسلام علی مفترق الطرق.

برگرفته از پایگاه الراسخون

ص: 35

تمثال مبارک علامه کبیر، محدث خیر، آیت الله میرزا خلیل کمره ای

ص: 37

حضرت آیت الله کمره ای و شیخ محمود شلتوت مفتی اعظم و رئیس دانشگاه الازهر مصر
تمثال مبارک علامه محقق حضرت آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای (اعلی الله مقامه الشریف)

ص: 38

(خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ)

(قرآن کریم)

سئل عليه السلام بقوة من القلوب؟!

ام بقوة من الابدان؟!

قال عليه السلام :

بقوة من القلوب وقوة من الابدان.

اتى تارك فيكم الثقلين: «كِتَابَ اللَّهِ وَعِترتى أهل بيّتى»

(رسول خدا صلى الله عليه وآله)

«لَا تَرْجِعُوا بَعْدِي كُفَّاراً يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ (1)»

فأتى قد تركت فيكم ما إن تمسكتم به لَنْ تَضِلُّوا،

كِتَابَ اللَّهِ وَعِترتى أهل بيّتى»

(رسول خدا صلى الله عليه وآله)

ص: 39

که نخستین بخش این کتاب و حامل پیام بیست تن از شهدای عظیم است سخن از تراجم آن طبقه از شهدای کربلا است که قبل از دیگران رهسپار کوی حسین علیه السلام شدند و به هوای کوی حسین علیه السلام از عراق تا حجاز آمده و در موطن وحی یعنی «مکه» به امام علیه السلام پیوستند و از آنجا وحی گرفته و در موکب سالار شهیدان به کربلا آمدند.

با تراجم این طبقه از شهداء سرمقاله کتاب شهادت افتتاح می شود.

و ابجد کتاب فداکاری به چشم می خورد

دیده باز کنید و با ابجد این مکتب آشنا شوید

هر مکتبی ابجدی دارد

بسم الله الرحمن الرحيم

أَثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدَهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَاءِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَ
جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَأَبْصَاراً وَأَفْنِدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ...

أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصَحَّ حَاباً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِي وَلَا أَوْصَلَ وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي أَفْضَلَ
الْجِزَاءِ. (1)

(قطعه ای از خطبه شب عاشورا) «یا پرتوی از أشعه «حسین شهید» ارواحنا فداه»

ص: 41

ای خدای محمد صلی الله علیه و آله از ستارگان فروزان این کوی به جهان ما پرتوی، و از نور این درخشندگان اخترهای تابناک کوی حسین علیه السلام، به رهروان و پیش پای آنان تابشی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به سیر این سیارگان نظر دارد که فرمود: او (یعنی حسین من) در آن روز میان یک دسته غیرتمندان با عصبيت است، اختران کوش تو گویی ستارگان آسمانند. در فداکاری و هدیه جان، پیشی بر یکدیگر می گیرند، انگار اکنون من لشکرگاه آنان و جای بنه آنان و تربت خاک آن را می بینم. (1)

(محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله)

مهیمننا از فروغ این سبکباران کلبه ما را برافروز پیش پای ما را! روشنی

ص: 42

1- (1) كان الحسين عليه السلام مع أمه تَحْمِلُهُ و أَخَذَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ: لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ سَالِيكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ الْمُتَوَازِينَ عَلَيْكَ وَ حَكَمَ اللَّهُ بَيْنِي وَ بَيْنَ مَنْ أَعَانَ عَلَيْكَ، قَالَتْ فَاطِمَةُ الزَّهْرَا سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا: يَا أَبُ! أَيُّ شَيْءٍ تَقُولُ؟ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَا بِنْتَاهِ ذَكَرْتُ مَا يُصِيبُهُ بَعْدِي وَ بَعْدَكَ مِنَ الْأَذَى وَ الظُّلْمَ وَ الْغَدْرَ وَ الْبَغْيَ (و هو يومئذ في عَصَبَةٍ كَانَتْهُمْ نَجُومُ السَّمَاءِ يَتَّهَادُونَ إِلَى الْقَتْلِ وَ كَانَتْهُنَّ أَنْظُرُ إِلَى مُعَسَّكَرِهِمْ وَ إِلَى مَوْضِعِ رِحَالِهِمْ وَ تُزَيِّتُهُمْ) حسين عليه السلام مادرش او را در آغوش گرفته بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله او را برگرفت و گفت: خدای لعنت کند کشتندگانت را، خدای لعنت کند غارت گرانت را، خدای لعنت کند همدستانی که به زیان تواند، خدا حکم کند بین من و آنان که یاری به زیان تو کنند، فاطمه زهرا سلام الله علیها گفت: پدر جان چه می گویی؟ فرمود: دخترکم یادآور شدم: آن آزار و ستم و بی وفائی و روزی که (بعد از من و بعد از تو) به او می رسد «حسین من» در آن روز - تا آخر. «بحار الأنوار: 264/44، باب 31، حدیث 22»

ده، ایزدا پیش از آنکه پوسیده شویم به تابش انوار محمدی صلی الله علیه و آله، کالبد فرسوده ما را روان تازه ای ده، ما را از خطر تاریکی های دو جهان برهان.

ما را ز جام باده هستی نشاط ده

زان پیشتر که عالم هستی شود خراب

جدش به شهیدان کوی می بالد.

حسین من بعد از آوارگی به سرزمین قتلگاه و آرامگاه خود کوچ می کند در آنجا گروهی فداکار از غیرتمندان مسلمان، پیرامون او را دارند و به او یاری می دهند. اینان روز رستاخیز «بزرگان شهدای امت» منند. (1)

(محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله)

ص: 43

1- (1) وَ ذَكَرْتُ مَا يُصْنَعُ بِهَذَا وَلَدِي الْحُسَيْنِ كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ اسْتَجَارَ بَحْرِي وَ قَبْرِي فَلَا يُجَارُ وَ يَرْتَحِلُ إِلَى أَرْضِ مَقْتَلِهِ وَ مَصْرَعِهِ أَرْضِ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ فَتَنْصُرُهُ عُصَابُهُ مِنَ الْمُسَدِّ لِمَيْنِ أَوْلَيْكَ سَادَةً تُهْدِئُ أُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ. «شیخ ابن نما» فرمود: یادآور شدم که به این پسر «حسین» چه خواهد رسید. انگار من او را می بینم که به حرم من و قبر من پناهنده شده، پناهندگی او را نخواهند امضاء کرد. سپس «حسین من» بعد از آوارگی به سرزمین قتلگاه - تا آخر - (می نگرید که جدش محمد صلی الله علیه و آله به شهیدان این کوی می بالد. به آنان چنان می نگرد که همه از سیدالشهداء و همه چون خود سیدالشهداء هستند.) «مثیر الاحزان: 22، مولد الحسین»

ایرانیان از خود رهروی به آن کوی دارند. شما ایرانیان هر گاه «سلمان فارسی» را استقبال کنید تا کوی شهیدان شما را خواهد برد و در آنجا اسرار آن جایگاه را به شما خواهد گفت.

مُسَيَّبُ بْنُ نَجَبَةَ فِزَارِي می گوید: (1)

ص: 44

1- (1) مُسَيَّبُ بْنُ نَجَبَةَ الْفِزَارِي قَالَ: لَمَّا أَتَانَا «سلمان الفارسی» قَادِمًا تَلَقَّيْنَاهُ فِي مَنْ تَلَقَّاهُ، فَسَارَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى كَرْبَلَا فَقَالَ مَا تَسْمُون هَذِهِ: هَذِهِ مَصَارِعُ أَخَوَانِي، هَذِهِ مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ، وَهَذِهِ مَنَاحِ رِكَابِهِمْ، وَهَذِهِ مِهْرَاقُ دِمَائِهِمْ، يُقْتَلُ بِهَا إِنْ خَيْرِ النَّبِيِّينَ الْأَوَّلِينَ وَيُقْتَلُ بِهَا خَيْرِ الْآخِرِينَ. «اعيان الشيعة: 285/7» مسیب در جنگ یرموک جزء «شصت نفری» است که داوطلبانه به جنگ «شصت هزار عرب نصاری رفتند و نیز در دولت حقه علی علیه السلام نام او «جزء امراء عراق» نفر زیاد ذکر می شود. و یکی از دختران او زن عبدالله جعفر است. او بعد از شهادت حضرت مجتبی علیه السلام به نمایندگی شیعه با چند تن از امرای شیعه به مدینه رفتند و حسین علیه السلام را برای نقض با معاویه دعوت کردند، او نپذیرفت که تا معاویه زنده است من سخن برادرم را پایدار می دارم و بعد از معاویه شما رأی خود را و ما هم رأی خود را خواهیم دید؛ و نیز در امرای شیعه که حسین علیه السلام را به کوفه طلبیدند نام مسیب و نامه او هست و در نامه ای که حسین علیه السلام در آغاز پیاده شدن به کربلا به اهل کوفه نوشت نیز نام او هست. و در توبه کاران «تواین» خونخواهان شیعه که به سرداری پنج امیر به جنگ عیدالله زیاد رفتند و در «عین الورد» با او جنگیده، شهید شدند «نام او هست». او در این قیام در درجه دوم امراء و نخست سخنوران و مهین جنگی سلحشور بود. خطیب نخستین خونخواهان و توبه کاران او است. سلیمان بن صرد مهین سردار خونخواهان حسین علیه السلام را یاری داد. او در راهی که به سوی ابن زیاد می پیمودند همین که به قلعه زفر بن حارث گذر کردند به سبب خصوصیتی که با زفر داشت به دیدار او رفت، زفر به پسر خود که او را در پشت قلعه دیدار کرده بود معرفی اش کرد که وی مسیب است، از اشراف عرب است، اگر در عرب مضراحمراء، ده تن

هنگامی که «سلمان فارسی» به دیار ما (یعنی عراق) آمد (ظاهراً موقع نقشه ریزی کوفه و طرح شهری آن بوده) در زمره استقبالیان او، ما نیز به استقبال او رفتیم، سپس به سوی کربلا رهسپار شد و در آنجا گفت: این قتلگاه برادران من است، این جای زمین نهادن بُنهٔ آنان است و این خوابگاه سواران آنان است، شتران خود را در آن برای ابد خواهند خوابانید. این محل ریزش خون آنان است، در این سرزمین پسر بهترین پیغمبران کشته می شود. در این زمین بهترین بازماندگان کشته می شود.

«سلمان فارسی محمدی»

شنیدستم که مجنون دل افکار

چه شد از مردن لیلی خبر دار

گریبان چاک زد با آه و افغان

به سوی تربت لیلی شتابان

در آنجا کودکی دید ایستاده

به سر عمامه مشکین نهاده

نشان مرقد لیلی از او جست پس آن کودک برآشت و بدو گفت

که ای مجنون تو را گر عشق بودی ز من کی این تمنا می نمودی؟!

برو در این بیابان جستجو کن ز هر خاکی کفی بردار و بو کن

ز هر خاکی که بوی عشق برخاست یقین کن تربت لیلی در آنجاست

ص:46

علی علیه السلام به بوئیدن خاک کوی شهیدان، احترام از آنان می کند.

علی علیه السلام کفی از خاک کربلا بوئید، به جای تعقیب نماز ذکری گفت، گفت:

وه شگفتا! از توای خاک اسرار آمیز! از توئی در رستاخیز گروه گروه بر می خیزند که بی حساب داخل بهشت خواهند شد. (1)

(امام علی علیه السلام)

ص: 47

1- (1) هرثمه بن ابی مسلم قال: غَزَوْنَا مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَفَيْنَ فَلَمَّا انْصَرَفْنَا نَزَلَ بِكَرْبَلَاءَ وَصَلَّى بِهَا الْغَدَاةَ، ثُمَّ رَفَعَ إِلَيْهِ مِنْ تَرْبِيَّتِهَا فَشَمَّهَا ثُمَّ قَالَ: وَاهَا لَكَ أَيْتُهَا التُّرْبَةُ لِيُحْشَرَ رَنْ مِنْكَ أَقْوَامٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ. هرثمه بن ابی مسلم گفت: در جنگ صفین در رکاب علی بن ابی طالب علیه السلام کارزار کردیم، هنگامی که از آنجا بازگشتیم، به سرزمین کربلا پیاده شده فرود آمدیم. نماز صبح را در آنجا خواند، از خاک آنجا کفی برداشت بوئید. گویی در تعقیب نماز خاک شهیدان را باید بوئید. سپس گفت: وه شگفتا! «الأمالی، شیخ صدوق: 136، مجلس 28، حدیث 6»

علی علیه السلام در کوی شهیدان تو گویی خاک آنان را بررسی می کند، تا خطوط و نقوش آرامگاه خفتگان آن کوی را آشکار و رموز فداکاری را هویدا نماید.

علی علیه السلام به کربلا گذر کرد و فرمود:

آنان شتر خود را در این خاک برای همیشه می خوابانند و پا از رکاب خالی کرده، خود تا ابد در اینجا خواهند خوابید. سر از پا نشناخته به خون می تپند، در این خاک عشق پاکی دفن می کنند، یک جهان عشق نهان است اینجا.

خوابگاهی است از سوارانی! قتلگاهی است از عشاقی!

این کوی، کوی شهیدانی است که گذشتگان از آنان پیشی ندارند و آیندگان به آنان نمی رسند. (1)

(امام محمد باقر علیه السلام)

ص: 48

1- (1) مَرَّ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَرْبَلَاءَ فَقَالَ: مَنَاحُ رُكَّابٍ، مَصَارِعُ عُشَّاقٍ، شُهَدَاءُ لَا يَسْبِقُهُمْ مَن كَانَ قَبْلَهُمْ وَلَا يَلْحَقُهُمْ مَن بَعْدَهُمْ. «الخرائج و الجرائح: 183/1، باب 2 (با کمی اختلاف)»

علی علیه السلام با دو تن از یاران خود رهگذر کوی کربلا است، با آنان بر فراز تربت هفتاد و دو تن ایستاده با چشم اشک آلود، تو گویی به آن دو تن دستور می دهد که:

«قِفَا نَبْکِ مِنْ ذِکْرِی حَبِیْبٍ وَ مَنْزِلٍ وَقِفَ وَ اسْتَوْقِفَ وَ بْکِ وَ اسْتَبْکِ.»

علی علیه السلام با دو تن از یاران خود به کربلا گذشت، هنگامی که به آن سرزمین گذر کرد چشمانش پر از اشک شده و گفت:

این خوابگاهی از سواران آنها است، این بار اندازی برای بنه آنها است، در این جایگاه خون آنان به زمین ریخته می شود، خوشا به تو پاکیزه خاکی که در فراز تو خون احبّا خواهد ریخت. (1)

(امام محمدباقر علیه السلام)

ص: 49

1- (1) عن محمد بن علی الباقر علیه السلام قال: مرَّ علی علیه السلام بکربلاء فی اثْنین مِنْ أصحابه، فلَمَّا مرَّ بها تَرَفَّقَتْ عَیْنَاهُ بِالْبُکَاءِ ثُمَّ قَالَ: هَذَا مَنَاحُ رُکَّابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْفَى رِحَالِهِمْ، وَ هِیْهُنَا تُهْرَاقُ دِمَائُهُمْ، طُوبَى لک مِنْ تُرْبَةٍ عَلَیْکِ تُرَاقُ دِمَاءُ الْأَحَبَّةِ. «بحار الأنوار: 258/44، باب 31، حدیث 8»

تو گویی امیرالمؤمنین علیه السلام در کربلا همواره برابر دیده رهروانی که به آن کوی می گذرند همی گذرد و شهیدان آن کوی را به نیکی یاد می کند.

به کربلا گذر کرد و فرمود:

خوابگاهی است از سوارانی! قتلگاهی است از شهیدانی! گذشتگان از آنان پیشی ندارند. آیندگان خود را به آنان نمی رسانند. (1)

(امام جعفر صادق علیه السلام)

ص: 50

1- (1) مَرَّ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِكَرْبَلَاءَ فَقَالَ: مَنَاخُ رُكَابٍ وَ مَصَارِعُ شُهَدَاءَ لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ وَلَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ كَانَ بَعْدَهُمْ. «التَّهْذِيبُ: 73/6، حَدِيثُ 138»

ربیع بن خُثَیم یکی از «زهاد ثمانیه» (هشتگانه) است از نظر حفظ زبان از ناروا، بیست سال درنگ کرده سخن نمی گفت، خاموش بود تا حسین علیه السلام شهید شد، از او یک جمله شنیده شده باز به سکوت خود برگشت تا مرد.

کلمه ای است که ربیع بن خثیم بعد از بیست سال خاموشی گفت، و بعد هم تا زنده بود به خاموشی گرائید.

آنها را (یعنی سرها را) به سنان نیزه زده و آوردید، به خدا سوگند! گزیدگانی را کشته اید که اگر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خود را به آنان می رسانید، البته دهان آنان را می بوسید و آنان را در دامن و در کنار خود می نشاند. بار خدایا تو سرشت آسمان و زمین را پدید آورده ای، آگاه به نهان و آشکاری، تو به دادگری بین بندگان خود در اختلافات حکم خواهی کرد. (1)

(خواجه ربیع)

ص: 51

1- (1) قال الربیع بن خُثَیم لبعض من شهد قتل الحسین علیه السلام: جِئْتُمْ بِهَا - أَيْ بِالرُّؤُسِ. وَاللَّهِ لَقَدْ قَتَلْتُمْ صَفْوَهُ لَوْ أَدْرَكَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَقَبَّلَ أَفْوَاهَهُمْ وَلَأَجْلَسَهُمْ فِي حِجْرِهِ، اللَّهُمَّ أَنْتَ فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ. «المناقب، ابن شهر آشوب: 156/3؛ بحار الأنوار: 283/43، باب 12» خواجه ربیع که (در خراسان) «مزار معروفی» دارد به نظر من «ربیع بن زیاد حارثی» است، نه ربیع بن خثیم که در مرز آذربایجان بوده.

کعب الاحبار از دانشمندانی است که به او خوش بین نیستیم و با این وضع این جمله زیر را می گفته، گویا این نغمه را از حنجره دیگران آموخته بود.

سالم بن ابی جعدۀ می گوید: من از کعب الاحبار شنیدم که می گفت:

مردی از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته می شود و هنوز عرق اسبهای یاران او خشک نشده داخل بهشت خواهند شد و با حور العین دست به گردن خواهند بود. می گوید: در این گفتگو بودیم که حسین علیه السلام بر ما گذر کرد. گفتیم: او همین است؟ گفت: آری! [\(1\)](#)

(کعب الاحبار)

ص: 52

1- (1) سَمِعْتُ كَعْبَ الْأَحْبَارِ يَقُولُ: إِنَّ فِي كِتَابِنَا أَنَّ رَجُلًا مِّنْ وَلَدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَسُولَ اللَّهِ يُقْتَلُ وَلَا يُجَفُّ عَرَقُ دَوَابِّ أَصْحَابِهِ حَتَّى يَدْخُلُوا الْجَنَّةَ فَيَمَّا يَقُودُوا الْحُورَ الْعَيْنِ، فَمَرَّ بِنَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْنَا هُوَ هَذَا؟ فَقَالَ: نَعَمْ! «الْأُمَالِي»، شَيْخُ صَدُوقٍ: 140، مَجْلِس 29؛ بحار الأنوار: 224/44، باب 30، حديث 2»

لو كان دينُ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله لم يَسْتَقِم إِلَّا بِقَتْلِي، يا سيوف خُذيني(1)

اگر آئين محمد صلى الله عليه وآله به کشته شدن من برپا بماند، ای شمشیرها مرا بگیرید.

سخن هر غیرتمند حسین شناس

لولا صَوَارِ مُهُمْ وَوُقُوعِ نِبَالِهِمْ لَمْ يَسْمَعْ الْآذَانُ صَوْتَ مُكَبَّرٍ(2)

در اندلس نماز جماعت شود بپا جانی که قادسیه به خونها وضو کنند

یکی از بانوان: نیمتاج

لَهُمْ نَفْسٌ عَلَى الرَّمَضَاءِ مُهْمَلَةٌ وَأَنْفُسٌ فِي جَوَارِ اللَّهِ يُقْرِبُهَا

كَأَنَّ قَاصِدَهَا بِالضَّرِّ نَافِعُهَا وَأَنَّ قَاتِلَهَا بِالسَّيْفِ مُحْيِيهَا(3)

تن «این شهیدان» اگر چه بر فراز خاک گرم مورد بی اعتنایی است ولكن روان و جان آنان در بارگاه خدایی است (خدا مهماندار آنها است) و از آنان پذیرایی می کند.

آنکه اندیشه زیان داشت تو گویی به سود آنان کوشید و آنکه شمشیر آنان را کشت به زندگانی آنان کوشید.

علم الهدى - سيد مرتضى

ص:53

1- (1) معالم المدرستين: 303/3؛ اعيان الشيعة: 581/1.

2- (2) نفثة المصدور: 629.

3- (3) اللّهُوف: 6؛ المصباح، الكفعمي: 740.

«حبيب» از آن هفتاد و دو تن مردانی بود که حسين عليه السلام را ياری دادند و به کوه کوه آهن برخورد کردند و به استقبال سرنیزه ها با سينه و شمشيرها با رخسار رفتند.

بر آنان پيشنهاد امان و مال و منال می شد و زير بار نمی رفتند و می گفتند:

عذری پيش رسول خدا صلى الله عليه و آله برای ما نيست، اگر حسين عليه السلام او کشته شود و از ما مژگانی به هم بخورد. تا در پيرامون او تمام کشته شدند.⁽¹⁾

(شيخ کشی)

ص: 54

1- (1) كان «حبيب» من السبعين الرجال الذين نصّروا الحسين عليه السلام ولقوا جبال الحديد واستقبلوا الرماح بصُدُروهم و السُيوف بوجوههم و هم يُعرضُ عليهمُ الامان و الاموال فيأبُونَ و يَقُولون: لا عُدْرَ لَنَا عِنْدَ رسولِ الله صلى الله عليه و آله إِنْ قُتِلَ الحسينُ و مِنّا عَيْنٌ تَطْرِفُ حَتَّى قُتِلُوا حَوْلَهُ. «رجال کشی: 79، حديث 133؛ بحار الأنوار: 93/45، باب 37، حديث 33»

گزارشی از جنگ کربلا و جنگجویان آن

به مردی که در طف (قضیه کربلا) به همراه «عمر سعد» حاضر شده بود به سرزنش گفتند: چرا برای کشتن ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر شدی؟ خدا با تو چه خواهد کرد؟

به پاسخ گفت: خاموش. اگر تو هم به چشم خود دیده بودی آنچه ما دیدیم، تو هم بی شک همان کار را می کردی که ما کردیم:

یک دسته نیرومند با عصیت و غیرت (شهادای کربلا) دست به قبضه شمشیر برده چون شیران درنده بر ما حمله می بردند، سواران را از چپ و راست پایمال و نابود می کردند، خود را در آغوش مرگ می انداختند، امان قبول نمی کردند، رشوه نمی پذیرفتند، به مال و منال رغبت نمی نمودند، برای افکندن خود در دریای مرگ و غوطه ور شدن هیچ گونه حانلی برای خود تصوّر نمی کردند، می گفتند: یا مرگ یا پیروزی و استیلای بر ملک، اگر اندکی ما دست نگه داشته بودیم لشکر ما را نابود می ساختند. بنابراین چه می شد کرد؟ چه می توانستیم بکنیم؟! (1)

ص: 55

1- (1) قیل لرجل شه همد مع عمر بن سعد يوم الطف، ويحك اقتلت ذرية رسول الله صلى الله عليه وآله قال: غصت بالجندل أنك لو شهدت ما شه همدنا لفعلت ما فعلنا، ثارت علينا عصاة أيديها في مقابض سيوفها كالأسود الضارية تحطم الفرسان يمينا و شمالا و تلقى أنفسها على الموت لا تقبل الأمان ولا ترغب في المال ولا يحول حائل بينها وبين الورود على حياض المنيّة أو الإستيلاء على الملك فلو كففنا عنهم رؤيدا لانت على نفوس العسكر بخذافيرها فماذا كنا فاعلين لا أم لك. «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد: 263/3»

هی الطفوف فطف سبعا لمغناها فما لمكة معنی مثل معناها

ارض ولكنما السبع الشدادلها دانت و طأطأاعلاها لادناها

و کیفی لاوهی ضمانت جثا ما کان ذلک لا والله لولاها

فیها الحسین و فتیان له بذلوا فی الله ای نفوس کان زکاها

ترجمه:

1 - هشدار! اینجا کوی شهیدان و وادی خون است، هفت مرتبه به گرد سر منزل آن طواف می کن،⁽¹⁾ برای مکه آن معنویتی نیست که برای این سرمنزل هست.

2 - زمین است لکن هفت سپهر برین برای آن متواضع است و گردون بلند با

ص: 56

1- (1) طواف هفتگانه که مطابق است با «یک واحد» از عمر (هفته) رمز از پشت کار بی اندازه، در پیرامون «حقیقت» است که مکه مدرسه آموزش آن و باقی «ازمان» و جمیع «بقعه های روی زمین» موقع انجام آن است، یعنی هر جا که حقی باشد باید دور آن گشت، خدا در سرزمینی نیست ولی هر زمین که در آن حقی و حقیقتی است مرکز توجه خدا است، فلک با پشت کار مخصوص به خود، به همین هوا می چرخد که در هر بقعه از زمین، از دریا، از جنگل، از صحرا، از دشت، از هامون، از کهنه، از نور، سایه حق افتاده باشد آن را پاسبانی کند، در آن سرزمینی که حسین علیه السلام و جوانمردان او علیه السلام این کار برازنده را کردند، یعنی در راه خدا آن نفوس پاکروان را بخشیدند، فلک با آنان هم نواز و خدا در آنجا دمساز بود، ما اگر بخواهیم سر از کار فلک در آوریم، و به هدف او و سوسویدای او برسیم، باید به کوی این شهیدان برویم، در آنجا می نگریم بدن هایی به زیر خاک رفته که نخواستند اند زیر بار وظیفه کمر خم کنند. «رجوع کنید به رساله «اسرار حج» تألیف دیگر مؤلف»

آنکه به بالا سرکشیده برای این خاک افتاده سرتعظیم فرود می آورد.

3 - چرا چنین نکند، که این تربت پاک، پیکرهائی را در آغوش گرفته که اگر آنها نبودند، نه به خدا سوگند! این گنبد والا نبود.

4 - در این آرامگاه «حسین و جوانمردانش» با تن کوبیده و خسته خوابیده و آرمیده اند آنان نفوسی را در راه خدا بذل کردند که خدا گواهی به قدس آنان داده است.

ص: 57

شهدا و مقیاس کلی در شخصیت رجال

«جو جهان» قطعاتی دارد و هر قطعه از «جو» که در آن امواجی پخش است یا قوه ای جریان دارد یا اشعه ای در اهتزاز یا به واسطه ریزش باران، نمناک و مرطوب، یا برق زاست. آن را به نام آنچه در آن پخش است می خوانند: مثل جو الکتریک، جو جاذبه، جو نمناک، جو برق زاست، جو بارش دیده، و این نامگذاری اسم بی مسمی نیست؛ زیرا در حوزه مخصوص آن هر چه واقع شود محکوم حکم آن چیزی است که در آن جو پخش باشد و آن امواج بر هر چیزی که بگذرد تأثیری می کند، اعصاب انسان کم یا بیش در تحت تأثیر آن جو و آن قوه و اشعه و نم و برق، خواهد بود چنانکه در میان انجمن هر گاه یک تن دهن درّه کند اندک اندک همگی در تحت تأثیر آن جو واقع می شود و بالاخره امواجی که در آن جو پخش شده همه را به دهن درّه و می دارد و گاهی از شدت تأثیری که رخ می دهد، آثار طبیعت، خود، به کلی، منقلب می شود، مثلاً در (جو برق زاست) از برقی که میان ابر و زمین همی در جریان است با وجود فاصله فیما بین، گاهی برق به

سراغ انسان می آید و به شرطی که آهن همراه داشته باشد برق به طرف او راه خود را کج کرده، او را می گیرد و از شدت تأثیر خود، طبیعت را از کار باز می دارد، واضح است که به محض ورود در هر جوی (با استعداد مخصوص) انسان حکم مقتضیات طبیعت خود را از دست می دهد و محکوم حکم آن محیط خواهد شد.

ما اگر معنویات را تشبیه به این محسوسات کنیم و تذکراتی را که به وسیله تاریخ از گذشتگان داریم و تأثراتی را که از مطالعه حالات رجال «عبقری» به ما دست می دهد، آن تذکرات و تأثرات پیاپی را که به مانند پیامی از آنان به سوی ما در جریان است و از نیاکان به آیندگان پیاپی همی رسد، اثر «جو معانی» بگیریم دور نرفته ایم، و به وسیله تاریخ می توان بین اشخاص «عصر حاضر» با «عظمای دوران گذشته» جوی از معنویات به وجود آورد.

آری، با وجود فاصله میان، توان جوی از شجاعت، از خیر، از فضیلت، بلکه از تمام اسرار عظمت و معانی اندوخته در «روان آدمیت» مانند منطق، اراده، قوت عزیمت، انتظام، حکومت بر نفس، تعدیل رغبات، و امثال آن پخشیا ب کرد که هر کس در حوزه آن واقع شود متأثر از آن و محکوم منطقه آن گردد. و با وسایل انتقالیه «پیام» هر چه در گریبان آن عظمای بوده بیرون بتابد و در جو زندگانی ما پخش شود و از شعاع خود، باشندگان و آیندگان را تحت تأثیر بگیرد و مسافت مانع نشود.

تاریخ نویسی برای این است که: به قانون «تعادل مایعات از ظروف مرتبته» هر چه در گذشتگان بوده در آنها محبوس و مدفون نماند و این رابطه فیما بین

(یعنی تاریخ) هر چه را می باید و می شاید از آنها بردارد و به جهان پخش کند، که افکار هر کس در حوزه آن واقع گردد از آن منطقه بهره مند شود و بر حسنات خود و حسن جهان بیافزاید.

ما معتقدیم تاریخ به رسیدگی و تفتیش و کاوش در روحیه و روش «عظمای جهان پیش» باید جوّی در میان موجود کند که هر کس در آن جوّ بایستد، خویشتن را ببیند که با سابق تفاوت کرده و به وسیله این جوّ تازه آثاری از «عظماء» بدو منتقل و آن جوّ واسطه سرایت عظمت و نفوذ آن معنویات در دل وی شده است.

بالحقیقه تاریخ قوای از کار افتاده رفتگان را از تربت آنان به وسیله احتکاک بیرون می آورد و به قوای از کار افتاده ما اتصال می دهد و نزعات ما را تحریک و قوای ما را به کار وami دارد و راهها و فاصله ها را کوتاه می کند و اگر کوتاهی مسافت ممکن نباشد (چنانکه نیست) خود در رساندن آن آثار گرانبها و معانی گرانبه و منطق آن روحیات و توضیحات آن، واسطه ارتباط و به منزله پیام باشد.

اینگونه جوّ را از هر گونه حوادث و هر گونه اشخاص نمی توان تهیه کرد، فقط از حوادثی که در پیرامون «عظماء» و از رجال تاریخی که بهره آنان از عظمت وافر و زیاد بوده می توان مهیا ساخت، گاهی آن مقدار انوار عظمت که عده معدودی از عظماء و پیش آمد ناگوار آنان دارد در توده های انبوه و لشکرکشی های زیاد دنیای گذشته نیست، ما چه عشقی داریم به دنیای گذشته و انبوهی لشکرهای تاریخی، ما در گرو انوار عظمت هستیم که در پرتوی آن جوّی

از فضیلت موجود شود و شعبه ای از عظمت و فروغ عظمت گذشتگان متصل به نزعات روحیه اشخاص عصر حاضر گردد و اینگونه ارتباط را، گاهی انبوه انبوه از گذشتگان نمی توانند ایجاد و تکوین کنند:

یا به واسطه آنکه اخبار آنان تاریک است و یا آنقدر که واضح و روشن است راجع است به ظاهر جهانگیری و شکست وزد و خوردی فقط، و یا به واسطه آنکه زندگانی آنها به مکرم و فضیلت بارور نبوده است.

و شهدای کربلا عبارتند از: عده معدودی که از این چند جهت یعنی روشنی تاریخ و شجاعت و جنگجویی با معنویت رجال برای تولید جو معنویات و منطقه حسنات شایسته اند. کاوش از روش آنان (که کانون حسناتند، کانون اخلاقند، آکنده اند از حیات اخلاقی) می تواند جو ما را تغییر دهد؟ به شرط اینکه سرسری به تاریخ آنان ننگریم و کاوشی کنیم که از همه نواحی به تربت آنان راه یابیم و هر چه در آن تربت مدفون است، که رابطه با عظمت آنان و عظمت جوئی ما دارد بیابیم و پیام اخلاقی آنان را (که پیایی می رسد) در نیوشیم، چه از منطقه های آتشین ادب آمیز، چه از ابراز حقیقت دوستی و حق پرستی، چه از اقدام به خدمت در مواقع خطیر، و چه از مردانگی و پشتیبانی از مظلوم، و چه از پیشروی در بین همسران، چه از استقبال و قدردانی از فرد عظمت و قهرمان آن، چه از نلرزیدن در ایستگاههای خطرناک، چه از فرزاندگی و یک تنه تقویت از حق کردن، و چه از فداکاری و قربانی دادن، خلاصه جانفشانی و رجولیت و پاکروانی و نیک نهادی و کارهای برازنده ای که اثر پرمایگی روان و جان آنها

است، همه این امواج روحی و اشعه معنوی را به وسیله احتکاک می توان به اهتزاز آورد و خود را در جو حیات تازه فنا ناپذیری کشانید و به اندازه تغییرات جوی و تأثرات خویش (ما که از جهان خود رسته و به جهان آنان آشنا و پیوسته شده ایم) به منطقه بقا و جوار خدا نزدیکتر شده ایم و معنی حسنات و منشا ثوابهای موعود همین است.

اگر گفته فیلسوف درباره «قوه و ماده» که گوید: (هر ذره ماده عبارت است از قوه های غیر متناهی که مانند انجماد آب به یخ بسته شده است و اگر بتوان آن ذره را بشکنیم، همان قوای غیر متناهی را استخراج خواهیم کرد و مورد استفاده قرار خواهیم داد) اغراق به نظر آید. (چون جسم و جسمانیات متناهی التأثير و التأثير است)

درباره «جان و روان» که قوای خود را در پیکر انسان تمرکز داده و فوج فوج بیرون همی فرستد اغراق نیست و درباره عده معدودی از مردان عبقری مانند شهیدان کوی حسین علیه السلام قابل تصدیق است که از آثار عظمت مالا مالند، و از گریبان فعالیت آنان منطقه هائی، ابرازاتی، پر از عاطفه و پر از حماسه، پر از رشادت، و پر از تسلیت، با لطافت می جوشد و مانند آب روان روی هم می غلتد.

بنگرید: از درون پیرهن آنان بروزات آثار «توحید، تقوا و اخلاق» چنان سرشار به عالم منتشر و پراکنده شده و می شود که اگر توحید هیکلی داشت همین طور آثار بروز می داد، هزاران دشمن به قصد جان، هزاران آرزوهای تقوا سوز، هزاران ازدحام اخلاق شکن، نتوانست فعالیت اخلاقی آنان را تعطیل کند، یا دامن تقوای آنها را لکه دار نماید یا به نیروی اخلاقی آنان چیره شود.

پس تراکم قوای غیرمتناهی به اندازه ای قابل تصدیق است. اگر در شکستن ذرات و استخراج قوه های غیرمتناهی هنوز امتحانی به عمل نیامده، در تحلیل شخصیت اینان و آثار نفسیاتشان تا اندازه ای رسیدگی شده، و دیده شده که از بنیه آنان، هم آزادی و هم ضبط نفس، هم روانی و هم حکومت بر نفس، هم شجاعت و هم قانون، هم محبت و هم صلابت، هم لطف و دلسوزی و هم قهرمانی و رزم آوری، هم خودداری و خود نباختن در منطقه قدرت و نفوذ معاویه و هم خود باختن در برابر مرد حقیقت و فضیلت (این تضاد یا شبیه تضاد) به حد کامل سرشار توأماً بیرون می ریزد.

پس نامتناهی بودن جان و روان یا انجماد قوای غیرمتناهی را «در جهان جان» تصدیق می کنیم و برای تولیدات «جو معنویت» و بزرگ کردن خیال شنونده و عظمت روح خواننده، تاریخ و پیام این مهین مردان مرا کافی است.

کتابچه ای که به اندازه کفایت چند تن معدودی را از عظمای تاریخ بررسی کند و به اسلوب صحیحی، آن منابع ثروت عقلی را سرشکاف کند بهتر و بارورتر است از کتابهای قطور بلکه کتابخانه هائی که در تاریخ وقایع باشد و وقایع تاریخ را بی مغز نگاشته باشد.

کتاب «الابطال» از نویسنده خویش، قهرمان شناس مهین، بیش از هفت یا هشت تن از عظمای را حاوی نیست ولیکن به تنهایی در بزرگ کردن خیال و عظمت روح خواننده کار چندین «روضه الصفا و حبیب السیر» را می کند.

روح سخن اینکه آن بزرگی که انسان برای خویشتن طالب است و از جو معنویات و وارد شدن در آن و نزدیک شدن به کانون حسنات انتظار دارد،

می باید به مهین مردانی نزدیک شود که از عظمت، «دهر» را در «یک ساعت» و «بشر» را در «یک تن» و اقطار زمین را در «یک خانه» ببیند و به واسطه ورود در جو معنویت و در جریان قوای روحانی و پخش امواج عظمت و اشعه «حسنات» خود منقلب شود و از جهانی به جهان نوین دیگری خود را ببیند، در شخص خویشتن و در برهه عمر خویشتن و در خانه خود که محتوی بر ذات او است، همه زمانها و همه مردم و همه اقطار را گرد آورد، چنین بزرگی را کتاب تاریخ وقایع تهیه نمی کند؛ زیرا وقایع یک سلسله امور متشابه و مشابه به یکدیگرند و از تعاقب آنها بیش از مکرراتی انسان نمی بیند، اما اگر احتکاک(1) و رسیدگی در بین باشد، می توان چنان عظمت بی پایان را در پیرهن یک یا چند شخص بیابد و از یک یا چند بطل و قهرمان تاریخ، اسرار عظمت و اشعه حیات بی نهایت بجوشد.

احتکاک به رجال تاریخ از دو رشته انسان را به اوج معالی می برد، یعنی انسان محدود را به جهان غیر محدودی وارد می کند، که در یکجا «نوامیس کلیه» و در جای دیگر «سنن آلهیه» را با عظمت مخصوص آنها در می یابد، رشته نخست انسان را راهی می برد که از نوامیس کون و محیط آلهی سر در می آورد، و رشته دیگرش از راهی دیگر می برد و به جایی دیگر که آن نیز محیط و ربانی است انسان را می کشاند.

ص:65

1 - رشته اول انسان را از وقایع تاریخ، به فلسفه وقایع سلوک می دهد و از فلسفه «وقایع» به «علم الاجتماع» می برد، که در آنجا نوامیس منظمه «بقا و فنا» و «انحطاط و ارتقا» قبایل و امم را به طور دائم و مستمر و به قانون لایتخلف در می یابد، ادراک این نوامیس که محدود به مکان و زمان و نژاد نیستند، مانند سرکشیدن به آسمان و بالحقیقه رسیدن به آستان ملکوت جهان و حکومت خدای یزدان است.

2 - و در رشته دوم انسان را از تاریخ وقایع (به وسیله جستجوی عظمت و معیار فضیلت)، به مبادی عظمت و معیار حسنات، و از آنجا به سنن الهیه آشنا می کند، این سنن به منزله آداب انسانی و احکام آسمانی و ترجمه اراده و مراد یزدان جهان است.

دستورهایی است به فرزند بشر که برای رسیدن به عظمت، داده می شود.

رشته نخستین شباهت دارد به علوم نظریه محض و حکمت و هندسه غیرعملی.

و رشته دوم شباهت دارد به علوم عملی و قضایای علم اخلاق و هندسه عملیه.

1 - از رشته اول ما منتهی می شویم به نوامیس منظمه تغییر ناپذیری مانند ناموس «بقای انسب، و بقای اصلح، و از بین رفتن امم بی مانع ثروت، و انقراض امم منحطه الاخلاق و ناموس استرخای امم ثروتمند، و سستی ملل عیاش و ضعف نسل و تقلیل زایش آنان و مانند ناموس، اینکه سعادت زائیده شده مصائب است، و امم در زحمت باقی می مانند، ولی در نعمت خود را تلف می کنند، و از فشار

طولانی، ذلت تولید می شود، «استعباد» «هوای سربلندی» (ازیحیّه) را می کشد، طبقات ضعیف به طول مذلت از خاری سرشته و تخمیر می شوند، در اثر عصبیت می توان دولت تشکیل داد، و در عقب دولت تنعم و آسایش فراهم می شود، و در پی تنعم ضعف تولید می شود و ضعف به فنا می کشد و انقراض رخ می دهد. که همه این قضایا قضایای علمیه است و مانند درک اشکال هندسه غیر عملی است، نهایت آنکه این هندسه، هندسه نژاد آدم و زیر و بم جنس امم است و چنانکه سه زاویه مثلث مساوی است با دو زاویه قائمه، به کار و کردار و اقدام و ترک اقدام ما مربوط نیست، همچنین این قضایای نامبرده نیز مربوط به عمل و کار ما نیست و هیچ یک را با اراده نتوان تغییر داد. آری، می توان خود را تغییر داد که در یکی از آن قضایا داخل کرد، اما نمی توان خود آن قضیه را تغییر داد.

2 - و از رشته دوم: اگر دنبال کنیم می رسیم به سنن و آداب و سر در می آوریم به وظیفه عملیه، مانند آنکه از قهرمان عظمت (این جمله را به طور دستور و مشورت یا پیام) می گیریم که «از راه حق به واسطه اندک بودن یاران هراسی و وحشتی نکنید» نه می گوئیم: اولفطاً به این منظور سفارش می کند بلکه می گوئیم: از طرز رفتار او که یک تنه در راه حق تا آخر نفس پافشاری می کرد در می یابیم که: معیار عظمت این است که با وجود قلّت یاران از پافشاری و پیشرفت در راه مقصود نگاهیم، و به خود هراس و وحشت راه ندهیم، و مانند آنکه: از بی نظری او به جمع و ذخیره و از حقیر شمردن لذات جسدانیه اش این دستور را می گیریم که: انسان هر گاه به کفاف معیشت دست یافت باید به فضیلت و تحصیل آن پردازد، و مانند آنکه چیزی از امور دنیا لایق افسوس نیست اگر از دست رفت، و

مانند آنکه نباید در راه آرزوئی از گرسنه چشمی و بیتابی و شتاب زدگی دست به خیانت یا جرم بزنی که راه آرزو را سخت تر و محکم تر بر خود می بندیم و مانند آنکه به رأی توده و مخالفت آنها در مقام قیمت گذاری به حیات و فضیلت و ترجیح آن ها بر یکدیگر اعتبار نیست و اعتنائی نباید کرد، و مانند آنکه زندگی را «انسان» می باید بخواهد که فاضل و زیبا شود نه برای آنکه انسان باقی بماند، جمله اینها و سایر قضایای عملی نظیر دستورهای هندسه عملی است (از قبیل دستور عمود کردن خط مستقیمی بر سطح افقی) نهایت آنکه: این هندسه اخلاق و جان و برای ساختمان روح و تعدیل و تقویم روان است.

تاریخ فلسفی که جستجوی رابطه وقایع است با یکدیگر و تاریخ بزرگ شناسی که کشف رابطه وقایع است با روحيات و مبادی، یک زمینه دارند که وقایع گذشته و گذشتگان باشد، آن گذشتگان خود به خود ارتباطی با حیات ما ندارند و این زمینه هم مانند خصوصیات اقلیمی است که خود به خود به اقلیم دیگر مربوط نیست و غیرقابل اعتبار است و به این ملا-حظه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله تاریخ و انساب را علمی شمرده که آموختن آن سودی ندارد و ندانستنش زیانی نمی زند، ولی اگر بازرسی و کنجکاوی شد و آنگونه معانی علم اجتماع یا اینگونه انوار «عظمت شناسی» به وسیله کاوش از سطح وقایع برانگیخته شود بی تأثیر در زندگانی ما نیست، مستقیماً در زندگانی ما تأثیر نموده و آن را تغییر می دهد و جو آن بر ما و اعصاب ما حکم فرمائی دارد. و از این رو «قرآن» به امم گذشته و تاریخ نیک و بد آنان شدیداً اعتنا کرده است.

جلگه ای که در زمین پستی واقع شده خود در اوضاع جلگه های مجاور به طور مستقیم تأثیر ندارد، اما توده های انبوه دودی که از دودکشهای آن تنوره

می کشد یا نسیم های روح بخشی که از شاخسارهای آن برمی خیزد و می وزد، به جوّ بالا صعود، و به واسطه ارتفاع خود در جلگه های دیگر وارد و به آفاق دور دست نیز سرایت می کند، هر چه ارتفاع ستون های دود یا امواج نسیم برتر باشد، دامنه سرایت آن به جلگه های دورتر و اقلیم های دیگر بیشتر است.

بدینگونه: از تاریخ وقایع نیز «نوامیس» و «سننی» بر می خیزد که آن «نوامیس» با حیات و بقا و فنای ما حکم گرماسنج (ترمومتر) دارد و آن «سنن» با مجرای افکار ما سر و کار دارد و وظایف ما را تعیین می کند.

آن «نوامیس» ما را هم یک دانه مهره ای می کند که در رشته ممتدی می کشد و ضمیمه و جزو هزاران دانه های دیگرش می کند که همه را با پراکندگی به هم پیوسته و خود در بین آنها دویده است.

و آن «سنن و آداب» که از روح پر عظمت یک تن «قائد مهین» یا چند تن «عظماء» تاییده و جوّ ما را تغییر داده و مملو از اهتزازات مکرمت آمیز و نبالت و حکومت بر نفس و امواج مجد و عظمت کرده، ما را از حنیض پستی می رهاند و دست ما را می گیرد و بلند می کند که به سطح حیات فرومایه قانع نشویم و به جوّ مشترکی که با آن «عظماء» پیدا کرده ایم داخل شویم و نفس دیگر بکشیم.

تاریخ وقایع و وقایع تاریخ بباغه خصیلی ماند که اگر حیوان «شیرده» آن را بخورد و هضم کند، عصاره آن (با تبدیل صورت) قوت آدمی می شود و به صورت «شیر و روغن و کره» درمی آید.

ما از این نظر تاریخ، آن رجال و وقایعی را باید اهمیت دهیم که از آن بیشتر و بهتر استنتاج می کنیم، از این جهت سطح تاریخ یکسان نیست قطعه هائی از آن با

وجود طول و عرض فراوان و توده های انبوه قبائل و کثرت لشگر، اندوخته زیادی برای ما ندارد.

برعکس: برعکس قطعه های دیگر آن با محدود بودن موضوع و اندک بودن زمان آن و کمی نفرات آن، اندوخته های هنگفتی برای ما دارد، و از نواحی گوناگون با حیات ما رابطه پیدا می کند.

مانند آنکه از ابطال (طف) «جو ما» به چندین گونه امواج و اشعه معطر و متأثر است و در فضای فیمابین (ما و آنان) چند گونه اهتزازات و امواج جوّی حادث می شود که هر یک سلسله جنبانی به شمار می رود و هر یک به ناحیه پر عظمتی ما را آشنا بلکه وارد می کند؛ زیرا جوّ عظمت البته عظمت و جوّ فضیلت فضیلت، جوّ شجاعت شجاعت و جوّ حماسه حماسه تولید می کند.

و هر چه انتظار داریم که در وجود خود داشته باشیم، می توانیم از آن ناحیه بگیریم و نباید به ملاحظه آنکه نفرات آن محدود و معدود بوده اند موضوع را حقیر شمرد؛ زیرا حقیر آن کسانی هستند که اسباب بزرگی برای آنها بسی جمع بوده و وسایل ظاهری آنان بیش از همه کس بوده (مانند جیش مقابل)؛ و از (شتابزدگی خود و بیتابی و آرمان و آز) بی جا نتوانست جز ننگ برای خود و کسان خود به خانه ببرند.

رئیس لشگر مخالف پسر سعد وقاص بود که شخصیت پدری، سابقه فاتحیت عجم در قادسیه، سابقه بنا گذاری کوفه را با تمکن، ثروت، قبیله، رعایا گماشتگان، کارکنان و خدمتگزاران جملگی را با هم داشت و اگر به وضعیت خود اکتفا می کرد، در جهان خود پادشاهی بود و حکومت شهرستانی برای او

نسبت به وضع موجودش بیش از تقنی نبود، ولی هلع و گرسنه چشمی، او را کشاند تا آلت دست یک تن بی سابقه، بی خانواده، بدنام (پسر زیاد) شد و از سفر برگشت و ره آورد او جز لباس ننگین غیرقابل تطهیر چیزی نبود، سوغات امیر لشگری وی همین (غضب خدا) بود و بس، و بعد از سه روز کارش به جایی رسید که در کوچه ها عبور نمی کرد و بعد از یک هفته خانه نشین شد.

از او بگذریم، ما از کاوش در زندگی خلفائی از بنی العباس چیزی که وسیله رابطه ما با آنها باشد پیدا نمی کنیم، نه جو بارش زده نمناکی که قابلیت جریان برق فضیلت، نه جاذبه ای که زنده بخواهند برای ادامه زندگی به دنبال آنها و نقشه آنها برود، تنها شاهکاری ارزش آن ها آن است که برای مثل آوردن «امم قابل انقراض» (در بیان نوامیس انحطاط و انقراض) آنها یکی از حلقات این رشته بوده اند. نظیر قوم نوح، عاد، ثمود و تواریخ بنی اسرائیل و... که قرآن مجید (برای اعتبار) نمونه قرار داده، و حشمت دربار خلافت، امتلای خزاین و هیاهوی رجال بلکه عظمت مقام نتوانسته به آن ها عظمتی بدهد، لذا آنان، (هم در ایام زندگی و هم بعد از مردن) به اسم و به نام خلافت و شئون دربار شناخته می شدند، نه دربار به نام آن ها، ولیکن کار هر تن از شهدا نه تنها رهبران توحید و زعما مانند عیسی بن مریم علیه السلام به قول نصاری؛ و حسین بن علی علیه السلام بلکه پیروان آنان از نامی و گمنام برومندتر و بهتر و روح آنان نیرومندتر از آن خلیفه بوده، بلکه چندین برابر بزرگتر؛ زیرا قوای آنان به علاوه از آنکه ضمائهم نداشت دچار مقاومت شدید هم بوده، توده معاصر جمله برخلاف آنان بوده، معنویت آنان به هیچ چیز از دست نرفت، آن معنی هر چه بوده باید به عظمت آن اعتراف کرد، چه خدا

پرستی بوده و چه عشق فطری به فضیلت وفا و صفا، و چه حمیت و غیرت، باید آن را با احترام و بزرگی نام برد.

الله الله! مبادا گمان کنید که اعتبار آنان از این راه شد که به شخص بزرگی مانند حسین علیه السلام ضمیمه گردیده و کسب اعتبار از او کرده باشند. (حاشا و کلا) بلکه اعتبار آنها از آن راهست که در آن موقع خطیر تشخیص دادند که باید حسین علیه السلام را قدردانی کرد و بعد از تشخیص توانستند تشخیص های خود را پایه عمل و زمینه اقدام قرار دهند؛ روی این پایه ساختمان کردند و حوادث محیط غیر مساعد آن ها را نییچاند و کلافه نکرد، بلکه همین که توانستند ایمان خود را زیر خروار خروار انقاضی (1) که بر پیکر آنان فرو ریخته و دیوارهایی که بر سر آنها خراب شده بود بیرون آورند و بعد از بیست سال که معاویه (کابوس وار) بر اعصاب آنها فشار وارد آورده بود باز برخاستند، همین از ادله ما است بر بزرگی آنها به خود، و نیز از اینکه در برابری کردن با تصمیمات ناحق «ابن زیاد» خانمان و سامان خود را به باد فنا می دادند و در هواداری حق، جان نثاری و فداکاری، خود را ناچیز و مایه خجلت می شمردند، معلوم می شود که آنان خود به خود بزرگند نه آنکه به سایه عظمت حسین علیه السلام کسب عظمت کرده اند، بلکه می توان گفت:

چشمهای ما چون عظمت آن ها را در پرتو عظمت حسین علیه السلام می دیده و از عظمت حسینی علیه السلام و شدت نور و نورانیت آن نیر قوی و چیرگی آن (بر انوار این

ص: 73

1- (1) انقاض: ساختمانی که ویران کرده باشند.

همقطاران) خیره شده و نگاه درستی به آنان نکرده است.

يَا نَبِيَّ رَاقٍ مُرْءَاهُ وَ مَخْبَرُهُ (1) فَكَانَ لِلدَّهْرِ مِلْءُ السَّمْعِ وَ الْبَصَرِ

قَدْ كُنْتَ فِي مَشْرِقِ الدُّنْيَا وَ مَغْرِبِهَا كَالْحَمْدِ لَمْ تُغْنِ عَنْهَا سَائِرُ السُّورِ (2)

من مقهور طرفداران آنان نشده ام که این سخنان را می گویم. حاشا! من خشنود از آن هستم که آنان هنگامی این مردانگی را ابراز داشتند که هیاهوی وقت، مساعد با اندیشه آنان نبود، من آنها را (و هر دسته که نظیر آنها باشند) بزرگ می دانم، شهداء سوره بروج را نیز که در آتش می رفتند، سربازان یونان را هم که با شمار اندک در برابر سپاه انبوه خشایار شاه ایستادگی کردند تا تلّ نعشی شده و قبری از خود گذاشتند که در نظر مردم مدفن مردگان و به نظر زنده دلان مملو از زندگی است نیز بزرگ می دانم.

چه مانع دارد که دشمن ما هم بزرگ باشد؟! بزرگی او از بزرگی ما نمی کاهد، بزرگی شهدای (بروج) که از ادیان سابق بوده اند منافاتی با بزرگی شهدای اسلام ندارد، پس خوب است درست رسیدگی کنیم که معیار بزرگی چیست و بزرگ کیست؟

ص: 74

1- (1) دیوان الأزری الكبير: 32.

2- (2) دیوان الأزری الكبير: 298.

به نظر من: حقیقت و فضیلت که در شخصی باشد و آثاری بیرون فرستد و جوّی موجود کند، و ببینیم این آثار از نفسیت او برمی خیزد و ثانیاً ببینیم هر چه نزدیکتر به او می شویم و محیط او را در نظر می گیریم، کارهائی که از او صورت گرفته مشکل بلکه مشکل تر از مشکل است. آن شخصیت را بزرگ می دانیم به شرط آنکه اقدامات او از تَوَلّعات نفسانیه نبوده و از روی اراده و رویّه انجام شده باشد.

دیگری می گفت: کلمه جامع و مانع در تعریف «شخص بزرگ» این است که: اگر او را برداریم کسی دیگر نتوان به جای او گذاشت: پس بنابراین تعریف: هر یک از آن چند تن از خلفا را برمی داشتند به جای او دیگری و دیگری می توان بگذارند، ولی به جای هیچ یک از شهیدان کوی حسین علیه السلام همچون حبیب و نافع و... این عناصر رشادت؛ ممکن نیست کسی دیگری گذاشت. اگر چه زمانه فرصت نداد که این شهدا به تشکیل دولتی موفق شوند تا بهای فضیلت و فضیلتی اسلام مشهود عموم گردد و جهانیان از دولت حق کامیاب شوند، و اگر چه عده آنان بسی اندک بود، ولی باکی نیست. چه آن که جوهر حیاتی آنان و روش عادلانه دولت علی علیه السلام (که اینها کارکنان و بقایای آن بودند) از آتیه ای آگهی می داد که جهان به انتظار آن آتیه نیک بوده، هدف آنان گواهی می داد که دولت آنان همان بوده که بشر در آرزوی آن هستند و فلاسفه در آرزوی آن مردند، و کمی عده هم مانعی ندارد؛ زیرا هر دولتی که تشکیل شود هسته مرکزی آن بیش از عده معدودی نیستند، پس عناصر دیگری به آنها ضمیمه می شوند که آن را تنومند می دارند.

اساس بدن هر زنده از ابتدا بیش از یک نقطه جوهری نیست؛ ولی چون آن نقطه که «آن را واحد نخستین حیاتی» گویند زنده است و در عمل اغتذا و ازدیاد اندر است، به فعالیت خود از عناصر دیگر و اجسام غیر مشابه ضمیمه می گردد و به خود نزدیک کرده غذای خود می کند تا تنومند می شود، پس بالحقیقه: قیمت تن تنومند به همان هسته مرکزی و نقطه جوهری زنده اوست و همه ارج و بهای «امت» که پیکر بزرگی است؛ از اثر فعالیت آن عده معدود است که پایه و اساس و به منزله آن نقطه زنده است. شما هر گاه توده ای را نیز به تمام در رشته تهذیب درآورید در پایان، آن عده ای را که برای حکومت باید از میان آنان گلچین کنید بیش از عده معدودی نخواهند بود و حتماً بر حسب انتخاب و تهذیب، مدینه فاضله بیش از شهیدان این کوی نخواهند بود.

افلاطون و انتخاب جوانان

می دانید که: افلاطون برای حکام مدینه فاضله، یقین زنده و روحیه ثابتی مخصوص لازم می داند و برای تهیه آن، تهذیب پنجاه ساله ای قائل است که بعد از گلچین کردن افراد ممتاز از میان توده، آنان را در رشته تهذیب درمی آورد و امتحاناتی عملاً و علمیاً مقرر می دارد و بعد از امتحان، منتخبانی از میان آنان برمی گزیند که جوانانشان را برای معاونت و پیران را برای حکومت انتخاب می کند، و برای آنها نیز بعد از دوره تهذیب پنجاه ساله، امتحان نهایی قائل است.

می گوید: افضل این «شیوخ» باید برای حکومت انتخاب شوند ولی معیار فضیلت این است:

افضل کشاورزان آن است که: میلش به کشت و زراعت و کشاورزی بیش باشد، پس باید با فضیلت حکام از این رو «داوری» کرد که حکام هر کدام در هوشیاری بر آئین و بیداری بر مصالح دولت ممتاز باشند و توانایی و حرص او بر مصالح خلق بیش آید باید «حاکم» باشد و ما می دانیم که انسان به آن چیزی بیشتر حرص دارد که به آن محبت دارد و به ناچار اینچنین کس که حرص بر مصالح خلائق و دولت دارد، محبت فوق العاده ای به آنان دارد، چون معتقد است مصلحت آنان با مصلحت او یکی و روش او به نیکی و بدی و خوشی و ناخوشی آنان مربوط است، پس بنابراین لازم است که: از میان تمام فارغ التحصیل ها افرادی را انتخاب کنیم که در سراسر عمر در قیام به هر کاری که برای دولت خود مفید می دانند به غیرت ممتاز باشند و آنچه را به زیان دولت می دانند کنار افکنند و از این قرار لازم است که ما آن ها را در تمام اطوار حیات تحت مراقبت قرار دهیم که ببینیم آنان چنانکه می خواهیم بر این یقین و اعتقاد ثابتند به طوری که هیچ نیرو و افسونی آنها را تکان نمی دهد که این اعتقاد را به پشت سر افکنند؛ بلکه همواره خود را در برابر هر نیرو و افسونی به آن اقناع می کنند که بر آنان واجب است. آنچه برای دولت افضل است انجام دهند و به این یقین خود ثابت می باشند.

و چون ربودن این اعتقاد (اگر صورت بگیرد و هر جا صورت بگیرد) البته به علل مرموزی است.

بنابراین امتحانی از آنان باید به وسیله همان علل و عوامل تعریه به عمل آورد، اگر توانستند از امتحان بیرون آیند، آنها را به تاج افتخار متوج یا تاج را به آنان مفتخر می داریم.

و «یقین و اعتقاد» با آن که «بضاعتی» است (در نهاد انسان) نهفته، ولی با این وصف قابل ربودن است و مقدماً باید دانست که جدا شدن آرا و عقاید از عقل یا به ناچاری است یا به اختیار.

آرای فاسد (خود به خود) خواهد رفت، (هرگاه خداوند آن به خطای خود پی برد) اما «رأی سدید» تنها (به اضطرار) از عقل به کنار می رود، به طور کلی مردم چیزهای نیکو را بدون اختیار کنار می نهند و اما چیزهای ردی را به اختیار و رغبت خود کنار می گذارند.

پشت پا زدن به عقاید و کنار گذاشتن آرا، که به اضطرار صورت می یابد: 1 - یا به سرقت عقیده است. 2 - یا به افسون آن 3 - یا به زور و توسری زدن به عقیده، انجام می گیرد.

1 - سرقت عقیده: در مورد آنان است که به واسطه تبلیغات دشمن و عوامل ضلال و مغلطه کاری یقین خود را گم کرده؛ یا به واسطه مرور زمان وقت، به آنان خیانت کرده که یقین خود را فراموش کرده اند.

2 - و منظور از افسون شدگان: کسانی اند که شادی و سرور آن ها را از خود

بی خود کرده یا مخاوف رأی و عزیمت آنان را از هم بگسلیده؛ زیرا هر چیزی که ما را می فریبد توان گفت: ما را افسون کرده است.

3- و مقصود از تو سری زدن به عقیده، رنج بیماری ها است که زور آور شود و رأی و مزاج را تغییر می دهد.

پس بنابراین افضل حکام را که خود را اقناع کرده اند که بر آنان حفظ آئین و انتخاب مصلحت افضل، برای دولت واجب است، از آغاز نوباوگی آنان را تحت مراقبت می گیریم و کارهائی برای امتحان آنان می کنیم، یعنی: اولاً: اعمالی که عادتاً مردم را «سُخَر» می کند و آنها را به نسیان می کشاند، بر آنان می گماریم، سپس عده ای از آنان را که کمال مطلوبشان بر عوامل گمراهی غلبه کند و یادشان بر اسباب نسیان چیره آید برای حکومت انتخاب می کنیم؛ و کسانی که اینطور نباشند آنان را دور می افکنیم.

و ثانیاً: آنها را به انواع لذات و مخاوف فریبده دلربا امتحان می کنیم و از آنان مراقبت می کنیم که چگونه در آن تصرف می کنند؟ و از سراب پر امواج آن خود داری می نمایند؟

و ثالثاً: آنان را به دردها و بیماریها و شکنجه ها امتحان می کنیم و برای آنکه نمایش صفات آنها را ببینیم مراقبتی از آنان می کنیم که از این دریا چگونه بیرون می آیند:

سخن کوتاه: چنانکه کَره اسبها را مخصوصاً در معرض ضربه و صیحه درمی آورند که جبن آنها را معلوم کنند و ترس آنها را بریزند، همینطور جوانان منتخب را باید به چیزهای وحشت زا و سپس به چیزهای شادی خیز امتحان کنیم

(و باز امتحان کنیم) (نه مختصر بلکه چون امتحان زر به آذر) تا ببینیم آیا پشت آنها در هر حال محکم است و دجال های ماجراجو در آنان تأثیر نمی کند، تا زیرکی آنان را به حسن اراده خود و حفظ هدف خود دریابیم و از هر حادثه ای برهانی به دست آوریم که نظم و اعتدال خود را هیچگاه از دست نمی دهند و به تمام قوه کوشش دارند که بزرگترین خدمتگزار برای خود و دولت باشند، سپس آن کسانی را که در نوباوگی و جوانی و کهولت از امتحان گذشته و بارها از بوتۀ امتحان سالم به در آمده اند به حکومت و مدیریت بر می گزینیم و آنان را در حیات و ممات و زندگی و مردگی گرامی می داریم و بزرگترین امتیازات را در مراسم جنازه و ذکریات بعد از مرگ به آنان می بخشیم و آنها را در «جزیره ابرار» دفن می کنیم.

اینک برای تطبیق مدینه فاضله به طرف «شهیدان این کوی» برگردیم:

این گزیدگان در بیست سال معاویه به دورۀ پرنقلاب خونین خطر خیزی گرفتار بودند که «تبلیغات معاویه و غارتگری و سرقت عقیده اش» از یک طرف «و سحر و افسونها» و «نیرنگهای وی» از دیگر سو و «دماغ سوختگی خود» از ناحیه دیگر، همی بر آنان هجوم می آورد.

معاویه برای سرقت رأی آنان در منبرها «ناطقانی مزدور» و «محدثانی مزور» و جاعل تهیه کرده بود که در آن روزگار که «اخبار» «حکم مُطْلَق» به جای هر حجت و برهان می بود، اخبار موضوعه ای را جعل می کردند و برای سرقت شیعیان آل علی علیه السلام به سان راهزن سر راه آنها می گذاشتند و به قوت و حجت مردم را غافلگیر می نمودند و رأی آنها را از آنها می گرفتند.

و نیز طول زمان جهاننداری «معاویه» بیست سال می بود که از جهت مرور زمان، فرصتی برای فراموشی و از یاد بردن خاطرات مردم یافت، بنگرید؛ با آنکه این دسته از کارکنان او 20 سال بر سر این مردان عزیز مسلط بودند، آنها از این طلسم نیکو بیرون آمدند. کلمه طلسم مغلوب مسلط است، یعنی همان رشته ای که از طرف فاعل زورگو مسلط خوانده می شود از طرف ستمدیده منفعل طلسمی دیده می شود، و نیز از سحرآمیزی کارهای معاویه غافل می باشید، معاویه به غسل و نخودهای زرین، ذائقه ها را شیرین می کرد و به منصب ها و رشوه ها و سایل شادمانی و عوامل مسرت را ایجاد می نمود؛ به طوری که مردم از یاد زن و فرزند خود می رفتند.

قضیه عبدالله سلام که به وعده کابین بستن دختر موهوم خود با وی، او عیال نجیب جمیل خود را (ارینب) طلاق داد، نمونه ای از افسونهای لذات است، و نیز تهدیدات و مخاوفی به وسیله نامه ها و گماشتگان خود داشت، بسی مؤثر که برای مضمحل کردن رأی و عقیده مردم به هجوم هراسها و ترسها مردم را افسون می کرد، این دو گونه عوامل او دائماً در کار و به کارگیری خود هر پهلوانی را از پا می افکند و عامل سومی در کار بود، فشار درد و شکنجه در این بیست سال بر پیروان حق به سختی هجوم داشت، چنانکه از افتتاح بیانیه «سلیمان بن صُرد» رئیس خون خواهان امام علیه السلام در انجمن توبه کاران و از توبه شان این قضیه روشن می شود که گفت:

«فَإِنِّي وَاللَّهِ لَخَائِفٌ أَنْ لَا يَكُونَ آخِرُنَا إِلَى هَذَا الدَّهْرِ الَّذِي نَكَدْتُ

فِيهِ الْمَعِيشَةُ وَعَظُمَتْ فِيهِ الرَّزِيَّةُ وَشَمِلَ فِيهِ الْجُورُ أُولَى الْفَضْلِ مِنْ هَذِهِ الشَّيْعَةِ لِمَا هُوَ خَيْرٌ» (1)

این خطبه بسی قطعات شور افزا و آتشین دارد که ما برای اختصار از آن می گذریم. و با آنکه هر یک از این اسناد ایمان برای خاموش کردن نور رأی اگرچه مختصرش باشد کافی است، این گزیدگان در رأی سدید و یقین به آیین چنان صلابتی نمایش دادند که با تسلط عوامل سه گانه و استمرار فعالیت آنها در 20 سال از آرای خود نایستاده، بلکه از انجام وظیفه و عمل به مقتضی آن درنگی نکردند.

« تِلْكَ أَحَدَى الْمَعْجَزَاتِ »

بانویی از شیعه از قبیله همدان به نام «سُودَه» به معاویه گفت:

يَا مُعَاوِيَةُ! إِنَّ اللَّهَ مُسَائِلُكَ عَنْ أَمْرِنَا وَ مَا افْتَرَضَ عَلَيْكَ فِينَا وَ لَا يَزَالُ يَقْدُمُ عَلَيْنَا مِنْ قَبْلِكَ مَنْ يَسْمُو بِمَكَانِكَ وَ يَبْطِشُ بِقُوَّةِ سُلْطَانِكَ فَيَحْصِدُنَا حَصْدَ السَّنْبُلِ وَ يَكْدُسُ نَا دَوْسَ الْحُرْمَلِ يَسُومُنَا الْخُسْفَ. هَذَا بُسُّ رَبِّنَا أَرْطَاهُ قَدِمَ عَلَيْنَا فَقَتَلَ رِجَالَنَا وَ أَخَذَ أَمْوَالَنَا وَ لَوْلَا الطَّاعَةُ لَكَانَ فِينَا عِزٌّ وَ مَنَعَةٌ فَإِنْ عَزَلْتَهُ عَنَّا شَكَرْنَاكَ وَ إِلَّا كَفَرْنَاكَ.

فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: إِيَّاي تَهْدِدِينَ يَا سُودَةُ! لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَحْمِلَكَ عَلَى قَتْلِ أَشْوَسٍ فَأَزِدُّكَ إِلَيْهِ فَيَنْفَذَ فِيكَ حُكْمَهُ. فَأُطْرِقَتْ سُودَةُ سَاعَةً

ص: 82

ثُمَّ قَالَتْ:

صَلَّى إِلَهُ عَلَى رُوحِ تَضَمَّنَهَا قَبْرٌ فَأَصْبَحَ فِيهِ الْعَدْلُ مَدْفُونًا

قَدْ حَالَفَ الْحَقَّ لَا يَبْغِي بِهِ بَدَلًا فَصَارَ بِالْعَدْلِ وَالْإِيمَانِ مَقْرُونًا

فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: مَنْ هَذَا؟ يَا سُودَةَ! قَالَتْ هُوَ وَاللَّهِ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (علی بن ابیطالب) وَاللَّهِ لَقَدْ جِئْتُهُ فِي رَجُلٍ كَانُ (1).

شما تا تجزیه عمرانه نکنید، مقدار قوت تأثیر اینگونه کارگرهای فعال را در بنیه فکر و عقیده انسان نمی یابید.

بیشتر مردم صعوبت مقاومت با این سه دسته عامل را نمی فهمند. مردم توده که همی زندگانی با آرامشی داشته اند و برخوردی بین عقیده شان با این مؤثرات پیش نیامده، از رشادت این شهیدان گزیده که قیامت به خدمت و فدویت کردند بی خبرند، همه کس دیده که مقاومت با مخاوف هولناک و تهدیدات، هر اعتقادی را از فعالیت باز می دارد، ولی مقاومت با عوامل تدریجی که اندک اندک (اما با استمرار) به کار باشد و همچنین راهزن عقیده ای که دزدی است به صورت خیر اندیش و آرام آرام رأی را از انسان می رباید که اشد از آن مخاوف است آسان به نظر می آید، با آنکه آسان نیست.

برای اهمیت خطر این عوامل به حسن ختام قرآن مجید بنگرید که: اختتام خود را اختصاص داده به خطرهایی که بعد از «کمال قرآن» از نو تصور می رود،

ص: 83

دو سوره معوذتین را خاتمه قرار داده که بفهماند برای کمال جامع قرآنی نیز خطرهای تصور می رود، انسانی که همچون وجود اقدس خاتم صلی الله علیه و آله آراسته به کمال «قرآنی» باشد نیز در معرض سه گونه «خطر» هست که اضداد بشریت و انسانیتند و ممکن است بعد از احراز قرآن آنها بارها حمله آرند و بنیان روحی «انسان» از هم متلاشی کنند.

دو عامل مهم در یک سوره و عامل خطرناک دیگری را در سوره دیگر توجه فرمایید: آن دو عامل را (غاسق اذا وقب - نفاثات فی العقد) به تفاوت تأثیرشان یاد فرموده و برای اشعار به تفاوت تأثیر آن دو، آنها را یکی به صیغه مذکر و دیگری را به صیغه مؤنث آورده. نخست را به قهر و فشار دفعی که کار مردانه است و دوم را به دمیدن دما دم که کار زنانه است اهمیت داده، نخست را به «وقب» که دخول قهری ورود با فشار دفعی باشد و به رگم صاحب ایمان بر او وارد می شود توصیف کرده و دومین را به خاصیت استمرار عمل ملایمت آمیز و دمیدن نرم نرم، نام برده است.

این «عامل خطرناک» به علاوه از خطر «استمرار» که مدافع را بیچاره می کند و با دمیدن دما دم خود، هر گره ای را باز و هر عزیمت را منحل و هر مردی را زن می کند. خطر دیگری هم دارد که از ملایم بودن و نرمک نرمک آمدن و دمیدن، انسان را به حال غفلت می آورد تا دفاع را به کنار می نهد.

محیط فاسد و افسانه «مادر وطن» و منظره های نامتناسب، همگی از این قبیل و از این جنس اند، بنیان روحی آدمی هر چند مستحکم و محکم باشد به واسطه حمله آن قسم زورمند با فشار و این مؤثرات خفیف غفلت آور ویران می شود، آن

یک از قوت خود و این یک از استمرار خود و از غفلت صاحب‌دل افواج بیگانه را با خود وارد مملکت دل می‌کنند. نخستین «به نیرو و زور» و دومین با «اُنس و کنار انداختن اسلحه» هر چه در ویرانی به انسان (باید و نباید) می‌کنند و معمورترین مملکت را و اگر چه به معماری قرآن تعمیر شده باشند ویران می‌کنند.

قرآن مجید که از عمران دل و تهذیب نفس هیچ نکته‌ای را فروگذار نکرده و نمی‌کند برای حفظ معموره خود و ساخته خویش در پایان به پناهگاه خدای (سپیده صبح) اشاره می‌کند که در پایان شب تاریک به سپیده اش ظلمات شب را می‌شکافد و به روی تیره بخت‌ها خنده می‌کند و نوازش نور را با نوید نسیم حمل می‌دهد، قرار این پناهگاه را به جای پاسبان معرفی می‌کند تا که از دخول دشمن قهار جلوگیری کند و برابر دمیدن تدریجی محیط هوشیاری دهد، قرآن به اختتام خود اشعار داشته، هیچ کاملی را اطمینان به دارائی خود و بقای آن نباشد. و چون این نکته را خاتمه قرآن قرار داده «حسنی بر حسن قرآن» افزوده و سپس در سوره آخر یعنی معوّذ، دو یمین به خطر دیگری توجه داده که عبارت از «خوف و رجوع» باشد؛ زیرا (خناس) یعنی هم‌نشین و همدم بد به دل انسان سر می‌کشد و اسرار دل را در می‌یابد و انسان را تحریک می‌کند که دل به او بدهد و او را در این حال خود، پس می‌کشد و انسان بالطبع بر می‌گردد یا می‌ایستد که به او نظری کند و به هر حال کمترین ضرر متیقن و بزرگترین ضرر هم نزدیک شده؛ زیرا به جای پیش رفتن چندین قدم، توقف؛ زیانی است و جبران آن مشکل و اگر به

علاوه از توقف، اندکی راه را نیز برگردد البته مشکل تر از مشکل خواهد شد. به ویژه اگر بعد از برگشتن باز به پس برگردد، یعنی: همان جنس خناس مجدداً به دل او سربکشد و به عقب برگردد و انسان هم مجدداً باز به پس برگردد و این کار مکرر در مکرر واقع شود و انسان همی به هوای او برگردد، بالاخره تمامی راهی را که پیموده خواهد واپیمود، دیده اید که بزغاله یا بَرّه ای را فریب می دهند بافه خصیلی را به دست گرفته به او می نمایند و جلو می روند، همین که گوسفند حس کرد که بافه علف دورتر شده به دنبال می آید و به همین ترتیب آن بی گناه را به پای خود تا «قصابخانه» می برد. «وگرچه فاصله انسان با «خناس» و فاصله گوسفند با آن «بافه خصیل» بیش از یک متر و دو متر نیست، ولی چون یک طرف متحرک و همیشه نسبت محفوظ، کار پس رفتن قهقری پایان نمی پذیرد مگر به مرگ و کفر»

قرآن به این پایان معجز آسا خواسته اهمیت حسن ختام را تذکر دهد، خواسته آگهی دهد که «ربانین» با آنکه پیراهنشان انباشته از مکرمات است؛ اگر در آخرین «بندر عمر» آن را گذرانده و ثروت عقلی خود را به همراه خود بردند، آن را از خود بدانند وگرنه نه، ایمان آوردن سهل است و ایمان به همراه بردن بسی مشکل، اندوختن ثروت عقلی هر چه زحمت دارد نگهداری آن چندین برابر آن مشقت دارد. «لَوْلَا الْمَسْكَةُ سَادَ النَّاسُ كُلُّهُمْ»

این شهیدان گرامی با خون خود حسن ختام را نگاشتند و با آخرین نفس خود پیام دادند که:

قَدْ غَيَّرَ الطَّغْنُ مِنَّا كُلَّ جَارِحَةٍ سِوَى الْمَكَارِمِ فِي أَمْنٍ مِنَ الْغَيْرِ (1)

سر نیزه و شمشیر برنده و تیغ تیز «بند از بند» ما را از هم جدا کرد، ولی رخنه به روحیه ما نکرد، روان گرامی ما با «جلباب انوار» و «تاج مکرمت» در وادی ایمن است و ایمن از هر دست بردی می زید.

ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

اینک که شرحی از قوت یقین که معیار حکومت افاضل است بیان کردیم نیکو می دانم که سطری چند از «شجاعت» و اعتبار آن در حوزه فضیلت بنگارم؛ چه در ترکیب معدلت، شجاعت یکی از عناصر برجسته است و بالحقیه این دو عنصر (عنصر یقین و عنصر شجاعت) خاصه ممتاز حکام مدینه فاضله و شهیدان این کوی است. بلکه تمام مزایای دیگرشان از ظهور این دو است، افعال، اقدامات، منطقی ها، مجاری اعمال، مسیر نظریات، جملگی مظاهری هستند برای این دو نقطه نور و دو ستاره سیاره.

تا چندی جهان معتقد بود که شجاعت همان زورمندی و قوت بازو است، و بعد از امتحان ها بدن هایی تنومند دیده شد که با وجود قوت عضله و زورمندی در موقع های لزوم، از خود سست عنصری بروز دادند، از این جهت رأی برگشت و فضلا معتقد شدند که شجاعت امری است نفسانی؛ ولی اینان که بیرون از حوزه

ص: 87

بدن از او سراغی گرفتند، جز به کلمات ابهام آمیز نشانی از آن ندادند.

از قبیل آنکه «قوه ای است نفسانی»

و معلوم هم نکردند که آیا آن قوه با بدن ارتباطی دارد یا نه؟ و تکوین آن چگونه خواهد بود؟ آیا از مجرای بدن تکوین می شود یا نه؟ آیا طبیعی است یا اکتسابی؟ و به هر حال راه صحیح برای هر معرفتی حل و تجزیه است، ما به حل و تجزیه، سه امتیاز می یابیم: یکی در ناحیه بدن و دو دیگر در روان آن که نیز یکی در نفس و دیگری برتر از او در فکر است. هر گاه این سه به هم پیوستگی و اتصال یافتند و هر کدام پشتیبان آن دو دیگر شد از مجموع آنها شجاعت صورت می گیرد.

نخست: قوت بازو، دوم: اراده ثابت که از آن به قوت دل تعبیر می کنند، سوم: رأی سدید که در فکر ذخیره شده باشد که از چه باید «هراسید» و از چه نباید. و هر گاه در کسی این سه (یا یکی از آنها) به طور طبیعی موجود نباشد، می توان به اکتساب در او تکوین کرد. و ایجاد و تکوین هر کدام، راه مخصوص و پرورش و آموزش مخصوصی لازم دارد، مثلاً از حرکات متناوب طبی و صحراگردی و کوهنوردی و ورزش، صلابت عضله تولید می شود، ولی حماسه تولید نمی شود و از محیط «حماسه خیز» مانند تیراندازی، مسابقه های اسب تازی و قلعه گیری های ساختگی و مانورها، قوت مقاومت و ضبط؛ و غیرت حاصل می شود، ولی رأی سدید که از همه لازم تر است به دست نمی آید؛ رأی سدید را باید (از شرایع آسمانی و حکمت اعلی) تحصیل کرد و از فهم هدف ایجاد و نظم وجود به دست آورد؛ زیرا تا ماهیت «حیات این دنیا» و نشئه بعد مکشوف نشود معلوم نخواهد

شد که از چه بهراسیم و از چه نهراسیم و به چه رأی بدهیم.

آیا از کفر بترسیم یا از تکفیر؛ از مرگ بترسیم یا از غفلت، از جهاد بترسیم یا از جبن، از رنج بهراسیم یا از تنعم و آسایش.

به هر حال: افلاطون الهی برای «شجاعت» که رکنی از ارکان مدینه فاضله است تصویر زیبایی کرده، ما مختصراً آن را درج می کنیم:

حکیم می گوید: قسمتی از نفس انسان که آن را قوه (غضب) می نامند و قسمتی از دولت که آن را (لشکر) می نامند، هر گاه دارای اراده ثابتی شد و به وسیله آن توانا شد، که آرائی که اتخاذ شده (راجع به آنچه باید از آن هراسید و از آنچه نباید) لاینقطع به سلامت نگهدارد، آن را شجاعت نفس و شجاعت دولت می نامیم، و می گوید: در حقیقت شجاعت یک نوع تأمین بر نفس است، چه آنکه هر گاه مرد افکنی و زورمندی توأم گشت به قوت اراده و جرأت و به وسیله آن، آرای سدیدي که اتخاذ شده که از چه باید هراسید و از چه نباید، نگهداری شد، بضاعت داخله نفس نگهداری شده، این شجاعت نگهدار او بوده، اینگونه شجاعت که اعمال نیرو و صرف قوت در پای نتایج فکر صحیح است شجاعت قانونی است، تفکیک هر کدام از دو دیگر، شجاعت قانونی را لکه دار می کند، آرای عقلانی سدید هر گاه تکیه به غیرت ممتاز نداشته باشد، خیال بعید و شبحی دورنما از شجاعت خواهد بود، و هر گاه صلابت اراده از آرای عقلانی صحیح خالی باشد زور و خودرایی بروز دارد، به ویژه اگر تکیه به قوت عضله داشته باشد که چموشی و استبداد او از حد می گذرد و ماجراجویی او جهان را فرسوده می کند؛ و اگر صلابت اراده و آرای سدید هر دو با هم باشند ولی قوت عضله در بین نباشد،

از پیش بردن اراده و از تحکیم آن رأی بر سایر اهل جهان عاجز و دست کوتاه خواهد بود، ولی با این حال این دو که بضاعت روانند به حقیقت شجاعت نزدیکند و از اینجا معلوم می شود که قیمت بدن در بازار فضایل کم است.

به هر حال: تا به وسیله حرکات و ورزش، بدن و عضلات تقویت نشود و به وسیله مانورها و قلعه گیری های شورافزا اراده قوتی نیابد (که به مقاومت و چیرگی عادت بکند) در نفس غیرت کافی برقرار نخواهد شد.

پس تقویت «بازو» مساعدتی به تشدید غیرت دارد و با غیرت هر دو تشبث به آرای سدید (راجع به آنچه باید هراسید و آنچه نباید)، دارند که از آن پاسبانی کنند و مجموع این سه، پاسبان یقین و خدمتگزار وی هستند، برای تکوین آرای شرایع معلمند که در مغز نفرات آرای صحیحه ای راجع به آنچه باید از آن ترسید و آنچه نباید، استوار می دارند.

از قبیل آنکه: «در راه آئین نباید از کشته شدن ترسید، برای نیل به شرف نباید از رنج سفر هراسید، از قبرستان نباید اندیشناک بود، از مرده نباید بیم داشت؛ و به عکس باید از تساهل و تغافل ترسید، باید از آسایش و تنعم ترسید، باید از نکبت کردار ترسید.»

و این آرا اگر بخواهند در مقابل پیشامدهای گوناگون سالم و بی انقطاع بمانند مقاومتی لازم دارد که آن آرای سدید را درباره هراسیدنی ها و ناهراسیدنی ها یکنواخت محفوظ بدارد، و شخص و اجتماع را لاینقطع به این آرا حفظ کند، و مقصود از آنکه این آرا را لاینقطع سالم نگهدارد آن است که: در برابر لذت و درد و در مقابل رغبت و نفرت او را یکنواخت بدارد که هرگز نیافتد و یکسان

بماند و هیاهوی دشمن، تیرگی اوضاع، آن آرا را از او نگیرد، رأی گرچه بسان لباس نیست که توان از تن درآورد، ولی این جامه نهان نیز که نهفته در روان است گاهی گرفته خواهد شد، پس مقاومت نیاز به نیروی دارد، و آن نیروی که سخت در نگهداری این آرا بکوشد و محکم به این آرا تشبث نماید که در نشیب و فراز آنها را یکنواخت حکومت دهد همانا «شجاعت قانونی» است و برای فهمیدن اهمیت این قوه باید «محللات روحیه» را در نظر گرفت تا مقدار مقاومت این «نیرو» و صعوبت آن را دانست و گرنه فهمیدن قیمت شجاعت مشکل است.

حکیمان مثلی زده اند، گفته اند: روحیات، بسان رنگ آمیزی پارچه ها ثابت و غیر ثابت دارند، مثلاً هرگاه پارچه پشمی را به رنگ (ارغوانی ثابت) بخواهیم از میانه پشم ها پشم سفید را برمی گزینیم سپس با عملیات چند او را برای پذیرایی آن رنگ طوری مهیا و آماده می کنیم که آن رنگ را به وجه اتم بگیرد و بعد از اعداد و استعداد آن را رنگ می دهیم، و هرگاه پشم به ترتیب مذکور رنگین شد رنگ او ثابت بوده و زائل نخواهد شد، و اگر چه به صابون و اشنان و غیر آن، آن را بشویند که باز رنگش نمی رود، و نقش زائل نمی شود.

حکیم گوید: در تهذیب افراد ممتاز بشر و تربیت لشگر که (مستقر شجاعت) است ما باید بدن و عقل را تقویت کنیم و از تقویت «بدن» به تقویت «حماسه» نظر داشته باشیم، پس به جای جمله نخستین باید گفت: عنصر حماسه و عنصر فکر را تقویت کنیم و برای تقویت حماسه حرکات مخصوصی از قبیل: مسابقه و تیراندازی و مانورها؛ و شاهنامه خوانی لازم و برای تقویت عقل و تعدیل فکر

تلقینات صحیحہ و تعلیمات نیکو باید، و در این دو «وادی» ما باید همین راه را که در رنگ آمیزی پشم گفتیم برویم، یعنی اطاعت اوامر و تزریق شرایع محبوبه را (آنطور که رنگ را به خورد پارچه پشمی می دهند) به بهترین صورت در آنان ایجاد کنیم و درباره آنچه هراس از آن باید و آنچه نباید، رأی سدید را در آنان استوار داشت و از جنس نیروی فطری که به وسیله تربیت «نیرو بر نیرو» افزوده؛ پاسبانی برای «شرایع محبوبه و اوامر مطاعه» بر آن گمارد که محللات زورمند نتواند رنگ آمیزی فکری آنها را بگرداند و لذت که صابون «فکر» است نتواند آن را حل کند، می دانید که برای تحلیل روحیات از جمله عوامل سخت (لذت) است که در حل رنگ آمیزی روحی بسی قوی و از فعالیت (قلیا و پطاس) در حل رنگ ها شدیدتر است و از جمله (خوف و ترس) است و نیز (رغبت) است که فعالترین محللات در دنیا می باشد.

افلاطون برای تشکیل سپاه مدینه فاضله، مردانی را که سرشت مخصوصی داشته باشند گلچین می کند و برای تهذیب آنها «بدن و حماسه» را به وسیله «ورزش» (به معنی اعم) یعنی جمله حرکات جنگی و پرورش سلحشوری تقویت نموده و فکر و عقل را به وسیله «موسیقی به معنی اعم» (یعنی صداهای فضیلت زا) رشد می دهد، می کوشد (و آنقدر که بخواهی در این دو کار عنایت مبذول می دارد) که مانند پارچه ای که رنگهای ثابت را به خود می گیرد آنان «مقررات شرایع» را در نبوشند و با جان و دل خود آمیخته کنند و رأی آنان برای اطاعت اوامر در هراسیدنی ها و ناهراسیدنی ها متکی به «نیروی فطری و به نیروی تهذیب قانونی» باشد و به واسطه انضمام آمیختگی این دو نیرو، سدید و استوار بوده و

لاینقطع سالم باشد و شدیدترین «محللات روحیه» نتواند بر آنها چیره شود و نتواند رخنه ای به پاسبانی این «قوه» (که شجاعتش می نامیم) وارد کند، و آرای مقدسه ای که سرمایه فکری و صبغه روحی آنان است از هر تطاولی محفوظ ماند، و لذت و خوف و رغبت، هیچ یک دستبردی به آنان نزنند و بر آن آرا چیره نشود، بلکه این قوه به قدری فعال باشد که بر همه آنها غالب گردد.

پس قوتی را که ما شجاعت می نامیم آن است که آرای متین اساسی را درباره هراسیدنی ها و ناهراسیدنی ها محفوظ نگهدارد و چنان به آنها تشبث داشته باشد که به هر حال آن آرا را پیش ببرد، حتی تا پای ویرانی تن (کشته شدن) و این «چنین قوه» هر گاه در نفسی که تهذیب اساسی نداشته باشد نشو نماید، آن را «شجاعت غیرقانونی» می نامیم (یعنی زورمندی و تهوّر و استبداد) و فرقی که با «شجاع عدالت پیشه» دارد آن است که «شجاع قانونی» هر گاه ببیند خود خطائی کرده تن به قصاص در می دهد و در هنگام قصاص آرامش روح او به قیاس کرامت اخلاقی او است، تبعات اعمال خود را خود تحمل می کند و مکافات کردار خود را با گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما، و با اعتقاد به آنکه به جزای عادلانه خود می رسد بر خود هموار می کند و غضب او را وانمی دارد که در برابر آن کس که او را به مکافات شکنجه می دهد قیام کند، در عین آنکه هنگامی که ببیند به ظلم و عدوان ستمی به او می رسد اخگر خشمش برای انتقام فروزان و خود را به آئین عدالت سان می دهد و سخت ترین گرسنگی و سرما و مانند آن را در راه جهاد متحمل می شود که: یا فیروزه ای؟ یا مرگ!!

به هر حال دارای «بضاعت نفسی کامل» از قبیل فضایل و آرا و معتقدات، هر

گاه پاسبانی به این متانت نداشته باشد بدان ماند که اندوخته های هنگفتی از «زر و جواهرات» در «صندوق سربازخانه بی در، مملکت بی سپاه» نهاده باشد که راهزنان (هر گاه و بیگاه که بخواهند) بتوانند آن را ببرند.

بالحقیقه: صاحب آن را دارای ثروتی نباید گفت، و تکوین این «شجاعت» بسی مشکل است، می باید به عواملی (از قبیل حرکات ورزش و کار بدن) عضلات را تقویت کرد، و سپس به عواملی (از قبیل مانورها و قلعه گیری های ساختگی و سایر وسایل تحمیس غیرت زاد از قبیل داستان های شجاعان) شعله حماسه را فروزان کرد که برای زور بازو، تکیه گاهی (از مقاومت و نیرومندی روح) موجود باشد، و به عواملی (از قبیل آئین و حکمت) در هراسیدنی ها و ناهراسیدنی ها رأی سدید گرفت که پافشاری اراده استبداد نباشد، و هر گاه این شجاعت اساسی با یقین مستحکم، و با عفت نفس که دو عنصر دیگرند در نفس هم وزن شدند و در نفس انسان سه قوه هم آهنگ شدند آن را به نامی جز ملوک فردوس، پادشاهان مدینه فاضله یا شهیدان این کوی نتوان نامید، ز ماه هر نامی حتی نام پهلوان، شاعر، قهرمان، ننگ او است، و عارف، صوفی، فقیه عابد؛ کمتر از لیاقت او است، و آنان را پسر قبیله ای نمی توان خواند و در معرفی آنان به نام قبیله نمی توان اکتفا کرد؛ زیرا در هر فردی از آنان دولتی مصغر دارای حاکم و مساعد و محکوم از جنس دولت بهشت و از روی نقشه نبوت مندرج است (مدینه و دولت عینا همین فرد است که چندین برابر بزرگ شده) شهیدان این کوی را باید علیهذا در پیرهن یک دولت دید نه در گریبان کفن، آنان به جلالت قدر پسران عرب و قبائل نیستند؛ بلکه توگویی ابنای زمینی اند، زاده صفا و وفا و پسران قرآنند، آنان از خود

گذشته و از سر آرزوی خود برخاسته اند که دیگران را برای کار بزرگی بیدار کنند.

وَمِمَّا شَجَانِي أَنِّي كُنْتُ نَائِمًا أَعْلَلُ مِنْ بَرْدِ بَطِيبِ التَّسْنَمِ

إِلَى أَنْ دَعَتْ وَرَقَاءُ مِنْ فَوْقِ أَيْكَةٍ تَقَرَّدَ مَبْكَاهَا بِحُسْنِ التَّرْتَمِ

فَلَوْ قَبَلَ مَبْكَاهَا بِكَيْتُ صَبَابَةٍ سُعْدَى شَفَيْتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنْدَمِ

وَلَكِنْ بَكَتْ قَبْلِي فَهَيَّجَ لِيَ الْبُكَاءُ بِكَيْتُ وَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ (1)

ص: 95

به جای یک تن سرباز گمنام، هفتاد و دو تن شهید با نام و به جای قهرمانان افسانه ای یکصد تن از مردان حقیقت در دیار ما وجود دارد.

فداکاری فداکارانی که به جهان فهماندند عده اندک با فداکاری، هر کار بزرگ را می توانند به عهده بگیرند، ولی عده افزون با داشتن هر گونه وسایل و تمکن از هر پایه علم و ثروت بی روح فداکاری، نمی توانند کار رشید شایسته ای بکنند، به فداکاری خود پیام دادند که شما آیندگان که با یک جهان وسایل هم آغوش ولی از ما عقب هستید برای این است که از فداکاری کسری دارید، و فداکاری و آخرین پایه نضحیه(1) را به آموزش جویان آموختند.

اقدام در اقدام به خدمت (در غیاب و حضور، نهفته و آشکار) هر گونه خدمت را به موقع خود انجام دادند. از دوندگی و داد بردن و مدد خواستن از خویش و بیگانه و دعوت از کسان خود و از یاران و از تبلیغ و سفارش به

ص: 97

مقاومت با خطر و در مقاومت با خطر گرفتار تهدید جان و ویرانی خانمان و راه بی آب و آبادانی و جاده های میان کوه و کمر و بیراهه رفتن و جانفشانی بر فراز «منبر و قصر» شدند و مقاومت کردند، برابری با کوه کوه آهن اندکی از مقاومت آنها نکاست.

سربازانی که با نیک نامی در پای نیک نامی در لُجه گرداب خطر اقدام کردند.

وفاداری از وفاداری به نام سابقه پیامبر خود و سابقه پیمان خویش کلمه وفا را به قیمت جان قیمت نهادند.

سلحشوری و آئین از روح نظامی گری و نیروی جنگی بهترین نمونه نظامیان صدر اول اسلام اند، برجسته ترین سلحشور با آئین اند، که روح سلحشوری را با نیروی دین چنان به هم آمیخته دارند که گویی همه آئین است و سلحشوری نیست؛ یا همه سلحشوری است و آئین در سایه آن پیدا نیست.

ادب از ادب، نگذاشتند در ناملایمات و در مرگ عزیز و فرزند، امام آنها منتی احساس کند یا ملالتی در خاطر راه دهد بلکه گفتند: ما را به مشرق ببر یا به مغرب، با کمال سربلندی، برای ما و تو درد سری و هیچ سرافکندگی در کار نیست.

دلداری از دلداری در دل سردار خود و هر شنونده ای نشاطی به ودیعه می گذاشتند که مرگ در ذایقه او شیرین و گوارا می نمود.

سخنوری سخنورانی که سخن بافی را به دیگران واگذارند، گفتارشان به کردار آمیخته چنان که تو گویی کردار آنان گفتاری است مجسم و گفتار آنان رفتاری یا روانی است اندک اندک رخ می نماید، گفتار گوهر بارشان گاهی تسلیت در مانده بود، و گاهی دلداری به افسرده می داد، روح تازه می دمید.

در راه حقیقت شجاعت و فداکاری می آموخت، در رساندن پیغام فضیلت از عهده مجسم کردن فضایل کاملاً بر می آمد، می نمود که در تبلیغ پیامهای پروردگار بیم و هراس از احدی ندارند، در پند و اندرز برای دشمن نیز بسان دوست غمخواری می کردند، از آسمان فضیلت زبان آنان برای ترجمان وحی گویی انتخاب شده، زبان زبان انبیا، پیام پیام انبیا.

اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله خود را به آنان رسانیده بود دهان آنان را می بوسید، از گریبان آنان، ناطقه انسان نیروی خود را آشکارا و محسوس می کرد، که نفس ناطقه سپهد و مهیمن نیروهای دیگر انسان است، و گاهی این سپهد توانا برای ابراز منویات، گذشته از زبان و منطق تمام اعضا و جوارح را استخدام می کرد و پیام فضیلت را در سر چهار سوی و بازار دنیا می رساند، به آوازی رسا این صدا را بلند می کرد که به هیچ جنبجالی نتوان آن را نهفته کرد، و سخنوری آن است که در دیگران به حس اعتماد و حسن اعتقاد بیافزاید و امور جوهری در ذوات و نفوس بیافریند، با آنکه آواز خود صدا یعنی تموج هوایی بیش نیست.

سرباز گمنام جهان ضامن است سرباز فداکار را نگذارد فراموش شود، هر چند گمنام باشد، نام فداکاری را باید از خاک گمنام هم زنده کرد. این نام از سایر نام های جهان کافی است؛ پس با وجود این چنین سربازان خوشنام و شهیدان

نیک نام و نیز سربازان گمنام، چه درنگی داریم که به کوی آنان گذری کنیم.

آری، این شهیدان خوشنام ما هم، گمند و هم کم مانند، گمند اما در فضایل و مکارم که خود را باخته و نام و اثری در کوی آنان از خود آنها نمی بینی و سر تا پا فضائلی به چشم می نگری.

تَسْتَرِّتْ عَنْ دَهْرِي بِظِلِّ جَنَاحِهِ فَعَيْنِي تَرِي دَهْرِي وَلَيْسَ يَرَانِي

فَلَوْ تَسْتَلُّ الْاَيَّامَ مَا اَسْمَى مَا دَرَتْ وَأَيْنَ مَكَانِي مَا دَرَيْنَ مَكَانِي(1)

در آن وادی که اینانند دیگران کم هستند.

والمكر مات قليلة العشاق(2)

وظیفه ما اگر به این زندگان ابد عشق بورزیم جا دارد؛ چه از این زندگان تا ابد شعاع حیات به سان سرچشمه آب حیات روان است، اگر نام آن را تجدید کنیم روان خود را از رنج و فشار نجات داده ایم.

اگر روش اقدام و کردار و روحیه آن را تجدید کنیم به روح سلحشوری و وظیفه نظامی گری خدمت کرده ایم.

اگر به جنبه خداپرستی آنان آئین را تقویت کنیم سزد که آنان را ذکر خدا خواهیم یافت؛ ما اگر همه فضایل را بخواهیم در یک جا بیابیم در میهن یعنی قبه و بارگاه جان و روان اینان خواهیم یافت.

اگر وظیفه شناس باشیم تذکر اشخاص و کردار و رفتار و گفتار آنان به عهده

ص:100

1- (1) شرح فصوص الحکم: 142؛ مصباح الأنس بین المعقول والمشهود: 614.

2- (2) الکنی والألقاب: 259/3؛ تاریخ بغداد: 475/12.

ما و انبار ذخیره ای برای اولیای تربیت است.

علمای اخلاق ما اگر اخلاق را در پیرهن اینان ببینند.

امیر لشگران ما اگر برای تهیه روح نظام و رویه سلحشوری پیام آنان را بشنوند و بشنوند، هر دوان به سپاه صلاح و سلاح خود ذخیره فناپذیر رسانده اند.

اگر عرفا تن در دهند که از ادعا به وادی حقیقت و عمل یک قدم بردارند، طرز گشودن درهای آمد و شد را به جهان ملکوت یاد خواهند گرفت. مردانی را خواهند دید که شوق پیایی آنان را چنان کشانده که چون دیدند بقا با لقا سازگار نیست. لباس بقا را کردند تا در لقا را کوبیدند.

حجت خدای بر خلایق اگر اینان باشند کار ما به رسوائی است؛ معلوم می شود عارف عذری ندارد که سلحشور نیست. سلحشور سخنی پابرجا ندارد که مرد آئین نیست و شاعر زبان آور معذور نیست که پشت کار ندارد.

ولی تذکر آنان چنانکه مایه سرافکندگی ما است. چه که به وزن واقعی خود پی می بریم، سبب شور و جوش و خروش پاسبانان وظیفه مقدس است.

ما از این راه در این صددیم که شخصیت آنان را رسیدگی کنیم و پیامی که از بنیان مقدس آنان می فهمیم در این کتاب بازگو کنیم.

این بزرگان در کالبد هر کیش به منزله روح جد و روان حقیقت آن است و مانند این بزرگان استوانهای کاخ این کیش اند و سبب قدر و منزلت و سربلندی آند.

اینانند که عزت و سربلندی و ارجمندی به او می بخشایند، ایشان همواره از

آبرو و شرف و حوزه آئین خود دفاع می کنند.

از وجود اینان است که امتی یا نژادی یا کیشی غرق عظمت و مستغرق در بزرگواری اند، و به واسطه کردار و اخلاقی که برای آنان به جا گذاشته و مورد اقتدای آنان است آنها را از عظمت پوشیده است.

یک تن از بلغا می گوید: یادآوری عظما و نام آنان حقی است برای امت، غیر قابل زوال و برای اهل آئین ملکی مقدس؛ و دارائی بی آلایشی است برای هم میهنان و هم کیشان، این ملک همواره پایدار است، این ملک را از آنان نمی توان سلب کرد، به واسطه فقد مردان خود آن را از دست نمی دهند، و نسخه برداری از آن، آن را ضایع و بی ارج نمی کند و بردگی و بندگی امت این دوشیزه مکرمت را به خاک دفن نمی کند، تا گاهی که حیات قومیت بخواهد به نهضت پردازد.

این بزرگان از خوابگاه خود برخوانند خواست و در خاطر مردان و یاد آنان با شبیح نورانی ایستاده پیاپی فرمان خواهند داد. زندگان آنان را در میان خود ایستاده می نگرند، گویا مراقب کارهای شرافتمندانه آنانند، کارهای خود را گویی از توبه دست می گیرند و هم کیشان خود را به کار نیک تحسین می کنند و مرحبا می گویند.

هرگز کیش و امتی که در هوش خود شعور و متجدد نوبنوی از این ارجمندان راه دهد، و بالای سر خود از وجود اینان مراقبی بیند ضایع و بی ارج نخواهد ماند، توگویی اینان زنده و مرده شان مصلح زمین و مجدد آئین اند.

پسران آنان را سزد و به جا است که به رفتار این پدران گذشته خود بنگرند و کار آنان را از سرگیرند و به دنبال آنان قدم بردارند.

اینان در شهرستان خود به مانند یک تن مردِ پشت کار است که سستی او را فرا نمی گیرد، و برای هر کس که در بنیه او روان و خونی باشد که او را وابدارد به روش آنان قدم بردارد، خیال اینان به منزله یک تن سپهد است که به استمرار روحیه می دمد، ولی خود مانده نخواهد شد.

اینک ما به یاری خداوند در چهار بخش، این شهدای فضیلت را با پیامی که آنان از کوی فضیلت داده اند در این کتاب خواهیم نگاشت:

بخش نخستین: آنانند که سرمقاله را افتتاح و ابتدائاً در مکه به کوی حسین علیه السلام رهسپار شدند.

بخش دوم: آنان که بین راه مکه و کربلا به پیشگاه او خود را رساندند و به کاروان او ضمیمه شدند.

بخش سوم: آنان که در کربلا رسیدند و به حضرت او پیوستند.

بخش چهارم یک شب و روز از عاشورا، آن شب و روزی که این نجیب زادگان همه با یکدیگر بوده و به کار فداکاری خود پرداختند.

اکنون که ما آنچه در نظر گرفته ایم شروع می کنیم و شرح می دهیم خواهیم دید که از بصره و کوفه، از عراق تا حجاز، در این راه دور و دراز، دسته دسته، یکان یکان در پی یکدیگر خود را به حضرت حسین علیه السلام می رسانند. گویی ذرات آب را مانند که به صورت ابر و بخار در می آیند، و پی در پی خود را به طرف آسمان می کشند، از زمین بریده به دنبال هم بر می خیزند، تا در پیشگاه آسمان یک صف بایستند، همانا عشقی به آستانه آسمان دارند، یا صورت آفتاب را دیده حرارت و گرمی از او در دل ذخیره کرده اند. برای او است که به جنبش افتاده،

سر بالا می کشند که به آفتاب نزدیک شوند و از بلندی به خورشید نظری کنند و اگر قرص آن در حال غروب است به سمت او بارخ زرد نگران و از فراق او گریان باشند. گریه ای مناسب با فراق. انصاف را آسمان آستانه ای بس بلند دارد، در این آستانه خاکیان را سزد که صف کشیده و سر بر خاک نهند.

اینکه شروع می کنیم به طبقه نخستین که از کوفه و بصره، حرکت کردند و پیش از آنکه حسین علیه السلام از مکه بیرون آمده باشد خود را تا مکه رسانیدند، چون اینان بیشتر از دیگران آمده اند باید جلوتر در نظر بیایند، گو اینکه همه اینها از سابقینند یعنی در خریداری حق و در قدرشناسی و دیعه حق پیش قدمند. آری، همه یگانه عصر خود بودند ولی آنان که تا مکه که کانون نور بوده پیش آمدند و زودتر خود را به دامن امام علیه السلام انداختند حق تقدم دارند. آنان اظهار ادب بیشتر کرده و راهی زیاد پیموده اند و پیش از دیگران چشمشان به حضرت علیه السلام و چشم حضرت علیه السلام به آنان افتاده است. این رشادت شایان را که به منزله تعلیم اشتیاق بود، مردمان دو منطقه (منطقه حجاز و منطقه عراق) هر دو دیدند.

این گروه شنیدند که امام علیه السلام از خانه پای بیرون نهاده، آنها هم بیرون دویدند، خبردار شدند که به مکه آمده به آنجا شتافتند و حقاً باید به دنبال امام رفت، چنانکه ناخدا قبله توجه کشتی نشینان است. و قطب نما قبله توجه

ناخداست و سمت مقصد قبله هر دو است، امام با خلائق و مقصد خلقت همین حال را دارد، به نظر من کلمه (امام) را جز این معنی نیست، مقصد شناس و به سمت مقصد متوجه.

خود را از آن حضرت علیه السلام ارجمندتر ندانسته و جان خود را از آن حضرت عزیزتر ندیده اند، گویا قرآن کردار آنان را دیده، تشنگی و گرسنگی و خستگی آنان را خریدار شده، و به دیده قبول به آنها نگریسته است، این کتاب آسمانی در هنگام گذر آنان از هر کوه و درّه و عبور به هر دشت و بیابان، به آنان آفرین می گوید، سواری و پیادگی و خواب و بیداری آنان را جداگانه نام می برد. (1) این دسته با آن حضرت به انصاف رفتار کردند، جایی که فرزند پیغمبر به قصد کناره گیری از بیعتی چنان ننگین، از مدینه و خانه خویش بیرون رود، سزد که همه مسلمین در اقطار ممالک اسلامی از جای بجنبند و از آسایش کناره گیرند. تنفر خود را از بیعتی چنین نمایان کنند، شرط تقوا این نیست که امام ترک میهن خود گوید و کسان دیگر در خانه آسوده بخسبند.

ص: 106

1- (1) (ما كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطَؤْنَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ * وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) «توبه (9): 120-121»

خوشنودی حق و خرسندی حسین علیه السلام به اینگونه مردم حق شناس فداکار است که از خانه بیرون جسته، به سبک خیزی خود سنگینی حق را ثابت کردند، آگهی دادند که حق، نیاز ندارد به سوی کس رود حق، مرکز ثقل است، حق شناس باید خود را به او برساند، زهی مردانی که کفّه حق را سنگین تر کنند، با آنکه حق خود به خود از هر چیز سنگین تر است.

بنگرید: این رادمردان از کجا آمده و به کجا رسیده اند؟ از سرزمین سبز عراق، بهشت دنیا، سرزمینی که سبزه آن به سیاهی می زد، گذشته و به منطقه ای رسیدند که جز نور خدا، چیزی نداشت یعنی وادی غیر ذی ذرع بود. الحق جز خدا در نظر نداشته، تنها خود را به آستان تقوا می کشانیدند. (1)

وَ احَبُّ اَافاقِ البلادِ الى الفتى ارضُ ينال بها كريم المطلب (2)

مختصر اینکه اینان پیش از همه قدم پیش گذاشتند، و این کار مختصر نیست. به مکه آمدند خواستند که هم رنگ و همقدم با مجاهدین صدر اول اسلام گردند. با علمداران آئین توحید ابراهیم، اسماعیل، محمد صلی الله علیه و آله هم عنان شوند از مدرسه ابراهیم (آن عمل پراسرار حج) درس تعاون آموخته و فارغ التحصیل بیرون بیایند و با قائدین پیشرو و همقدم شوند، پیش از شهادت و پیش از آنکه مرگ به سراغ آنها آید به سوی مرگ شتافتند، تا در دل حق آرام گیرند.

آری، یزدان پاک اول نظر به کسانی می افکند که پیش از همه نظر به او و به

ص: 107

1- (1) (لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ) «حج (22): 37»

2- (2) دلایل الاعجاز، جرجانی: 3/1.

خانه او دوخته و به پاسبانی خانه او برخیزند. و نور خدا را در کانون آن دیده، آن را کاشانه ابدی خود سازند. کاشانه آنان به این فروغ درخشان به جهان نورپاشی کند.

رجال طبقه اول که به مکه آمدند

:

- 1 - یزید بن ثبیط 11 - عابس
- 2 - پسر او عبدالله 12 - شوذب
- 3 - پسر دیگرش عبدالله 13 - عمار طائی
- 4 - عامر 14 - زاهر گندی
- 5 - سالم غلام عامر 15 - بریر بن خضیر
- 6 - سیف ابن مالک 16 - قیس بن مسهر صیداوی
- 7 - ادهم بن امیه 17 - عبدالرحمن همدانی
- 8 - حجاج ابن مسروق جعفری 18 - جناده بن کعب خزرجی
- 9 - یزید بن مغفل جعفری 19 - عمر بن جناده
- 10 - عبدالرحمن خزرجی

(ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُضِيئُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطْئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ * وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) 1

یزید بن ثبیط عبقرسی (مخفف عبد قیسی)

الف - ابن ثبیط

اشاره

(1)

عبدی بصرای از عبد قیس است.

از شیعیان و از اصحاب ابوالاسود دثلی بوده و در قبیله خود از اشراف بوده است. (2) در قائمیات سلامی دارد: السلام علی یزید بن ثبیط العبقرسی.

ص: 109

1- (2) ثبیط به ثاء مثله و باء مفرده و یاء مثناة تحت و الطاء المهلمه. علم مصغر است. و در پاره ای از کتب تبیت و نبیط آمده، ولی تصحیف است.

2- (3) در رجال ابوعلی به نشانه (جخ) کنایه از رجال شیخ دارد که یزید بن بسیط (سین) یعنی از اصحاب حسین است. ظاهراً بسیط غلط نسخه باشد. با او در کربلا کشته شد و علمای سیر، درباره او و دو پسرش عبدالله و عبیدالله ذکر کرده اند که برای آنها در حروب و مغازی ذکر و نامی هست، و عسقلانی در اصابه می گوید: یزید بن ثبیط از شیعه و از اصحاب ابوالاسود دثلی است. این مرد در میان قوم خود از شرافتمندان است. (ابوجعفر طبری) از ابو مخنف بازگو کرده او از ابو مخارق راسبی که: مردمانی از شیعه در بصره در منزل زنی از عبد قیس گرد آمدند و در میان آنها یزید بن ثبیط تصمیم گرفت که به سوی حسین حرکت کند.

ابوجعفر می گوید: ماریه سعدیه یا عبدیه (عبد قیس) دختر سعد یا منقذ در بصره از شیعیانی بود که در تشیع سخت و استوار بود. همواره خانه او مجمعی بود برای شیعه که در آن گرد آمده الفت می گرفتند و حدیث بازگو می کردند، سخن می شنودند و می سرودند. به پسر زیاد در کوفه خبر رسید که حسین علیه السلام آهنگ عراق دارد و اهالی عراق با او مکاتبه دارند.

به کارگزار خود در بصره فرمان داد که دیده بانان بگمارد و راه را به راینده و رونده بگیرد. پس ابن ثبیط عبدی تصمیم گرفت که به قصد حسین علیه السلام از بصره بیرون بیاید. ده پسر داشت و آنها را دعوت کرد که همراه او شوند و فرمود: آیا کدام از شما با من پیشاپیش بیرون خواهید آمد؟ دو نفر از آنها (عبدالله و عبیدالله) دعوت او را پذیرفتند، پس با یاران و همگنان خود که با او در خانه آن زن بودند. گفت: من عزم جزم کرده ام و خواهم رفت، از شما که با من خواهید آمد؟ آنان گفتند: ما از اصحاب پسر زیاد هراس داریم. این مرد بزرگ به آنان فرمود: [\(1\)](#) اما

ص: 110

1- (1) فقال: اَنْتِ و الله ان لَوْ قد استَوَتْ اخْفَافُهَا بِالْجَدَدِ لَهَانَ عَلَيَّ طَلُبٌ مِّنْ طَلَبِنِي الْجَدَدِ صُلْبِ الْاَرْضِ وَ فِى الْمِثْلِ مِّنْ سَلَكِ الْجَدَدِ اِمِنْ الْعِثَارِ. «اعيان الشيعة: 305/10؛ ابصار العين في انصار الحسين: 190»

من به خدا قسم همین که بینم پای شترم به سرزمینی سخت (یعنی جاده یا بلاد کوهستانی) استوار و آشنا شود دیگر باکی از تعقیب نخواهم داشت، هر که خواهد کو مرا دنبال کند. (1)

این بزرگ با ادهم ابن امیه و بلند همتان دیگر که به او همراهی کردند از بصره بیرون شتافتند.

امیر بصرای از بیراهه ها به مکه می آید

(2)

از مکه بیرون آمد راه بیابانهای دور دست را پیش گرفت تا خود را به حسین علیه السلام رسانید.

(آری، راه بی سر و سامانی را پیمود تا به سامان رسید.)

حسین علیه السلام در مکه در قسمت ابطح منزل گرفته بود.

(جلگه مکه چون سیل گیر شعاب و دره های آن می شود و ریگزار و شن زار است، آن را

ص: 111

1- (1) می خواست بگوید: اگر در پیرامون بصره و در این نزدیکی ها گیر نیافتم، دیگر مطلبی نیست و خود را به جایی خواهم رساند. آری، بیرون رفتن از بصره به چند جهت مشکل شده بود. اولاً: به واسطه شدت سخت گیری بر عموم. ثانیاً: تضییق خصوصی از اشراف. در این گونه مواقع از اشراف در اجتماعات مانند نماز جمعه، جماعت سخت مراقبت می شد و اشراف در آن روزگار به ویژه در آن هنگامه سخت تحت نظر بودند. و چون رسیدن به کوهستان یا جاده و شاهراه را کاری صعب می دید، کلمه امتناع (لو) گفت و بعد آن را آسان شمرد، اگر چه به کوه گردی یا بیابان نوردی یا به در به دری یا خانه خرابی بکشد.

2- (2) ثم خرج و ابناه... وقوی فی الطريق. ای تتبع الطريق القواء ای القفر الخالی. «اعیان الشیعه: 305/10؛ ابصار العین فی انصار الحسین: 190» هوای کعبه چنان می دواندم به نشاط که خارهای مگیلان حریر می آید

بطحاء گویند. اصلاً مکه دو قسمت است بطحا و شعبها)

وی پس از استراحت در بنه خویش آهنگ دیدار امام علیه السلام کرد. به قصد حضرت او بیرون آمده به کوی حسین علیه السلام روان شد. از طرف دیگر امام علیه السلام هم از آمدن او خبر یافته بود و به جستجوی او رفته تا در بنه و آسایشگاه او وارد شده و آنجا به انتظار او نزول اجلال کرده، به عرض او رسانده شده که وی به سوی منزل شما رفته، امام علیه السلام در بنه او نشسته بود. (زهی مهر و یگانگی، زهی بزرگی و بزرگواری) باری ابن ثبیط عبدی به منزل حضرت که رسید و شنید که آن حضرت به سراغ او بیرون رفته است، به منزل خود بازگشت و خط سیر امام علیه السلام را گرفت تا وقتی که رسیده دید که امام علیه السلام در منزل اوست. گفت:

(بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا) 1

خواندن این آیه بدان ماند که به خود بگویند: من و این دولت؟

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی

خیمه سلطنت آنگاه سرای درویش

أَنْ بَيْتاً أَنْتَ سَاكِنُهُ غَيْرَ مُحْتَاجٍ إِلَى السُّرُجِ

وَجَهْكَ الْمَأْمُولُ حُبَّتُنَا يَوْمَ يَأْتِي النَّاسُ بِالْحُجَجِ (1)

ترجمه آیه به فارسی چنین است: به فضل خدا و از رحمت اوست یعنی نه از استحقاق می باید به این گونه فضل رحمت خشنود بود. خلاصه آنکه این نه از بخت ماست، بلکه فقط

ص: 112

از فضل خداست که یار در منزل ماست.

پس از قرائت آن آیه گفت: السلام عليك يابن رسول الله. پس از آن بر امام سلام کرد و رو بروی حضرت او نشست، بعد به قصد خویش که برای آن آمده بود امام را خبر داد. حسین علیه السلام درباره او دعای خیر کرد. سپس بنه و خرگاهش را ضمیمه خرگاه حضرت کرد.

چون حسین علیه السلام دعای خیر درباره او کرد، الحق خونس و کلیه شونس به آن حضرت پیوسته شد.

همیشه با آن حضرت بود تا به کربلا آمده و در برابر چشم امام علیه السلام کشته شد، خودش به مبارزه و دو پسرش در حمله اول که لشکر امام علیه السلام صورت دفاع به خود گرفتند شهید شدند، ساروی چنین ذکر کرده، در سوگواری ایشان و سوگواری دو پسرش بعد از قضیه طف پسر دیگرش عامر بن یزید مرثیه سوزناکی گفته، ابوالعباس حمیری و دیگر مورخان ابیاتش را ضبط کرده اند.

1 - یا فروه قومی فاندی خیر البریه فی القبور

2 - و ابکی الشهید بعبره من فیض دمع ذی درور

3 - وارثی الحسین مع التفجع و التاوه و الزفیر

4 - قتلوا الحرام من الائمة فی الحرام من الشهور

5 - و ابکی یزید مجدلا و ابنیه فی حر الهجیر

6 - متزملین دمائم تجری علی لبب النحور

ص: 113

7- یا لهف نفسی لم تقز معهم بجنات و حور(1)

- 1- ای فروه! بپای خیز و ندبه آغاز کن، برای آن بهترین خلاق «حسین علیه السلام» که در قبر آرمیده.
- 2- گریه کن برای آن شهید گریه ای که اشکش از سرچشمه دیدگان مانند سیلاب از رخسار بریزد.
- 3- حسین را مرثیه بسرای ولیکن مرثیه ای که با درد و آه و فغان و ناله همراه باشد.
- 4- این امام محترم را کشتند، در این ماه محرم محترم.
- 5- گریه کن برای ابن ثبیط عبدی به خون آغشته و برای دو پسرش که در گرمای سوزان روبروی خاک افتاده اند.
- 6- گریه کن بر آغشته گانی که به جامه خون خود را پوشانیده اند، خون از ایشان بر سینه و گردن حمایل وار روانست.
- 7- فسوسا دریغا! بر خودم که به همراه آنان به جنات و بهشت و حور دست نیافتم.

پیام من به تو

این مرد شرافتمند از دعوتی که در ابتدا از همقطاران کرد، و از پافشاری خود و سربرنفتن از کوی حقیقت، و از سفر دور و دراز به سوی حسین علیه السلام و

ص:114

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 190؛ مثير الاحزان: 61 (با کمی اختلاف).

از تربت آرام خود پیامی می دهد که من چون منش اشرافیت را در پای حقیقت انداختم، به دولت همقطاری با شهیدان کوی حسین رسیدم، در اقدامات خود به نهفته و آرامی می گوید: در راه قدردانی از (مرد آئین و فرد فضیلت) من آنقدر کوشیدم که هفت نفر را به همراه خود به توفیق دولت رساندم، رمزی می آموزد که هراس و وحشت جلوگیری از راه مقصد، نباید بشود، پیمودن بیابان دور و دراز و بی آب و بی آبادانی را در راه حقیقت بزرگ بشمارید و به مانند سروشی می گوید: برای موقع شناسی موقعی بهتر از فداکاری و صدق در راه (فرد حقیقت) نیست.

در این مرثیه گذشته بنگرید یک لطیفه ادبی خواهید دید شاهکاری از نمونه های اخلاص و قریحه ساده عرب را در عصر اول خواهید دید. این مرثیه اگر چه از تزیینات و حسن تصرف شاعرانه عصر عباسی و اموی عقب باشد، ولی از جهت صفای قریحه و آرزوی مکارم از هیچ شعری عقب نمی ماند.

بفروه که از زنان قبیله اش بوده یا منادای خیالی است، هنگامی که دستور شیون می دهد، از راه ادب و اخلاص نخست در چهار شعر، سبط شهید را بر کشتگان خود مقدم می دارد و در دو شعر بعد از پدر و برادران خود یادی می کند و برای نشانه آنکه وابستگی دل را به سیدالشهدا به هر گونه احساسات بشود، باید

اظهار داشت، خودداری نکرد هر چند بیشتر بهتر، ندبه، بکا، رثای همه را با ضمائم تفجع، تاوّه زفیر توأم می کند، درباره این جرم بزرگ امت، افسردگی و تنفر اظهار می دارد و درباره کسان خودش فقط به یک لفظ که بکا باشد اکتفا می کند و در آخر حسرت می خورد بر عقب ماندن خویش از دولت همراهی آنان، که دولت معاد است.

پسران یزید بن ثبیط عبدی بصراویند. «طبری» ابوجعفر می گوید: به همراهی پدر بزرگوارشان با همراهان دیگر تا مکه آمدند و به حضرت ضمیمه شدند و بعد تا کربلا آمدند نخست خودشان در حمله اول کشته شدند و سپس پدرشان به مبارزه شهید و به آنها پیوست.

برادر دیگرشان عامر در مرثیه این دو برادر و پدرشان اشعاری به رثاء گفته که نهایت جگر سوز است، در ترجمه خود امیربصرای دارد که وی از بصره تصمیم گرفت به خیال حضرت علیه السلام بیرون بیاید و برای ایشان ده پسر بود، آنها را دعوت کرد که به همراه او بیایند و به آنان فرمود:

کدام یک از شما با من و به همراهی من پیشاپیش خواهید بیرون آمد دو نفر از آن ده پسر دعوت او را پذیرفتند، عبدالله و عبیدالله، در قائمیات از این دو شهید رشید نامبری شده است.

د - ادهم ابن امیه عبدی بصرای

این ادهم از طبقه شیعیان بصره⁽¹⁾ و از آن دسته نگهداران حق بودند که در بصره در منزل ماریه سعیدیه اجتماع می کردند. (ماریه زنی بود از شیعه که خانه او در بصره پناهگاه و مرجع شیعه بود سالها پس از حضرت امیرمؤمنان علیه السلام در ایام تقیه خانه خود را پناهگاه قرار داده بود که شیعیان یکدیگر را آنجا ببینند و همدیگر را بشناسند، شیعه در آن خانه الفت می گرفتند و حدیث می سرودند.

به مکه آمد

ادهم رئیس قبیله خویش را تنها نگذاشت، از بصره با دیگر همراهان آن بزرگ، روی به مکه به خیال حسین علیه السلام بیرون آمد. صاحب حدائق الوردیه⁽²⁾ گفته با حسین علیه السلام کشته شد، بیشتر از این از او ذکری نمی کند. دیگران گفته اند: که در حمله او با گروهی دیگر که در آن حمله به خاک افتادند کشته شد. این سوخته را جان شد و آواز نیامد.

ص: 118

-
- 1- (1) ابن حجر عسقلانی در اصابه گفته: او ادهم بن امیه بن ابی عبیده بن حارث بن بکر بن زید بن مالک بن حنظله بن مالک زید عبدی است و پدر او امیه از صحابه پیغمبر بود، سپس در بصره ساکن شده، اعقاب در بصره گذاشت. می گوید: علی بن سعد در طبقات خود او را ذکر کرده. بخاری و ابن سکن گفته اند: برای وی شرف صحبت و یک حدیث هست. ابو داود و نسائی و حاکم از طریق جابر از او روایت کرده اند که گفت: پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که هر گاه می خورد نام خدا می برد و هرگاه به آخرین لقمه خود می رسید می گفت: «بسم الله علی اوله و آخره» و او از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله است.
 - 2- (2) یکی از ائمه زیدیه است.

این عامر از شیعیان بصره است، از بصره با غلامش «سالم» همراه شهید عبدی و همراهانش به خیال حسین علیه السلام به مکه آمدند تا در مکه منضم به حضرت او شدند. (1) بودند تا رسیدند به کربلا و جنگ پیش آمد. خود و سالم غلامش هر دو در برابر چشم حسین علیه السلام سبط پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته شدند. در ابیات فضل بن ربیع نامی از ایشان هست:

(اُزْجَعُوا عَامراً وَرَدَّوْا رُهیراً) (2)

در مناقب چنین گفته ولی حدائق الوردیه گفته که در حمله اول کشته شدند. (عجب از کشته نباشد به در خیمه دوست)

ص: 119

-
- 1- (1) ابوعلی در رجال خود می گوید: عامر بن مسلم عبدی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام در کربلا به همراه او کشته شد، ابوالعباس نجاشی در رجال خود می گوید: او عامر بن مسلم بن حسان بن شریح بن سعد بن حارثه بن لام بن عمر بن طریف بن عمر بن بشمامه بن زهل بن جدعان بن سعد بن قطره. سعدی بصرای از اصحاب حسین است، به همراه او کنار فرات کشته شد. علامه در «ایضاح الاشتباه» می گوید: عامر پسر مسلم است که در صفین به همراه امیر مؤمنان علیه السلام کشته شده و از احفاد او احمد نامی است. مکنی به ابوالجعد بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر، نجاشی می گوید: امام رضا علیه السلام را به سال 154 درک کرده و چندین تألیف دارد، از جمله: کتاب اخبار بصره و کتاب مقتل امیر المؤمنین علیه السلام و کتاب سقیفه و به سال 174 بگذشت.
 - 2- (2) اعیان الشیعه: 70/7؛ الکنی و الالقاب: 233/1.

این سالم از شیعیانی است که در بصره بودند، ابن حجر عسقلانی در اصابه می گوید: سالم ابن ابوالجعد از ثقات تابعین و نیز مولا عامر بن مسلم است، از شیعه بصره بوده و صاحب حدائق می گوید: سالم مولا عامر با یزید بن ثبیط و کسانی که به همراه او بودند به سوی حسین علیه السلام روانه شده، در ابطح مکه به او پیوسته، همیشه با او بود تا به کربلا رسید. هنگامی که جنگ برافروخته شد، پیش آمده جلو حضرت او علیه السلام پیکار می کرد و در حمله اولی با عده دیگر کشته شد، از کشتگان جلوروی حسین است.

«ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز»

ز - سیف بن مالک عبدی بصرای

این سیف از شیعیان است و از کسانی است که اجتماع در نزد ماریه داشته اند، از بصره به همراهی شهید عبدی روی به حضرت حسین علیه السلام آورده بیرون آمد و در مکه به حضرت او منضم گردید. همواره با امام علیه السلام بود تا در کربلا پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته شد. بعد از نماز ظهر به مبارزه اقدام کرد و در مبارزه شهید شد.

والحمد لله الذي رَكَّبَ فينا آلاَتِ البَسْطِ وَ جَعَلَ لَنَا اَدَوَاتِ الْقَبْضِ وَ مَتَّعَنَا بِاَزْوَاحِ الحَيَوةِ وَ اثْبَتَ فينا جَوَارِحَ الاعمال... حَمْدًا نَسْتَعِدُّ بِهِ في السُّعْداءِ مِنْ اَوْلِيائِهِ وَ نَصِيرُهُ في نَظْمِ الشُّهَداءِ بِسُيُوفِ اَعْدائِهِ اَنَّهُ وَلِيُّ حَمِيد. (1)

جعفيها، حجاج جعفي

ح - حجاج بن مسروق جعفي

اشاره

(2)

ترجمه اش تا مکه آمدنش - به اذانش امام عليه السلام نماز می خواند - از امام عليه السلام به سفارت به قصر بنی مقاتل می رود - شمایل امام عليه السلام در قصر - امام قدم زنان و پياه به قصر می رود - مذاکرات امام عليه السلام با عبیدالله جعفي - خاتمه حجاج و سرفرازی او.

ص: 121

1- (1) صحیفه سجادیه: دعای 1.

2- (2) در رجال ابوعلی به نشانه ج. خ کنایه از رجال شیخ دارد. حجاج بن المرزوق سین. یعنی از اصحاب حسین عليه السلام است.

(1)

این پراوازه حجاج بن مسروق از شیعه بوده. در کوفه از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام گشت (یعنی دولت صحبت و ملاقات علی علیه السلام در کوفه برایش دست داد) وقتی که سبط دوم او حسین علیه السلام از مدینه بیرون آمد و به مکه نزول فرمود، او هم از کوفه برای دیدار حضرت او علیه السلام رو به مکه بیرون آمد و پس از ورود به مکه و دیدار امام علیه السلام خود را همراه او کرد و همواره مؤذن امام علیه السلام بود در پنج وقت نماز.

2 - به اذان امام نماز می خواند

در این سفر که حجاج شهید به همراه امام علیه السلام به کوفه برمی گشت «ابومخنف» در برخورد اول امام علیه السلام با لشکر مبهم کوفه ذکر کرده، لشکر از دور هویدا شد، سرآورده امام علیه السلام را در بیابان زدند، لشکر آمدند (حرّ است با هزار سوار) در آن گرمای ظهر مقابل امام ایستادند. امام علیه السلام با همه همراهان با عمامه و شمشیرهای بسته و آویخته جلوی خرگاه برابر این لشکر ایستادند، بعد امام امر فرمود: آبشان بدهند وقتی که از آب دادن فارغ شدند و وقت نماز رسید، امام علیه السلام به حجاج بن مسروق امر فرمود که: اذان بگوید، اذان گفت، در بین اذان و اقامه امام، با پیراهن و شلوار و عبا و نعلین برای نماز از چادر بیرون آمده، خطبه خواند، لشکر در جواب به سکوت گذراندند. وقت اقامه رسید به مؤذن

ص: 122

1- (1) در رجال ابوعلی به نشانه ج. خ کنایه از رجال شیخ دارد. حجاج بن المرزوق. سین، یعنی از اصحاب حسین علیه السلام است.

فرمود: اقامه بگو، اقامه را گفت، نماز را به جماعت خواندند. لشکر حرّ با خود حرّ اقتدا به حضرت علیه السلام کردند.

3 - به سفارت از امام به قصر می رود

صاحب خزانه الادب الکبری (1) گفته: وقتی که حسین علیه السلام وارد قصر بنی مقاتل شد در آنجا نزول کرد.

(قصر بنی مقاتل بعد از ذی حُسم و تقریباً یک منزل بیش از کربلا است و این قضیه که ذکر خواهد شد بعد از برخورد با حر و محاصره امام است، همه منازل بین راه را قافله امام علیه السلام بار نمی انداختند، بلکه غالباً دو منزل یکی می آمدند، ولی یکی از منازلی که فرود آمدند و شب تا نیمه در آنجا اقامت کردند همین قصر است.)

حسین علیه السلام ناگهان دید سرایچه در قصر زده اند و اسبی بر در سرایچه بسته اند و نیزه ای به زمین استوار است. امام علیه السلام پرسید:

این سرایچه از کیست؟ گفتند: از عبیدالله بن حرّ جعفی. فرمان داد که او را دعوت کنید پیش من، برای این کار، از همراهان اصحاب مردی که اسمش حجاج بن مسروق جعفی بود با یزید بن مغفل جعفی تعیین شد. پس حسین علیه السلام حجاج بن مسروق را با یزید بن مغفل به سفارت پیش او فرستاد. این دو نفر رو به سرایچه او روان شدند، پیش آمده وارد شدند، و بر او سلام کردند. عبیدالله پرسید: (2)

ص: 123

1- (1) شیخ عبدالقادر بن عمر بغدادی.

2- (2) ثُمَّ قَالَ مَا وَرَائَكَ يَا بَنَ مَسْرُوقٍ فَقَالَ: وَرَائِي يَا بَنَ الْحُرِّ. إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْدَى إِلَيْكَ كِرَامَةً أَنْ قَبِلْتَهَا. فَقَالَ وَمَا تِلْكَ الْكِرَامَةُ؟ فَقَالَ هَذَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدْعُوكَ إِلَى نَصْرِهِ فَإِنْ قَاتَلْتَ بَيْنَ يَدَيْهِ اجْرَتْ وَإِنْ قُتِلْتَ بَيْنَ يَدَيْهِ اسْتَشْهَدْتَ. «نفس المهموم: 104»

ای پسر مسروق! چه در عقب داری؟ حجاج فرمود: هان! حضرت ابی عبدالله تو را دعوت فرموده این ابی عبدالله است ای پسر حرّ.

اهل قصر از این کاروان تازه واردی که از سمت حجاز آمده انتظار خبر مهمی دارند، به ویژه با اوضاع دگرگون شهر کوفه بلکه کلیه عراقین و مراقبت سپاه کوفه از این کاروان معلوم است، انقلاب عراقین در اثر انتظار آمدن حسین است. و اینک نماینده این کاروان رسیده بنابراین مقدمات، خبری که آورده تازه و با اهمیت است.

خبر تازه ام این است که: خدا یک کرامت و بزرگی را به طور هدیه برایت فرستاده، اگر قبول کنی یا اگر استقبال کنی ورد نکنی (دولتی که از جای دور خدا بفرستد دولت است، دولت آن است که بی خون دل آید به کنار)

این حسین بن علی علیه السلام است «یعنی امیر این کاروان تازه وارد» تو را به یاری خود دعوت می کند، اگر در رکاب او جنگ کنی اجر خواهی برد «یعنی اگر فتح پیش آمد آبرو، حق، رتبه و هر خواسته دیگری در برابر هست» و اگر کشته شوی در حضورش به شهادت رسیده ای.

عبیدالله می گوید: انا الله و انا الیه راجعون «و الله ای حجاج! من از کوفه که بیرون آمده ام فقط از ترس آن که مبادا حسین علیه السلام داخل شود و من در کوفه باشم و یاریش نکنم. برای آنکه در کوفه برای حسین علیه السلام یار و پیروی که منحرف به دنیا نشده باشد دیگر باقی نمانده است، مگر آن کس که خدا از لغزش

نگاهداشته است.» (1) «من به ملاحظه لشکر زیادی که دیدم برای جنگ با او بیرون آمده و به ملاحظه انحراف شیعه و دست تنهایی او از ناحیه پیروانش که او را بی کس گذاشته اند، از کوفه کناره گرفتم، دانستم که او به کشتن خواهد رفت و من به یاری او قادر نیستم.» (2)

این مذاکره ای است که با حجاج از ضمیر خود در میان می نهد، ولی حجاج راجع به دعوت دیدار ابی عبدالله شاید منتظر نتیجه بهتری باشد، به اعتبار آنکه اینگونه خیال های پیشین ممکن است در پیش آمد تازه بگردد. اگر چه از دهان سردش بوی بی وفائی می آمد، دهان گشوده راجع به دیدار گفت. بنابراین من خواهان دیدار او نیستم. به خدا قسم! مایل نیستم نه من او را بینم و نه او مرا ببیند.

دنباله پاسخ یا روایت دیگر در پاسخ:

حجاج شاید در حیرت رفته که این مطالب را آیا به امام علیه السلام به همین جور که جریان یافته می باید گفت یا نه؟! در فکر است این پاسخ را چگونه برساند. عبیدالله از قیافه حجاج فهمید که او در حیرت است،

ص: 125

1- (1) واللہ یا حجاج ما خَرَجْتُ مِنَ الْکُوفَةِ إِلَّا مَخَافَةً أَنْ يَدْخُلَهَا الْحُسَيْنُ وَأَنَا فِيهَا وَلَا أَنْصُرُهُ لَأَنَّهُ لَيْسَ فِي الْکُوفَةِ شِيعَةٌ وَلَا أَنْصَارُ إِلَّا مَا لَوَالِي الدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ مِنْهُمْ فَارْجِعْ إِلَيْهِ فَأَخْبِرْهُ بِذَلِكَ.

2- (2) قَالَ الدَّيْنُورِيُّ: قَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ وَاللَّهِ مَا خَرَجْتُ مِنَ الْکُوفَةِ إِلَّا لِكَثْرَةِ مَنْ رَأَيْتُهُ خَرَجَ لِمُحَارَبَتِهِ وَخِذْلَانِ شِيعَتِهِ فَعَلِمْتُ أَنَّهُ مَقْتُولٌ وَلَا أَقْدِرُ عَلَى نَصْرِ فَلَسْتُ أَحِبُّ أَنْ يَرَانِي وَلَا أَرَاهُ.

به حسین علیه السلام از من این پیغام را برسانید که چیزی که مرا وادار کرده از کوفه بیایم، آن هنگام که خبر شدم تو خیال کوفه داری جز کناره گیری از خون تو و فرار از خون کسان خانواده ات امری نبود. نخواستم در خون تو و کسان خانواده ات آلوده و گرفتار شوم و نخواستم دیگری را در صدمه تو کمک کرده باشم، من با خود گفتم: اگر با او جنگ کنم این جنگ هم بر من ناگوار و سخت و هم پیش خدا کار بزرگی است و اگر به همراهی او جنگ کنم و خود را در رکاب او به کشتن ندهم به او ارجی ننهاده ام، و من مردی هستم که حمیت دماغم،(2) بیش از این است که دشمن مرا بی ثمر بکشد و خونم هدر رود؛ زیرا حسین علیه السلام در کوفه یآوری و پیروی که به وسیله آن بتواند جنگ کند ندارد. برگرد پیش او و خبردارش کن.

ص:126

-
- 1- (1) ابْلَغَا الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ انَّمَا دَعَانِي إِلَى الْخُرُوجِ مِنَ الْكُوفَةِ حِينَ بَلَغَنِي أَنَّكَ تُرِيدُهَا فَرَارٌ مِنْ دِمَكٍ وَدِمَاءِ أَهْلِ بَيْتِكَ وَلِيْلًا أَعَيْنَ عَلَيْكَ وَقُلْتُ: إِنْ قَاتَلْتُهُ كَانَ عَلَيَّ كَبِيرًا وَعِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا وَإِنْ قَاتَلْتُ مَعَهُ أَقْتُلُ بَيْنَ يَدَيْهِ كُنْتُ قَدْ ضَيَعْتُهُ وَإِنَّا رَجُلٌ أَحْمَى انْفَا مِنْ أَنْ أَمْكَنَ عَدُوِّي فَيَقْتُلُنِي ضَيْعَةً وَالْحُسَيْنُ لَيْسَ لَهُ نَاصِرٌ بِالْكُوفَةِ وَلَا شَيْعُهُ يُقَاتِلُ بِهِمْ. «ابصار العين في انصار الحسين: 151»
- 2- (2) مراد از دماغ در اینجا مغز است، نه بینی و مراد از حمیت غیرت است، یعنی فکر من نمی تواند این را تحمل کند و نفس من زیر این بار نمی رود، شأن خود را اجل از این می دانم که بی ثمر کشته شوم.

فرستادگان حجاج و رفیقش یزید بن مغفل برگشتند و پیغام را ابلاغ کردند، این پیغام به امام علیه السلام سنگین افتاد، نعلین خواست و پوشید «گویا لباس سفر را به لباس حضر تبدیل کرد» برخواست در میان عده ای از برادرها و اهل بیت خود به راه افتاد، و خواهی شنید که آن دو نفر یار باوفا هم همراه هستند.

امام خودش قدم زنان به قصر می رود

ثیموستوگلیس اولین شخص آتن، دشمن دیرینه ایران از ترس آتنی ها هموطنان خود به پادشاه ایران پناه برد، اردشیر او را پذیرفت و فرمود: دویست تالان نقره به تو میدونم. او تعجب کرد، شاه به سخن خود ادامه داده گفت: من امر کرده بودم هر کس تو را زنده حاضر نماید دویست تالان نقره به او انعام بدهم، حالیا که تو به پای خود آمده ای باید به خود تو بپردازم، امر فرمود: آن وجه را به او تسلیم کردند. بعد به تدریج حکومت پنج شهر را به او داد.

قُبَیصه نام عرب صحرائشینی است که آهوئی در چادرش از دست صیاد که بهرام گور ولیعهد ایران بود پناهنده شد. (در آن هنگام بهرام را در پیش نعمان بن منذر برای آموزش و پرورش صحرائی عربی سپرده بودند) عرب به حمایت آهو از خیمه بیرون آمد و به سوار ناشناس که دنبال شکار آمده بود گفت: چون آهو به پناه چادر من آمده، من باید او را پناه دهم اگر چه خود را به کشتن بدهم، بهرام را خوش آمده، بعد که به سلطنت رسید او را خواست و انعام خلعت داد.

او را لقب (حامی الذمار) داد، چون سینه را جلوی تیر صیاد برای

نگهداری پناهنده خود سپر کرد. اسمش تا دنیا است باقی ماند.

رفتن امام علیه السلام با آهوان حرم در خیمه عبیدالله حرّ جعفری اگر برای اتمام حجت بوده، به بدبختی عبیدالله باید گریست و اگر جهت آن بوده که در ایلات معمول است، صاحب سراپرده باید مهمان خود را پناه بدهد. به حال آهوان حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله باید رقت کرد، و ناحیه حضرت حسین علیه السلام رقت آور خواهد بود و باید به صیادها نفرین کرد، و شاید امام علیه السلام نظری هم در بردن اطفال نداشته، اطفال از راه انس به همراه او و برادرها برای اجلال موکب رفته باشند و عبیدالله رقت خود را به ملاحظه پیش بینی از آینده قضیه می گفته، به هر حال سر دو راهی و نقطه لغزنده برای عبیدالله شد و بر دو باختش در دو طرف به حساب در نمی آید. طرز جواب بلکه کلمه به کلمه آن، قدم به قدم در اینگونه مواقع لغزنده است، چه در این مواقع باریک سقوط انسان یا عروج او پیش می آید، با یک کلمه در نفی و اثبات به اوج عزت می رسد یا به چاه ذلت می افتد، فی الحقیقه اعتبار انسان و قیمت فکر و ادب و موقع شناسی او است که در این مواقع بالا و پایین می رود.

شمایل و لباس امام علیه السلام در قصر

یزید بن مرّه می گوید: بعدها عبیدالله بن حرّ این پیش آمد را که بازگو می کرد می گفت: «وقتی که حسین علیه السلام داخل شد دیدمش با محاسنی چون مشک سیاه. هرگز دیده ام زیباتر از او و حسنی گیراتر از او ندیده، به چشم چنان بزرگ آمد که جایی برای غیر نگذاشت. دل و دیده را فراگرفت، و هرگز دلم بر کسی آن سان نسوخت که به حال او سوخت، دیدمش پیاده می آید و اطفالش در پیرامون

امام علیه السلام برای مذاکرات روبرو در قصر

حسین علیه السلام سلام کرده در سراپرده عبیدالله وارد شد. عبیدالله از جا پریده به تجلیل استقبال کرد. دو دست و پای حضرت را بوسید، در صدر مجلس جا باز کرد و امام را آورده در بالا نشانید. چشم به شمایل حسین علیه السلام دوخته که بعدها می گفت: داخل شد، مویش سیاه، حسنش بی نظیر، مهابتش کم مانند، و قدری هم به همراهان و بچه هایش چشم دوخته که می گوید: بر کسی آنقدر رقت نکردمی که دلم برای او سوخت که بچه هایش را به گردش دیدم.

از کجا شروع به سخن می کند.

امام علیه السلام زبان به سخن گشوده «لابد حضار مجلس همه متوجه سخن بوده اند» حمد خدای را کرده، ثنا خوانی زیادی فرمود، سپس فرمود: «ای پسر حر! اهل شهر شما «این شهر» به من نوشته و خبر داده بودند که: همه به یاری من اتفاق دارند و نامه ها فرستادند که تصمیم قطعی به یاری من گرفته اند و از من درخواست کرده

ص:129

1- (1) قال یزید: قال عبیدالله: دَخَلَ عَلَيَّ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلِحَيْثُهُ كَانَتْهَا جَنَاحُ غُرَابٍ فَمَا رَأَيْتُ أَحَدًا قَطُّ أَحْسَنَ وَلَا أَفْلَأُ الْعَيْنِ مِنْهُ وَلَا رَقَّتْ عَلَيَّ أَحَدٌ رِقَّتِي عَلَيْهِ إِذْ رَأَيْتُهُ يَمْشِي وَصِيبَانُهُ حَوْلَهُ: (يا نَبْرًا رَوَاقَ مَرَاةٍ وَ مَنْظَرُهُ فَكَانَ لِلدَّهْرِ مَلَأَ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ) قد كنت في مشرق الدنيا و مغربها كالحمد لا يغن عنها سائر السُّوران يقتلوك فلا عن فقد معرفه الشمس معروفه بالعين و الاثر «شيخ ارزی»

بودند که من بر آنها وارد شوم. اینک من آمده‌ام ولی اکنون کار بدان سان که نوشته بودند نیست، و به آن قراری که خیال می‌کردند پابرجا نیستند. حالیا من تو را به یاری خویش «که خود ما کسان پیغمبریم» دعوت می‌کنم که اگر حق ما به ما واگذار شود، خدای را ستایش می‌کنیم و می‌پذیریم و اگر ما را از حق خود باز دارند و بار ستم به دوش ما افتاد، باز تو در راه گرفتن حق از یاوران ما بوده‌ای.» (1)

عبداللہ به پاسخ شروع کرد، مثل اینکه از فقره آخر که دعوت بود نخواست صریحاً پاسخ بگوید و از جواب قسمت اول خواست جواب دعوت را هم ضمناً گفته باشد.

عبداللہ: ای پسر پیغمبر! اگر در شهر کوفه برای شما پیرو و یآوری بود که به همراه شما جنگ کنند، بی شبهه شدت من از همه اصحابت در این کار بیشتر بود. لیکن من خودم دیدم شیعیان کوفه ات از هراس شمشیر بنی امیه از خانه های خود کناره گیری کرده بودند. (2)

می‌خواست بگوید کسی نداری و شاید هم اشاره باشد به اینکه آنان که

ص: 130

1- (1) ثُمَّ قَالَ يَا بَنِي الْحَرِّ. اِنَّ اَهْلَ مِصْرَكُم هَذَا كَتَبُوا إِلَيَّ وَ اخْبَرُونِي اِنَّهُمْ مُجْمَعُونَ عَلَى نَصِّ رَتِي وَ سَ تُلُونِي الْقُدُومَ إِلَيْهِمْ وَ قَدِمْتُ وَ لَيْسَ الْاَمْرُ عَلَيَّ مَا زَعَمُوا وَ اَنَا اَدْعُوكَ اِلَى نَصِّ رَتِنَا اَهْلَ الْبَيْتِ فَاِنْ اَوْتِنَا حَقَّنَا حَمِدْنَا اللّٰهَ تَعَالٰى عَلَى ذٰلِكَ وَ قَبِلْنَاهُ وَ اِنْ مُنَعْنَا حَقَّنَا وَ رُكِبْنَا الظُّلْمَ كُنْتُ مِنْ اَعْوَانِي عَلَى طَلَبِ الْحَقِّ.

2- (2) فَقَالَ عِبْدُ اللّٰهِ يَا بَنِي رَسُولِ اللّٰهِ! لَوْ كَانَ لَكَ فِي الْكُوفَةِ شِيعَةٌ وَ اَنْصَارٌ يُقَاتِلُونَ مَعَكَ لَكُنْتُ مِنْ اَشَدِّهِمْ عَلَى ذٰلِكَ وَ لَكِنِّي رَأَيْتُ شِيعَتَكَ بِالْكُوفَةِ وَ قَدْ فَارَقُوا مَنَازِلَهُمْ خَوْفًا مِنْ سُيُوفِ بَنِي اَمِيَةٍ.

تو را دعوت کرده اند گریزانند، آنها چه کردند که من بکنم.

روایت دیگر در این گفتگو یا دنباله سخن

:

«امام علیه السلام ای پسر حرّ تو چه مانع داری که با من و به همراه من بیرون بیائی؟» (یعنی کوفه به هر حال است باشد) عبیدالله به پاسخ می گوید: اگر من می خواستم که با یکی از این دو فرقه باشم، البته به همراه تو بوده و در میانه اصحاب تو درباره دشمن از همه شدیدتر بودم، اما دوست دارم که مرا معاف داری از اینکه با تو بیرون بیایم. ولیکن این اسبهای من مهیا و آماده است و راه شناس هائی از همراهان من هستند و نیز این بادپای بلند پرواز «اسب خاصه» من است که به خدا سوگند! برای طلب هر چیز بر آن سوار بوده ام، جز این هرگز پیش نیامده که به مطلبم رسیده ام و نیز هر کس در تعقیب و دنبال من برآمده من با این اسب خود را رها نده ام. کس به گرد من نرسیده، جز این هرگز نبوده و نشده است. سوار آن شو؛ بلکه خود را به پناهگاه خود برسانی. و من برایت ضامن عیالات خواهم بود، تا آنان را به تو برسانم یا در راه نگهداری آنان خودم و همراهانم تا نفر آخر پیش از آنکه دست کسی به آنها برسد بمیریم. و من «شما می دانید» هرگاه داخل امری شوم، کسی ضامن من نمی شود.» (1)

ص: 131

1- (1) فقال الحسين عليه السلام: يا بن الحرّ ما يَمْنَعُكَ أَنْ تَخْرُجَ مَعِيَ فَقَالَ ابْنُ الْحَرِّ: لَوْ كُنْتُ كَانَتْ مَعِ أَحَدِ الْفَرِيقَيْنِ لَكُنْتُ مَعَكَ. ثُمَّ كُنْتُ مِنْ أَصْحَابِكَ عَلَى عَدْوِكَ فَأَنَا أَحِبُّ أَنْ تُعْفِنِي مِنَ الْخُرُوجِ مَعَكَ وَلَكِنْ هَذِهِ خَيْلٌ لِي مُعَدَّةٌ وَأَدْلَاءُ مِنْ أَصْحَابِي وَهَذِهِ فَرَسِي الْمُحَلَّقَةُ فَوَاللَّهِ مَا طَلَبْتُ عَلَيْهَا شَيْئاً قَطُّ إِلَّا أَذْرَكْتُهُ وَلَا طَلَبْتَنِي أَحَدٌ إِلَّا فَتَّهُ فَأَرْكَبُهَا حَتَّى تَلْحَقَ بِمَا مَنَكُ وَأَنَا

این جواب را گفته و ساکت شد، یا منتظر پاسخ بود.

حماسه عجیب از امام

«امام علیه السلام: آیا این نصیحتی است که به گمانت از تو داریم ای پسر حر؟» (1)

عبدالله: آری، قسم به خدا که فوق آن چیزی نیست.

امام علیه السلام می خواهد من در برابر به تو نصیحتی بی پرده بگویم چنانچه تو بی پرده سخن گفتی.

به این نصیحت هر کس گوش بدهد مو بر بدنش برمی خیزد، این حماسه شدید از آن کلمه زشتی بود که آن مردک به گوش امام گفت، گفت: فرار کن با آنکه در حریم برازندگی آزادگان به ویژه امامی چون حسین علیه السلام نباید کلمه فرار پیش بیاید. مرگ بگو و خواری اینکار مگو. اینجا از این حماسه که به صورت نصیحت گفته شد. عیدالله بیدار شد دریافت بد فهمیده. نفهمیده که امام از آمدن و استعانت، دستگیری او را

ص: 132

1- (1) قال الحسين عليه السلام: افهذه نصيحه لنا منك يا بن الحر. قال نعم؛ والله الذي لا شيء فوقه. فقال له الحسين: اني سأنصح لك كما نصحت لي ان اسد تعطت ان لا تسد مع صراخنا ولا تشهد هدايعيتنا فافعل فوالله لا يسد مع واعيتنا احد ثم لا ينصروننا الا اكبه الله في نار جهنم. ثم خرج الحسين عليه السلام من عنده وعليه جبة خز وكساء وقلنسوة موددة. و معه صاحباه (الحجاج و يزيد) و حوله صبيانهم فقمتم مشيعا له واعدت النظر الى لحيته فقلت: اسود ما اراه ام خضاب فقال عليه السلام: يا بن الحر! عجل على الشيب فعرفت انه خضاب فودعته.

در نظر دارد نه نجات خود را. برای جبران بی ادبی خود، خود را جمع آوری کرده و به نصیحت امام گوش فرا می دهد.

امام علیه السلام اگر می خواهی فریاد یاری خواهی و داد کشیدن ما را نه بشنوی و نه ببینی و نه مشاهده کنی؛ یا نه بانگ ما را و نه صدای لشکر دشمن را ببینی و بشنوی، اینکار را بکن، برای اینکه هر کس ناله بی کسی (واعیۀ) ما را بشنود و ما را یاری نکند، به خدا قسم! خدای او را سرنگون در آتش جهنم خواهد انداخت.

گفت و ساکت شد، آن سخن حماسه را بیشتر کرد و خواست عیدالله تو دهنی خورد. اثر این سخن بعد از ده روز او را آتش زده می سوزاند.

از این مذاکره روبرو امام غممنده برمی گردد.

بعد از آن امام علیه السلام با همان وضع لباس (بالا پوشش جبۀ خز و کسا و قلنسوه گلگون) با آن دو رفیق باوفا حجاج بن مسروق و یزید بن مغفل (که البته هم آزرده اند و هم شرمنده و هم مملو از خشمند) و اطفال خود که به گردش بودند از پیش آن مردک بیرون آمدند. (1)

ص: 133

1- (1) از دو جا می توان حکم داد که: این قضیه را در خصوص آمدن امام علیه السلام به خیمۀ این شخص نباید تصدیق کرد، شرح حال خود عیدالله می فهماند که گفتار عیدالله راجع به آمدن حسین علیه السلام به منزل او بی اصل بوده و امام علیه السلام به منزل او قدم نگذاشته و اگر هم گذاشته به این صورت نبوده. نخست: یکی آنکه از ساختمان دماغ اینگونه آدم که طموحی (اشرافی است) لاف و گزاف بسیار تراوش می کند، خصوصاً دروغی را که به نظر خود سبب افتخار و مباهات خود می دانند و به لوازم مثبتۀ آن که در نظر دارند گول می خورند و لوازم خفیۀ آن را در نظر نمی گیرند، چنانکه روحیۀ مردم سرمایه پرست (مانند یهودی ها) هر دروغ را در راه تحصیل مال روا می دارند، بلکه واجب -

عبداللہ گوید: من برای مشایعت و بدرقه حسین علیہ السلام بر پا خواستم دیدگان را برای دیدار محاسن عزیزش بازگردانده گفتم. آنچه
می بینم خضاب است یا

ص: 148

سیاهی مو؟ آیا امام علیه السلام در جواب این پرسش بی جا چه باید بگوید؟ آیا اینگونه برخوردها انسان را در هم نمی شکنند؟ آیا این پیش آمدها موی سیاه را سفید نمی کند؟

بعد از پدرش علی علیه السلام در این بیست سال زمان حکومت معاویه صدها بلکه هزارها از این قبیل پیش آمدها داشت مثل آواره گی پیروانش از وطن چون عمرو بن حمق که از کوفه فراری بود و خرابی خانمان شیعه چون خانه حجر بن عدنی که بعد از خرابی آن و کشتن حجر از ترس معاویه و زیاد نمی توانستند آن را بسازند تا زمان مختار که از خرابی خانه همین عبیدالله جعفی مختار او را ساخت و مانند مداخله معاویه در خاندان برادرش حضرت مجتبی علیه السلام و مسموم کردن او به وسیله محرم های خانوادگی و از قبیل منابر و مجامع اسلامی آن روز و... که روزانه از طرف دشمن یا دوست برای او پیش می آمد و به خود او برخورد داشت یا به ناحیه حق یا خلق با ملاحظه اینکه در نظر این زمره افراد یعنی انبیا و اولیا: خلق وابسته به حقند آنان در پاسبانی اینان بی قرارند. نیز در آن بحبوه گرفتاری کنونی آیا برای امام علیه السلام حوصله این رسیدگی ها بازمانده و لکن از جواب هم چاره ای نیست، چون سکوت او خاطر همراهان و بستگانش را بیشتر می شکند؛ زیرا گمان می کنند تأثر خاطر امام علیه السلام زیانش را از حرکت بازداشته... به علاوه رفع اشتباهی راجع به قدر و قیمت زندگانی دنیا از آن مردک می شد که گمان نکند زندگانی و ماندن در دنیای آن روز ارزش دارد که انسان از خدای خود مضایقه اش کند. زندگی، آتش دهن سوزی نیست.

امام علیه السلام در جواب پرسش از سیاهی مو فرمود: ای پسر حرا! پیری با شتاب به سر من هجوم آورد و به سر من ریخت. (1)

می گوید: شناختم که خضاب است، با او وداع کرد. حسین از آن طرف روان شد و عبیدالله جعفی از قصر به اطراف فرات حرکت کرد و حجاج بن مسروق در موکب حسین علیه السلام به کوی شهیدان رهسپار شد تا از شرمندگی این قضیه و پیشآمد قصر خود را بیرون بیاورد و به خون خود، خود را آبرومند و رنگین کند.»

خاتمه حجاج و روسفیدیش

ساروی و غیر او گفته اند که: حجاج همواره مؤذن و هم نفس و هم قدم بود تا در آن هنگام که روز عاشورا رسیده جنگ اتفاق افتاد و حجاج بن مسروق پیش آمده تا نزدیک امام علیه السلام ایستاد و برای جنگ اذن خواست. حسین علیه السلام او را اذن داد و بعد از برهه ای و فاصله ای از میدان پیش حضرت او برگشت با وضعی که سربلند و سرفراز شده از خون خود سر تا پا در خضاب رفته بود و در برابر امام آمده احساسات عجیبی ابراز داشته، می خواند.

1 - فَذَنُكَ نَفْسِي هَادِيًا مَهْدِيًا الْيَوْمَ الْقِيَّ جَدَّكَ النَّبِيَّ

2 - ثُمَّ اَبَاكَ ذَا لَنَدَى عَلِيًّا ذَاكَ الَّذِي نَعْرِفُهُ الْوَصِيَّ (2)

1 - فدایت جان من، ای راه یافته و راهنما مان، امروز است که جد تو پیغمبر را

ص: 150

1- (1) فقال: يا بن الحرا! عجل على الشيب.

2- (2) اعيان الشيعة: 568/4؛ ابصار العين في انصار الحسين: 153.

بیدار کنم.

2 - و بعد از آن پدرت علی را زیارت کنم که دریای بخشش بود، بخشش ها به ما داشت، علی همان بزرگ است که او را وصی می شناسیم.

چون عیدالله جعفری گفته بود مبادا خون من هدر رود. این سربلند حجاج وقتی از میدان برگشت که سرخ رو و از خون خود خویشتن را خضاب و رنگین کرده بود، در اظهار احساسات خود اظهار دلخوشی می کرد. که در این راه خون و جانم بیهوده به هدر نرفته، بلکه به راهنمایی تو راه را جسته ام.

وقت است که با سربلندان جهان (محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام) همدوش شوم به خواری آن مرد که گفت: حمیت دماغ من بیش از این است که دشمن مرا بی ثمر کند. (بین تفاوت راه از کجا است تا به کجا)

حجاج می گوید: به علاوه از این سربلندی های تازه، بخشش هائی از پدرت علی علیه السلام نزد ماها است حقوقی برای تو از پیشینیان تو در گردن ماها است، علی علیه السلام همان است که ما او را وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله می شناسیم و اگر این سوابق هم نبود ما را همین کافی بود که در پایان این جان فشانی به آنها می پیوندیم. امام علیه السلام به پاسخ فرمود: آری و من نیز به دنبال تو به دیدار آنها خواهیم شتافت، وی برگشته جنگ کرد تا کشته شد. (خدای او از او خشنود باد) و ظاهراً پیش از ظهر شهید شده است.

پیام من به تو

این کشته از تن خون آغشته خود پیغام می دهد که جان گرامی را بهترین مصرف آن است که در پای هدایت و

راهنمایی و رهبری خلق فدا کنند. ولی آگهی می دهد که اگر در این راه روح و روان ببخشاید هم بزم سرافرازان جهان و خدمتگزاران عالم خواهند بود. تناسب شرط هر اجتماعی است. تاجری که در شهری تازه وارد شود، شاهزاده ای که به جهان گردی در مملکتی وارد شود، صنعتگر نامی، هنرور پر آوازه ای که در شهرستانی ورود کنند، بیشتر جمعیتی که به دیدار آنان رایگان و به استقبال آنان روانند، طبقه هم شأن و هم آهنگ و هم پیشه اند. این شهید به خون آغشته از این رو به خود نوید می دهد که در انجمن انبیا و فداکاران که خدمتگزاران خلقند حق ورود داشته و آنان او را بپذیرند وگرنه چه مناسبت دارد که جعفر طیار و پیغمبر خدمتگزار یک تن بیگانه از کیش را در ردیف خود داخل کنند. یا آنان که حسین علیه السلام را تنها گذاشتند تا به دست تنها قیام کرد و کشته شد، در انجمن خود بپذیرند.

حجاج می گوید: من امروز که سرخ رویم، امید دیدار و روی ملاقات آنان را دارم و البته این سخن منطقی او را امام علیه السلام هم امضا می کند.

صحیفه سجادیه به این آرزوی معقول دست به دعا دارد که می گوید:

حَمْدًا نَسْعُدُ بِهِ فِي السَّعْدَاءِ مِنْ أَوْلِيَائِكَ وَنُصِيرُ بِهِ فِي نَظْمِ الشُّهَدَاءِ بِسُيُوفِ أَعْدَائِهِ. (1)

ص: 152

یزید بن مغفل از شجاعان شیعه و از شعرای هنرور خوش بیان بود، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، در صفین در رکاب آن حضرت جنگ کرده سپس از طرف حضرت علی علیه السلام برای جنگ با خوارج و حرّیت رئیس خوارج (2) مأمور و

ص: 153

1- (2) عسقلانی در اصابه می گوید: این شخص یزید بن مغفل بن عوف بن عمیر بن کلب بن ذهب بن سیار بن لبه بن دثول بن سعد بن مناه بن عامر بن جعفر بن سعد العشیره مذحجی جعفی است، این بزرگ از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ادراکی دارد و در جنگ قادسیه در عهد عمر بن الخطاب خود و برادرش زهیر بن مغفل حضور داشته اند. «الاصابة: 554/6»

2- (3) بن راشد ناجی از بنی ناجیه بود. به علاوه از خوارج نهروان شاخه هایی از خوارج برای امیرالمؤمنین علیه السلام زحمت فراهم کردند. از جمله این شخص بود، خودش با مردان قبیله اش خروج کرده و سپاه علی علیه السلام در سه مرحله او را تعقیب کردند. نخست یکصد و سی نفر به سرداری زیاد بن حفصه مأمور تعقیب آنها شدند، در دیر ابو موسی منتظر فرمان امیرالمؤمنین علیه السلام بودند تا مکان این خارجی معین شد، بعد از تحقیق به نامه قرظۀ بن کعب که از عمال علی علیه السلام بود معلوم شد در نواحی بصره اند، عبدالله وال تیمی فرمان تعقیب از علی علیه السلام برای زیاد آورد و زیاد بن حفصه به قصد آنها حرکت کرد و در اطراف مدائن با آنها جنگید، آنها بعد از جنگ به سختی شبانه گریختند و به اهواز رفتند و در اهواز عده آنها به دویست تن رسید. زیاد بن حفصه بعد از توقیفی در بصره برای معالجه زخم های خود به فرمان (علی) به کوفه برگشت. مجدداً معقل بن قیس با دو هزار نفر از کوفه مأمور آنها شد. یزید بن مغفل هم با او بود و به ابن عباس در بصره دستوری رسید که او نیز دو هزار نفر از بصره بفرستد و معقل بن قیس امیر هر دو سپاه باشد، راشد هم در ناحیه از اهواز بود، گروهی از راهزنان و از مختلسین خراج و گردها و از مردم خود اهواز به او ضمیمه شده بودند،

فرستاده شد، در هنگامه کشتن حرّیت در لشکر علی علیه السلام که معقل بن قیس رئیس آنها بود، فرمانده ستون راست بود.

طبری چنین گفته: (و مرزبانی) در معجم الشعراء گفته: یزید بن مغفل پدرش از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله است، خودش از تابعین است، یعنی صحابه را درک کرده و صاحب خزانه الادب الکبری روایت کرده که: این مرد بزرگ از مکه با امام علیه السلام همراه بود، در این راهی که از مکه به کربلا می آمدند حسین علیه السلام او را به عنوان سفارت در قصر بنی مقاتل به همراه حجاج بن مسروق جعفری پیش عبیدالله جعفری فرستاد و در ترجمه حجاج این قضیه ذکر شد. مورخان صاحب مقاتل و سیر ذکر کرده اند: در هنگامه روز دهم محرم که تنور جنگ گرم شده دو لشکر به هم جوشیدند. یزید بن مغفل از حسین علیه السلام برای مبارزه اذن خواست.

مبارزه این است که یکه و تنها پیش رفته پیکار کند. امام علیه السلام نیز اذن داده

پس به میدان آمده می گفت:

1 - انا یزید و انا بن مُغفَلٍ و فی یمینی فَصْلُ سِیفٍ مُنْجَلٍ

2 - اعلَوْ به الهامات وُسْطُ الْقَسْطَلِ عَنْ الْحُسَيْنِ الْمَاجِدِ الْمُفَضَّلِ (1)

1 - منم یزید پسر مغفل، حالیا در کف راست من تیغه شمشیر نمایانی است.

2 - در میان این گرد و غبار سرها را می پرانم، دشمن را از حسین علیه السلام دور می کنم. حسین بزرگ منش و برتر از همه است.

سپس جنگ کرد تا کشته شد. ()

مورخ مرزبانی در معجم خود ذکر کرده: در آن هنگام که جنگ صورت جدّ به خود گرفت، یزید بن مغفل پیش آمد و می گفت:

1 - اَنْ تُتْکَرُونِی فَاَنَا بِنُ مُغْفَلٍ شَاکٍ لَدِی الْهَيْجَاءِ غَيْرُ اعْزَلٍ

2 - وَفِی یمینی نَصْلُ سِیْفٍ مُنْصَلٍ اَعْلَوْ به الْفَارِسِ وَسْطُ الْقَسْطَلِ (2)

1 - اگر نمی شناسیدم، من پسر مغفل و غرق اسلحه در هنگامه جنگ پر شور دست بسته نیستم، در کف راست من قبضه شمشیری است با تیغه ای که در میان این گرد و غبار بر سر سوار فرود می آورم.

پیام من به تو

قیمت این رجزها از این است که در یک بیابان پر از لشکر که همه حسین را محکوم به اعدام می دانستند

ص: 155

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 153.

2- (2) ابصار العین فی انصار الحسین: 154.

صدای این گروه مغلوب آن همه جنجال و هیاهو نبود، بلکه به آوازی رسا فریاد می زدند که به جدیت طرفدار حسینیم، ما را بشناسید و آواز ما را بشنوید که شنیدنی است. بالحقیه پیامی است که عظمت فرد به آن است که رأی او از خود او باشد و جنجال و هیاهو در رأی او تأثیر نداشته باشد و حقیقت را برای خود حقیقت بخواند.

می گوید: جنگی کرد که مانند نداشت، جمعی را کشت و کشته شد (خدایش خشنود باد) ظاهراً پیش از ظهر شهید شده در زیارت قائمیات آمده (السَّلامُ عَلَی یزیدِ بْنِ مُغْفَلٍ، السَّلامُ عَلَی حجاجِ بْنِ مَسْرُوقِ الْجَعْفَی)

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ... إمام الرِّحْمَةِ وقائِد الخَيْرِ ومِفْتَاح البَرَكَةِ كما نَصَبَ لأمرك نَفْسَهُ وَعَرَّضَ فِيكَ للمَكْرُوهِ بَدَنَهُ وَكَاشَفَ فِى الدَّعَاءِ إِلَيْكَ حَامَتَهُ وَحَارَبَ فِى رِضَاكَ اسْمَ رَتَّهِ وَقَطَعَ فِى أَحْيَاءِ دِينِكَ رَحِمَهُ وَأَقْصَى الْإِدْنِ عَلَى جُحُودِهِمْ وَقَرَّبَ الْإِقْصِينَ عَلَى اسْتِجَابَتِهِمْ لَكَ. (1)

حنفى ها

ی - سعید بن عبدالله حنفی

این سعید نیکبخت از شیعیان با وجاهت کوفه است که روی و آبروی شیعه به آنها است و از آن طبقه ای است که در میان شیعه هم صاحب شجاعت و هم مرد عبادت است.

سعید به نمایندگی مردم کوفه به مکه می رود.

سیره نویسان گفته اند: خبر مرگ معاویه هنگامی که به کوفه رسید، طایفه

ص: 157

1- (1) صحیفه سجادیه: دعای 2.

شیعه جمع شده نوشته هایی به حسین علیه السلام نوشتند. اولاً به همراه عبدالله بن وال و عبدالله سبع و ثانیاً به همراه قیس بن مسهر و عبدالرحمن بن عبدالله و ثالثاً به همراه سعید بن عبدالله حنفی و هانی بن هانی فرستادند.

این بزرگان(1) فقط حامل نوشته نبودند، بلکه سه دسته نمایندگان بزرگی از طرف بزرگان شیعه و فی الحقیقه سفرای آبرومندی بودند، انتخاب اینها به امید آن بود که وجاهت اینها امام علیه السلام را قانع کند. بلکه به آبرو و وجاهت این سفرای امام علیه السلام را به جانب خود بیاورند. نوشته ای که آخر سعید آورد از آن طبقه سرکردگان عرب بود که در کوفه امام علیه السلام از ناحیه آنها نگرانی داشت. و اگر از رؤسای کوفه مانعی تصور می شد از طرف اینها بود؛ زیرا نفوذ شهری و نفاق اینها دل را می رماند و این طبقه شاید چون دیدند شیعیان مخلص، کار را انجام خواهند داد و در دولت حسین علیه السلام کامیاب می شوند خواستند عقب نمانند و چون این نوشته به تلافی از عقب افتادگی بود، گرم تر نوشتند.

گروهی که سعید را فرستادند از این قرارند:

1 - شیب بن ربیع(2)

ص: 158

1- (1) محقق استرآبادی در رجال کبیر خود می گوید: سعید بن عبدالله حنفی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام با او در طف کشته شد.

2- (2) شیب با شین معجمه و باء مفرده مفتوح و در آخرش ثاء، (ربعی) راء ربعی مکسور است. دارقطنی می گوید: مؤذن سجاح آن زن بود که به دروغ مدعی نبوت شد، شیب بعداً اسلام آورد و از اصحاب امیرالمؤمنین گشت، بعد از صفین برگشت و خارجی شد. - پسرش عبدالقدوس معروف به ابی الهمدی است - شاعری است زندیق مست، شرابی و پسر پسرش صالح بن عبدالقدوس آن زندیقی است که مهدی عباسی او را به سبب زندقه اش کشت و بالای جسر بغداد به دار آویخت. ابن ندیم می گوید: پسر از صالح مرد، او جزع زیاد می کرد، ابوالهذیل علاف شیخ معتز به او برخورد، دیدش که درد و سوزی بی اندازه دارد. گفت: وقتی که مردم نزد تو مثل زراعت باشند، برای غصه و حزن تو جهت صحیحی نیست، صالح می گوید: من از آن می سوزم که او کتاب شکوک را نخوانده، مرد پرسید: این کتاب چیست؟ گفت: کتابی است که من ساخته ام هر کس آن را بخواند در هر چه بوده شک می کند که شاید نبوده و در هر چه نبوده شک می کند که شاید بوده، ابوالهذیل گفت: بنابراین تو خود شک کن که در مرگ پسر و رفتار او بر نمردش بگذار، اگر چه مرده و باز شک کن در اینکه کتاب شکوک را خوانده اگر چه نخوانده باشد.

1- (1) حجار با حاء مهمله و جیم مشدده و راء بی نقطه ابجر با باء و جیم و راء مهمله، ابن جابر عجللی. حجار اسم و آوازه ای دارد. پدرش ابجر نصرانی بود، به دین نصرانیت مرد. مسلمانهای کوفه به احترام پسر و نصراء به احترام خودش تشیع مفصلی از جنازه اش کردند، در راه جبانه (گورستان) عبدالرحمن بن ملجم مرادی اشقی الاولین و الاخرین به آنها گذشت. پرسید: چه خبر است؟ قضیه به او گفته شد گفت: 1 - لَئِنْ كَانَ حَجَّارُ بْنُ ابْجَرَ مُسْلِمًا لَقَدْ بُوْعِدْتُ مِنْهُ جَنَازَةُ ابْجَرَ 2 - و ان كان حَجَّارُ بْنُ ابْجَرَ كَافِرًا فَمَا مِثْلُ هَذَا مِنْ كُفُورٍ بِمَنْكَرٍ 3 - فَلَوْلَا الَّذِي اَنْتَوِي لَفَرَّقْتُ جَمْعَهُمْ بِاَيِّضٍ مَصَقُولِ الْغَرَارَيْنِ مُشْهَر «ابصار العين في انصار الحسين: 39؛ تاريخ الطبري: 112/4 (با کمی اختلاف)» 1 - اگر حجار پسر ابجر مسلمان باشد باید از جنازه ابجر دوری کند. 2 - و اگر حجار بن ابجر کافر باشد اینگونه اقدام از یک کافر دور نیست. 3 - اگر آن نیتی که دارم در بین نبود، جمعیشان را با تیغ خود پراکنده می کردم. وی در این وقت عازم کشتن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن شمشیر را که ضربت به حضرت زد، همراه داشت.

3 - یزید بن حرث

4 - یزید بن رویم(1)

5 - عزرة بن قیس(2)

6 - عمرو بن حجاج

7 - محمد بن عمیر(3)

8 - قیس ابن اشعث

ص: 160

1- (1) یزید بن رویم با یزید بن حرث به ضم راء و فتحه و اورویم شیپانی است و پدرش از حرث از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است، مریض شده بود، علی علیه السلام عیادتش کرده فرمود: کنیزکی نزد ما داری، یعنی به تو خواهیم بخشید که در بیماری تو لطیف خدمت باشد، بخشید، او هم اسمش را لطیفه گذاشت، این پسر از او به وجود آمد و به او می گفتند (ابن لطیفه) در کشمکش خوانخواهی عثمان، عثمانی مشرب بود، به بنی امیه مودت می ورزید، در زمان مصعب در ری کشته شد.

2- (2) عزرة بن قیس به فتح عین مهمله و سکون زاء معجمه و راء مهمله. کسانی که عروه بن قیس ضبط کرده اند، تصحیف کرده اند.

3- (3) محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زرارہ تمیمی است و حاجب صاحب آن تیر و کمانی است که پیش انوشیروان به گرو گذاشته، خراج عرب را به عهده گرفت. در کتاب رهن، در حدائق شیخ یوسف از حضرت سجاد علیه السلام دارد که از یکی وامی خواست، او گرو مطالبه کرد امام علیه السلام ریشه تازی از لباس خود جدا کرد و به گرو داد، بعد از انقضای مدت که خواست پول را بدهد، آن ریشه را مطالبه فرمود و آن مرد عرض کرد: گم شده. امام علیه السلام فرمود: به خدا قسم! تا من گرو خود را پس نگیرم وجه را نخواهم داد. آن مرد صندوقچه ای آورد از میان دستمالی که در آن بود آن ریشه را بیرون آورده تقدیم کرد، امام علیه السلام گرفت و پول را داد، سپس آن ریشه را به دور انداخته، فرمود: عربی کمانی را نزد انوشیروان به گرو گذاشت و پس گرفت. ریشه و تار عبای من از کمان عرب محترم تر است.

صورت نامه این طبقه که سعید وهانی آوردند این است:

بسم الله الرحمن الرحيم هر سوی این کشور و هر پهلوی این سرزمین سبز است، میوه ها رسیده، کیل ها پر و لبریز شده، هر زمان بخواهی تو وارد می شوی، بالای سرلشگری از خودت که از همه جهت مهیا و آماده است. (1)

یعنی ذخیره لشکر و آذوقه و تجهیزات از هر جهت فراهم است از میوه های رسیده و زراعات و محصولات این سرزمین حاصلخیز انبارها پر است، حوصله ها لبریز شده، ستم از حد گذشته، برای ما ستم زدگان چه سود از سبزه زار از ثروت خود، ذخیره و از اشخاص خود، نفقات می دهیم.

ص: 161

1- (1) اما بعد فقد اخذ رَّ الجناب و ائِنَعَتِ الثَّمار و طَمَّتِ الْجَمَامُ فَإِذَا شِئْتَ فَأَقْدَمَ عَلَى جُنْدٍ لَكَ مُجَنَّدٍ. «تاریخ الطبری: 262/4؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: 16» بسم الله: من الحسین بن علی علیه السلام الی الماء من المسلمین و المؤمنین، اما بعد فَإِنَّ سَعِيداً وَهَانِياً قَدْ مَا عَلَيَّ بِكُتُبِكُمْ وَ كَانَا آخِرَا مَنْ قَدَّمَ عَلَيَّ مِنْ رُسُلِكُمْ وَقَدْ فَهَمْتُ كُلَّ الَّذِي اقْتَصَصْتُمْ وَ ذَكَرْتُمْ وَ مَقَالَهُ جُلُّكُمْ أَنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبَلُ، لعل الله أن يجمعنا بك على الهدى والحق وقد بعثت اليكم اخي وابن عمي وثقتي من اهل بيتي مسلم بن عقيل و امرؤه ان يكتب الي بحالكُم و امرُكُم و رأيكُم فان بعث اليَّ الله قد اجمع رأيي ملئُكُم و ذوى الفضل و الحجى منكم على مثل ما قدِمْتُ به على رسلِكُم و قرئت في كتبكم اقدُم عليكم وشيكا انشاء الله فَلَعَمْرِي ما الا امام الآ العامل بالكتاب و الاخذ بالقسط و الدائن بالحق و الحابس نفسه على ذات الله والسلام. «تاریخ الطبری: 262/4؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: 17»

سعید و هانی به مکه آمدند، امام علیه السلام برای جواب نامه این طبقه، سعید و هانی را به کوفه پس فرستاد، به اشخاص نامبرده نامه نوشت، صورت نامه این است: بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد همانا سعید و هانی با نامه های شما بر من وارد شدند، از نمایندگان شما این دو تن آخرین کسی هستند که بر من ورود کردند، مقصود شما را از آنچه مشروحاً یادداشت و ذکر کرده بودید فهمیدم، سخن و گفتگوی بیشتر شما این است که بر سر ما امامی نیست، بنابراین به سوی ما بیا، بلکه به وجود تو خدا ما را بر هدی و حق گرد آورد. من هم وادار کردم پسر عمم، برادرم. مورد وثوقم از میان کسان خانواده ام، مسلم بن عقیل را که به شهر شما بیاید، به او دستور دادم که از حال شما و کار شما و رأی به شما برای من بنویسد، بنابراین اگر او در مراسله خود به من آگهی دهد که رأی اشراف شما و فضلالی خردمندان شما قطعی است، راجع به این سخن که برای آن نمایندگان شما پیش من اعزام شده بودند و من در نامه های شما قرائت کرده ام، با خواست خدا زود خواهم آمد؛ زیرا قسم به حیات و زندگانیم که امام جز آن کس نیست که فقط و فقط عامل به کتاب خدا، پیرو عدالت و یا بند حق باشد، محدود کند نظر خود را و حبس کند دلخواه خود را به ذات اقدس خدا، جز خدا کسی را در نظر نداشته باشد و این نامه را دینوری به صورت زیر ضبط کرده، از حسین بن علی علیه السلام به هر کسی از پیروان و دوستان او که در کوفه اند و این نامه به او برسد.

اما بعد: نامه های شما به من رسید، محبت و اشتیاقی را که راجع به ورودم بر شما اظهار کرده بودید آگاه شدم، آنچه یادآوری و ذکر کرده بودید فهمیدم، من

اکنون برادرم و پسر عمو و مورد وثوقم از خانواده ام را مسلم عقیل و امیدوارم که به سوی شما می آید تا از حقیقت مقصود شما برای من آگاه شود و آنچه از اجتماع شما بر او آشکار شود برای من بنویسد. در صورتی که امور شما به همان قرار باشد که در نامه خویش مراسله کرده اید و فرستادگان شما به من خبر دادند من خودم در ورود بر شما شتاب خواهم کرد به خواست خدا.

سعید 300 فرسخ دیگر به کوفه برمی گردد.

این دو نفر حق گذار را (یعنی سعید و هانی) پیشاپیش مسلم فرستاد و بعد مسلم را به همراهی قیس و عبدالرحمن روانه راه کرد. سعید در کوفه به مسلم دلگرمی می دهد.

طبری ابوجعفر می گوید: وقتی که به مسلم در کوفه حاضر و در خانه مختار پیاده شد با جمعیت شیعه روبرو گشت مردم از شوق گریه می کردند، مسلم نامه امام علیه السلام را بر آنها می خواند خطبای آنها برخاستند خطابه رشیدی خواند.

پس از او حبیب، بعد از آنها این سعید شهید برای خطابه به پا خواست بعد از حمد و ثنای خدا قسم یاد کرد که تصمیم دارد و دل بر آن نهاده که به حسین یاری کند و نفس و جان خود را و نفیس دارائی خود را فدایش خواهد کرد.⁽¹⁾

مسلم او را سیصد فرسخ دیگر برمی گرداند.

پس از آن به فاصله مسلم او را با مراسله ای پیش امام علیه السلام تا مکه فرستاد و در

ص: 163

1- (1) ثُمَّ قَامَ سَعِيدٌ بَعْدَهُمَا فَحَلَفَ أَنَّهُ مُوَطَّنُ نَفْسِهِ عَلَى نُصْرَةِ الْحُسَيْنِ فَإِذَا لَهُ بِنَفْسِهِ. «ابصار العين في انصار الحسين: 217»

مکه بود تا نوبه چهارم باز این راه دور و دراز را، تا کربلا به همراه امام علیه السلام پیمود و با امام علیه السلام باقی ماند تا کشته شد.

سعید چون درآمد و رفت گرم گرفته بود، شب عاشورا هم به گرمی سخن گفت.

ابومخنف گفته: در شب عاشورا امام علیه السلام اصحابش را خطبه ای خواند و در خطبه خود فرمود: این شب تاریک شما را فرو پوشیده. از تاریکیش استفاده کنید. جان خود را از این وادی پرخطر برهانید بروید، پیش از همه کسان خانوادگیش به پا خواستند و هر چه می باید بگویند گفتند؛ پس از آن به فاصله ای سعید بن عبدالله حنفی برای سخنرانی برپا ایستاد و آنقدر گرم گفت که همه را فروزان کرد، گفت: به ذات خداوندی قسم واگذاشت نمی کنیم تا خدا بداند و ببیند که احترام پیغمبرش محمد را ما درباره تو حفظ کرده ایم، به خدا سوگند! اگر خویشان را بدانم که محققاً کشته می شوم، پس زنده شده و بعد از آن زنده زنده سوخته و پس از آن خاکسترم به باد داده می شود و این کار را هفتاد مرتبه به سرم بیاورند که از تو جدا شوم، من از تو جدا نخواهم شد، تا مگر مرگ بین ما جدایی بیاندازد، آن هم من پیش از تو و در جلوی روی تو مرگم را دیدار خواهم کرد و پس اینکار را چرا الحال نکنم، با اینکه جز یک کشته شدن بیش نیست و دنبال آن ارجمندی و سربلندی است که هرگز پایان ندارد. (1) بعد از ایشان زهیر

ص: 164

1- (2) ثُمَّ قَامَ سَعِيدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا تُخَلِّيكَ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ أَنَّا قَدْ حَفِظْنَا نَبِيَّهٖ مُحَمَّدًا فَيَكُ وَاللَّهِ لَوْ عَلِمْتُ أَنِّي أَقْتُلُ ثُمَّ أَحْيَى ثُمَّ أَحْرَقْتُ، ثُمَّ أَدْرُ يُفْعَلُ بِي ذَلِكَ سَبْعِينَ مَرَّةً مَا فَارَقْتُكَ

برخواست:

دایما عادت من گوشه نشستن بودی

تا تو برخاسته ای از طلبت نشستم(1)

تو مپندار که از خاک سرکوی تو من

به جفای فلک و جور زمان برخیزم(2)

برنخیزم ز سرکوی تو تا جان دارم

گر رسد کار به جان از سر جان برخیزم

کارش در روز عاشورا گرم تر از گفتارش در شب عاشورا بوده؛ باز ابو مخنف روایت کرده: هنگامی که حسین علیه السلام در روز عاشورا نماز ظهر را خواند (نماز را به خوف گزاردند) بعد از ظهر جنگ شدت گرفت، یاران جانفشانی کردند، جنگ سختی شد، دشمن نزدیک به حسین علیه السلام رسید. در این هنگامه که دشمن نزدیک و وجود اقدس او در جای خود ایستاده بود، سعید حنفی پیش دویده جلوی روی امام علیه السلام ایستاد، خود را آماجگاه دشمن ساخت از چپ و از راست تیر می بارید، او هم برابر حسین علیه السلام برپا ایستاد بود. امام علیه السلام را از تیرها

ص: 165

1- (1) سعدی شیرازی.

2- (2) سلمان ساوجی. حَتَّى الْقَيِّ حَمَامِي دُونَكَ فَكَيْفَ لَا أَفْعَلُ ذَلِكَ وَأَنَا هِيَ قَتَلَتْ وَاحِدَةً ثُمَّ هِيَ الْكَرَامَةُ الَّتِي لَا انْقِضَاءَ لَهَا أَبَدًا. «ابصار العين في انصار الحسين: 217؛ بحار الأنوار: 393/44، باب 37»

نگهداری می کرد، به جان و تنش تیر می آمد، نوبتی صورت، دیگر نوبت سینه اش یک نوبت دستها و یکبار پهلوها را سپر بلا می کرد. از نگهبانی و پاسبانی کار را به اینجا رسانید که تیری به حسین علیه السلام نمی رسید تا در آخر شهید حنفی به زمین افتاد(1) و زمزمه عشق را با نغمه خوشی می گفت، گفته اش شنیدنی است آری، به کسی می گفت که می شنید بار خدایا! لعنت و دور باشی که به عاد و ثمود فرستاده و هستی آنها را به باد فنا دادی، بر این مردم بفرست؛ فرمان ده که خانمانشان به باد فنا رود آنها را ریشه کن کن و از بیخ و بن بrafکن.

نفرین به دشمن و نظری هم به دوست

بار خدایا! به پیامبرت سلام از من برسان و برسانش که از این جراحتهای پر درد من امروز چه ها کشیدم، چه ها دیدم، چه به سرم آمد، چون مراد و مقصود من در یاری پیامبرت ثواب تو بود (پس تو هم وسیله برای من فراهم فرما که پیامبرت مرا و خدمات مرا بشناسد)

نظر آخر به حسین کرد

همه کارها مقدمه این نظر بود، عشق را طی لسانی است که صد ساله سخن، دوست با دوست به یک چشم زدن می گوید، نگاهی به طرف حسین علیه السلام کرد و

ص: 166

1- (1) حَتَّى سَقَطَ الْحَنْفَى وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ لَعْنُ عَادَ وَثُمُودَ اللَّهُمَّ ابْلَغْ نَبِيَّكَ عَنِّي السَّلَامَ وَابْلَغْهُ مَا لَقِيْتُهُ مِنَ أَلَمِ الْجِرَاحِ، فَإِنِّي أَرَدْتُ ثَوَابَكَ فِي نُصْرَةِ نَبِيِّكَ، ثُمَّ أَلْتَفْتُ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: أَوْفَيْتُ يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: نَعَمْ أَنْتَ إِمَامِي فِي الْجَنَّةِ. «ابصار العين في انصار الحسين: 218»

گفت: ای فرزند رسول خدا! آیا وفا کردم؟ آیا وفاداری کردم؟ سخن هر چه می باید پیش گفته بود. کار هر چه می باید کرده بود، در دم آخر می خواست بفهمد که چه بهره از وجودش برداشته، تنها یک کلمه داشت و یک کار باقیمانده بود، در بهره برداری از وجودش، به یک کلمه قانع بود، آن کلمه را شنید و خاموش شد، در دنبال این کلمه آیا وفا کردم، شنید که امامش علیه السلام فرمود: آری، تو پیشاپیش منی در بهشت، سپس آن همراه با وفا همسفرهایش را تنها گذاشته به دیدار خدا شتافت. سفارشی است که این شهید را فراموش نکنید. (بُدی) درباره سعید گفته:

1 - سعید بن عبدالله لا تَسِيْنُهُ و لا الحُر اذ اسی زُهیراً علی قَسِرِّ

2 - فلو وُقِف الصُّمُّ الجبال مکانهم لمارَتْ علی سهل و دُکَّت علی وعر

3 - فمن قائم یَسْتَعْرِضُ النَّبْلَ وجهه و من مُقَدِّم یَلْقَى الْأَسِنَّةَ بِالصِّدْرِ(1)

1 - مبدا سعید بن عبدالله را فراموش کنی و نه آن حرّ ریاحی را در آن هنگامه که به کمک زهیر به بی رمقی خود را می کشاند.

2 - از آنکه اگر در جای آنان کوه پرسنگ ایستاده بود، البته به لرزش می افتاد بالای دشت می ریخت و بر فراز هامون ریز ریز می شد، لایق هیچ یک فراموشی نیست.

3 - چه آن یک تن که سر پا در برابر پیکان صورتش را عرضه می کرد و چه

ص: 167

پیام من به تو

آرامگاه این سعید گویا یکسره زبان است که به هم کیشان ما بگوید: سعادت را از آن نیک بختان بیاموزید که در حفظ الغیب پیامبران چنان استقامتی کردند که در برابر تیر باران امضای وفا گرفتند، تو گویی وجدان آنان پیامبری یا تمثال پیامبری از خود در داخله آنان بر تخت نشانده پیامبر آنان گویا همواره خود را زنده می دارد و فرمان خود را به موقع اجرا می گذارد، از نیک بختی به سعی و استقامت این جهان حشری در آن جهان با همبازانی آنچنان در ملک جنان برای خود تأمین کردند. حشر کسی در آن جهان و این جهان جز با همباز خود نخواهد بود.

می گویند: پیام ما به هم کیشان این است که اگر هزار

ص: 168

1- (1) در زیارت ناحیه است: السلام علی سعید بن عبدالله الحنفی القائل للحسین علیه السلام وقد اذن له فی الانصیراف، لا والله لا نخلّیک حتی یعلم الله انا قد حفظنا فیک غیبه رسول الله و الله لو اعلم انی اقتل ثم احیی ثم احرق ثم اذر و یفعل بی ذلک سبعین مره ما فارقتک حتی القى حمامی دونک و کیفی لا افعل ذلک و انما هی موتة او قتله واحدة ثم بعدها الکرامه التي لا انقضاء لها ابدًا فقد لقيت حمامک و واسیت امامک و لقيت من الله الکرامه فی الدار المقامه حشرنا الله معکم فی المستشهدین. «الإرشاد، شیخ مفید: 92/2؛ بحار الأنوار: 70/45، باب 37»

بار هم تن پاره پاره و سوخته شود، این روحیه را نباید از خود جدا کنند، قد غَيَّرَ الطَّعْنَ مِنَّا كُلَّ جَارِحَةٍ سِوَى الْمَكَارِمِ فِي أَمْنٍ مِنَ الْغَيْرِ.

سر نیزه هر عضو و جارحه ما را پاره پاره کرد، ولی روحیه ما ایمن از تغییر و به حال خود بود. تا چنین روحیه برای خویشان احرارز نکنید. اطمینان به تملک حوزه خویشان نداشته باشید. (أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ) 1

اللهم صل على محمد... كما... ووالی فیک الأبعدین و عادی فیک الاقربین و أدا ب نفسه فی تبلیغ رسالتک و اتعبها بالدعاء الی ملتک. (1)

عبدالرحمن خزر جی

یا - عبدالرحمن بن عبد رب انصاری خزر جی

عبدالرحمن، این فرد پیشقدم صحابی است که درک فیض حضور پیغمبر علیه السلام را در شصت سال پیش کرده، برای خود هم ترجمه دارد و هم روایت و نیز از مخلصان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است.

ابن عقده در کتاب موالات می گوید: محمد بن اسماعیل بن اسحاق راشدی حدیثی از محمد بن جعفر نمیری و او از علی بن حسن عبدی. او از اصبع بن نباته به من آموخت. اصابع ابن حجر از ابن عقده این قضیه را ضبط کرده است.

اصبع گفت: حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در رحبه کوفه مردم را قسم داد

ص: 170

که هر کس از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده است روز غدیر، فرمود آنچه فرمود برخیزد و جز آنکه برخیزد من از او به چیزی قانع نیستم و نباید برخیزد مگر آن کس که به گوش خود شنیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه گفته. پس بیش از ده نفر بلند شدند که در میان آن ها این دوازده نفر بودند.

1 - ابویوب انصاری 2 - ابوعمره بن عمرو بن محسن 3 - ابوزینب 4 - سهل بن حنیف 5 - خزیمه بن ثابت 6 - عبدالله بن ثابت 7 - حبشی بن جناده سلولی 8 - عبید بن عازب 9 - نعمان بن عجلان انصاری 10 - ثابت بن ودیعه انصاری 11 - ابوفضاله انصاری 12 - عبدالرحمن بن عبد رب انصاری

بلند شده گفتند: ما شهادت می دهیم که به گوش خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که فرمود: هان بدانید: خدای ولی من است و من ولی مؤمنین هستم پس آگاه باشید: هر کس که من مولای او هستم علی مولای او است، بار خدایا! دوستی کن با آن کس که با او دوستی کند، دشمنی کن با آن کسی که با او دشمنی کند، محبت کن آن را که با او محبت کند، بغض بورز با آن کسی که با او بغض ورزی کند، اعانت کن آن را که او را اعانت کند.

در کتاب اسد الغابه که این شیران بیشه (اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله) را ترجمه کرده، این پیش آمد را در نام هر یک از این نفرات ذکر کرده و در محلی که این کسان را از صحابه نام برده قضیه بلند شدن اینان را برای جواب علی علیه السلام تکرار کرده است.

در کتاب حدائق الوردیه گفته: خود علی بن ابی طالب علیه السلام این عبدالرحمن را

تعلیم قرآن داد. قرآن را به او آموخته و او را تربیت کرده بود. (1) عبدالرحمن از مکه همراهی کرد با حسین علیه السلام آمد.

عبدالرحمن از مکه همراهی کرد. جان، سر گفته اش گذاشت، گفته خود را نکول نکرد. نطق در رجبۀ کوفه جا داشت و سکوت در کربلا.

قضیه تنظیف نهم را غلام او روایت کرده:

عمرو بن مروه جملی از ابوصالح حنفی از غلام عبدالرحمن بن عبد رب انصاری به گفته طبری بازگو می کند که گفت: من به همراه مولایم وقتی لشکر حاضر شد بودم (غلام عبدالرحمن در کربلا بوده ولی گریخته، خود او می گوید: وقتی روز عاشورا شهدا را کشته و به خاک افتاده دیدم، آنها را گذاشتم و خود جستم)

ابومخنف از این غلام روایت می کند که: روز نهم محرم حسین علیه السلام امر داد سراپرده جداگانه ای برای تنظیف زدند و فرمود: در قدحی بزرگ قدری مشک برای نوره در آب حل کردند و نوره مالیدند در آن بین بریر و عبدالرحمن دو نفری بر در آن سراپرده با یکدیگر مزاحمت داشتند که کدام پیش بیفتند، شانه شان به هم می خورد یکدیگر را عقب می زدند که به دنبال امام علیه السلام نوره بکشند، بریر با عبدالرحمن که یادگار عهد پیامبر است بنای شوخی را گذاشت و او را به خنده وا می داشت، عبدالرحمن گفت: ما را واگذار زیرا به خدا این فرصت جای بیهوده کاری نیست، بریر گفت: به خدا من هرگز بیهودگی را دوست نداشتم، قوم من دانسته و می دانند که من نه در دوره جوانی و نه در دوره

ص: 172

پیری بیهودگی را دوست نمی داشتم، ولکن خوشی و لبخند من به سبب این است که این پیش آمد پیک بشارتی است، مژده سعادت بزرگ به من می دهد من نوید بشارتی از خود یافته ام، آنچه از این پیش آمد به ما می رسد مصیبتی نیست که به ما برخورد می کند، به خدا قسم! بین ما و حورالعین بیش از اینقدر نیست که این از خدا برگشتگان با شمشیرهایشان به سر ما ریخته، بر ما بتازند و به جانت قسم من بسیار دوست دارم که همین ساعت رو به ما کنند و دست به شمشیر به سر ما بزنند.

این عبدالرحمن به همراه امام علیه السلام از مکه با همراهان دیگری که به همراهش آمدند به کربلا آمد و کشته شد. در حمله نخستین جلو روی حسین علیه السلام شهید گشته، ساروی گفته به جنگ آمد کشته شد. (1)

پیام من به تو

این هم زبان علی علیه السلام و همقطار حسین علیه السلام گواهی و تصدیقش در رجبه کوفه و جان فشانی در کربلای کوفه، از آنکه جان را سر حریف خود گذاشته و نکول نکرد، در هر محکمه سخنش مقبول است، این گونه اشخاص که سخن را به قیمت جان می گویند. سخن آنان راست و صحیح است، اینگونه سخن را مردمان گیتی می پذیرند. پیام این رجال این است که اگر مبدأ مقدس داری سری به زیر مباحث، میان یک

ص: 173

جهان گواهی ده، عبدالرحمن می گوید: با آنکه یک نفس از عمر خود را برای یک دم بیهودگی و یک کلمه شوخی حاضر نبودم صرف کنم و در شوخی، خود و همباز خود را ملامت زده می دیدیم، در پای حق بی مضایقه جانفشانی کردم.

در گریبان خود جز جدّ و اقدام هر چه راه دهید بیهوده است، روزگار به جد می گذرد، فلک به جد می چرخد، جوانان به جد روبه پیری می برند، بکوش که مگر توبه جد از آنها عقب نمانی، و به آنها برسی، ورنه چون بنگری از قافله بیرون باشی.

اللهم صل على محمد... كما... ادا ب نفسه فى تبليغ رسالتك واتعبها بالدعاء الى ملتك و شغلها بالنصح لاهل دعوتك و هاجر الى بلاد الغربه و محل الناي عن موطن رحله و موضع رحله و مسقط رأسه و مأنس نفسه اراده منه لاعزاز دينك و استتصاراً على اهل الكفر بك. (1)

شاکری ها

یب - شوذب بن عبدالله همدانی شاکری مولی آل شاکر

(سماوی) در ترجمه اش می گوید: این شوذب از رجال شیعه است، از آن رجالی که در میان شیعه وجیه و آبرومند است و نیز از یگه سوارانی است که انگشت شمارند و نیز از حقاظ حدیث است که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تحمل حدیث کرده و نیز می گوید: صاحب حدائق گفته این شوذب مجلسی داشت که برای شیعیان جلوس می فرمود و برای گرفتن حدیث پیش او می آمدند وی در میان آنان وجیه بود.

ص: 175

نزیر کوفه را در هر طایفه که نازل می شد مولی آن طایفه می گفتند بی آنکه غلامشان باشد (کوفه نوساز بود و به محله محله تقسیم بود در لشکر کشی های عرب، اعراب در آنجا منزل اختیار می کردند) و این یکی از معانی مولی است. زیرا دیدیم که در ترجمه این شخص پنج کلمه گفته اند که منافات با بردگی و بندگی دارد. (1) یک: سواری که به انگشت شمرده می شوند. دوم: با وجاهت، سوم: محدث، چهارم: صاحب مجلس، پنجم: از رجالش شمرده اند، بدین واسطه است که جزو نمایندگان است که از کوفه به مکه فرستاده اند.

شودب و مکه

ابومخنف می گوید: شودب با عابس مولایش همراهی کرد بعد از ورود مسلم به کوفه آن نامه ای را که مسلم برای امام علیه السلام فرستاد، وی به مصاحبت عابس برای آوردن آن نامه و برای آنکه از اهل کوفه نماینده باشند به مکه آمد. (2)

از مکه تا کربلا آمد و شهید شد

(ابصار) می گوید: در دنبال خیال خود باقی ماند به همراه امام تا اینکه به صحرای کوفه آمد و هنگامی که جنگ مانند آتش در گرفت و آتش جنگ هم را به هم پیوست، شودب در این هنگامه نخست جنگ کرد، سپس عابس او را دعوت کرده از او پرسشی عجیب نمود جوابی شگفت شنید.

ص: 176

1- (1) محقق استرآبادی در رجال خود می گوید: (شودب بن عبدالله همدانی شاکری مولی شاکر).

2- (2) ابصار العین فی انصار الحسین: 126.

مفاوضات عجیب

عابس: ای شوذب! امروز می خواهی چه کنی، خیال داری چه بسازی؟ سؤالی است مرد آفرین، شوذب: چه می سازم؟! جنگ می کنم به همراهت در جلوی پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله تا کشته شوم. عابس: گمان من هم به تو همین بود، حالیا که تکلیف معلوم شد قدم جلو بگذار در پیش رویش تا به داغ تو از خدا اجر بخواهد و من هم به داغ تو از تو کسی بیشتر داشتم خوش داشتم، که جلو بروی تا داغ او را من ببینم چون امروز جا دارد که به هر وسیله باشد مزد از خدا بخواهم؛ زیرا بعد از امروز دیگر عملی نیست بلکه حساب است و بس.

پس از خاتمه گفتگو آن سر پرشور با سر اطاعت رو به جنگ آمده و همی گفت: «السلام علیک یا ابا عبد الله و رحمه الله و برکاته استودعک الله» جنگی مانند قهرمانان کرد تا آخر الامر کشته شده (رضوان الله علیه) شهادتش بعد از نماز ظهر و بعد از شهادت حنظلّه بن اسعد شبامی بود.

پیام من به تو

آبرومندی این مرد بزرگ چه در میدان، چه در مکه رفتن، و چه در آن حماسه به و جاهت ها خاتمه داده. اگر از آرامگاه شوذب بپرسی که اگر تو باشی چه

ص: 177

می سازی؟ می گوید: در موقع آسایش به مجلس حدیث و در موقع رزم به جنگ می پردازم، آرامگاه او پیام می دهد که تقویت حکمت و هوش. و تقویت شوکت حق فرض ذمه یک تن شهید بوده که در این خاک خوابیده است، محصول عمر انسان می باید یا به وسیله مجلس علمی، ایمان و دمامد افزونی روشنی انسان باشد، یا تأیید سلطان و اقدام به تقویت شوکت دولت خود باشد. در قائمیات است. (السلام علی شوذب مولی شاکر)

(بج 13) این شهید: عابس بن ابی شیبب بن شاکر بن ربیعہ بن مالک بن صععب بن معاویہ بن کثیر بن مالک بن جشم بن حاشد(1) همدانی شاکری است پسران شاکر قبیله و بطنی از همدانند. این عابس رشید از رجال شیعه و رئیس قبیله و شجاع به معنی الکلمه و خطیب و پارسا و شب زنده دار است و عموماً بنو شاکر در دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام از مخلصان بودند درباره آنها علی علیه السلام در صفین فرمود: (2) اگر عده آنها به هزار نفر می رسید خدای هر آینه پرستش می شد چنان که سزاوار و شایسته بود، از شجاعان عرب بودند و نیز از حمات عربند که به پناه آنها می آمدند. آنها را (فتیان الصباح) لقب داده بودند، یعنی جوانمردانی که طلعتشان چون صبح روشن است. در بنی وادعه همدان نزول کرده بودند این سبب شد که آن طایفه را هم فتیان الصباح می گفتند. و عابس را هم شاکری می گفتند. و هم وادعی.

(ابوجعفر طبری) گفته است: مسلم بن عقیل وارد کوفه شد به جهت ملاقات او شیعه در خانه مختار اجتماع کرده، به دور او گرد آمده او هم نوشته امام علیه السلام را بر آنها قرائت کرد (هر گاه جمعی از آنان جمع می شدند آن نامه را قرائت می کرد) آنان از شوق به گریه افتادند به این سبب عابس بلند شده آن نطق عجیب

ص: 179

-
- 1- (1) عزالدین الجزری در اسد الغابه چنین گفته، محقق استرآبادی در رجال کبیر می گوید: عابس بن ابی شیبب شاکری از اصحاب حسین ابن علی علیه السلام است. با او در کربلا کشته شد.
 - 2- (2) نصر بن مزاحم منقری در کتاب صفین.

را کرد، خلاصه مضمونش با آن منطق نیرومند این بود که نوبت گریه مردان نه؛ و فرصت گریه نیست نخست به زبان، سپس به دست و بازو، اقدام، اقدام.

نطق عابس در مجمع شیعه در کوفه برابر مسلم

عباس به پا خواسته حمد خدای را کرد و ثنا بر او خواند، بعد از آن گفت: اما بعد، راستی را من نه از این مردان خبرت می دهم و نه از اندیشه شان آگاهی دارم، و نه از طرف آنها وعده فریب آمیزت می دهم. ولی به خدا قسم! من خبری که از خودم می دهم و می گویم بر آن دل نهاده ام و آخرین تصمیم را گرفته ام (به خدا قسم) هر گاه و بیگاه که مرا صدا زنید اجابتتان می کنم. به همراهتان با دشمنان می جنگم، برای آنکه هیچ گونه صدمه ای را نگذارم به شما نزدیک شود، جلو رویتان شمشیر می زنم تا دم مرگ و نفس آخر که باید خدا را دیدار کنم و مراد و مقصودی هم از این کار ندارم و چیزی نمی جویم جز آنچه پیش خدا است. (1)

موقعیت این نطق و این ناطق

این طرز سخنرانی عباس در برابر مسلم در آن انجمن هم خدمت به مافوق است و هم به مادون و هم بهمگنان وظیفه می آموزد، و زبان به دهان آنان می گذارد، دستور به آنها می دهد، حرارت به آنان می دهد، برای مافوق هم اینگونه

ص:180

1- (1) اَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَخْبَرَكُم عَنِ النَّاسِ وَ لَا أَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ مَا أُغْرِكُ مِنْهُمْ وَلَكِنْ وَاللَّهِ أَخْبَرَكُمَا أَنَا أَنَا مُوْطِنُ نَفْسِي عَلَيْهِ وَاللَّهُ لَا يُجِيبُكُمْ إِذَا دَعَوْتُمْ وَلَا قَاتِلٌ مَعَكُمْ عَدُوَّكُمْ وَ لَا ضَرْبٌ بِسِيفِي دُونَكُمْ حَتَّى الْقَى اللَّهُ لَا أَرِيدُ بِذَلِكَ إِلَّا مَا عِنْدَ اللَّهِ. «تاریخ الطبری: 264/4؛ ابصار العین فی انصار الحسین: 127»

سخن کار چندین داعی و مُبلّغ را انجام می‌هد. معلوم است خطیب لشکر بلکه کشور، اگر اعتماد به نفس را به پایه ای رساند که گفت: با تنهایی هم باید پیش رفت و اکتفا به حقیقت را به پایه ای رسانید که گفت: اینگونه هدف برای جان نثاری کافی است در منطقۀ مردانگی و برازندگی جوّ اعتماد به نفس را ایجاد می‌کند و به اهتزاز این جوّ از امواج شجاعت و هنر و رشادت دیگران و خود را در عالم زندگی جدیدی وارد می‌کند بر حس اعتماد می‌افزاید. گوینده را در فداکاری پیشرو خواهد کرد، یعنی کم یا بیش مردم را به دنبال خود می‌کشاند و اگر چه خود او نظری به اینگونه اغراض نداشته باشد، به ناچاری آنها را وادار می‌کند که آنان نیز به رشادت برخیزند، سخن بگویند، اقدام بکنند نظیر آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در حمراء الاسد خبر کرد که (لو لم یکن معی احد لخرجت بسیفی وحدی) در اینجا چون عابس تکیه به حقیقت داشت، برای اقدام خود جز اعتماد به نفس را لازم نشموده گفت: اعتماد به دیگری در مقام خدمت به حقیقت نیست و لازم نیست و نباید هم باشد برای اقدام در آغاز اعتماد به نفس باید و بس و در بهره برداری از وجود در انجام اکتفای به احراز حقیقت باید و بس رشیدانه گفت: نه در اقدام کمکی لازم است جز نفس و نه در بهره برداری از عمر جز به فضیلت نظری باید داشت.

وَ اِنَّمَا رَجُلٌ الدُّنْيَا وَ وَاَحِدُهَا مَنْ لَا يُعَوَّلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ (1)

بنابراین دنبال نطقش نطق دیگران شروع شد، بعد از آنکه عابس از سخن فارغ

ص: 181

شد و نشست حبیب بن مظاهر و بعد از حبیب سعید بن عبدالله نطقی، در آن زمینه کردند که در ترجمه حبیب و سعید خواهد آمد.

عابس و مکه

طبری می گوید: مسلم بن عقیل وقتی مردم با او بیعت کردند و بعد از آنکه از خانه مختار به خانه هانی منتقل شد. نامه ای برای حسین علیه السلام در مکه نوشت (در تاریخ دهم ذی القعدة) در آن نوشته به عرض رسانده بود. بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد راند محققاً بکسان خود خبر دروغ نمی گوید، این خبر راست این است که: از اهل کوفه هیجده هزار نفر با من بیعت کردند، بنابراین هنگامی که نوشته ام به شما رسید بشتاب، بشتاب، عجله، عجله، این مراسله را با عابس فرستاد و شاذب هم که مولای اوست با او همراهی کرد.

عابس در کربلا

ابومخنف روایت کرده: «آن هنگام که جنگ پرتلفات روز عاشورا گرم شد چنانکه گویا دو دسته به هم جوشیده اند و بعضی از اصحاب حسین علیه السلام کشته شدند، عابس شاکری آمد و شاذب همراهش بود، با شاذب گفتاری دارد.

در آتش فشان جنگ تو گویی انفجار آتش فشانی از حکمت است. در میان جنگ های هوایی و دریایی و خشکی سواره، پیاده، توپخانه، مهندس، جنگ تن به تن از همه خطرناک تر است و آن هنگامی رخ می دهد که کار به استخوان رسیده باشد و در آن موقع عقل از سرها می پرد و ضبط نفس و حکومت داخلی از بین می رود و اگر حکمی مختصر در نفرات باقی بماند از دایره حفظ جان بیرون نیست، ولی اصالت رای باقی نخواهد ماند. اینک بنگریم گوینده یک نفر حکیم

است در پیرهن سلحشور؟ یا سلحشوری در پیرهن حکمت؟ گویا کوه حکمت منفجر شد. عابس فرمود: ای شوذب! امروز می خواهی چه بسازی؟ به پاسخ گفت: چه می سازم؟ به همراه تو پیش روی پسر دختر پغمبر جنگ می کنم تا کشته شوم. عابس گفت: اینگونه هم گمانم به تو بود، حالیا که تکلیف معلوم شد پیش افتاده در جلو روی ابی عبدالله علیه السلام فداکاری کن تا به کشته دادن چون تو احتساب کند، همچنانکه به جان نثاران دیگرش احتساب کرده و نیز من هم به کشته دادن چون تو احتساب کنم.

(احتساب یعنی چه؟) مرگ عزیزی را ببیند و داغ او را در حساب خدا آورد و از خدا عوض بگیرد. از آنکه اگر در این ساعت کسی همراهم بود از توبه من پیشتر شاد از آن بودم که جلو روی من پیش برود تا مصیبت او را در حساب خدا بگذارم؛ زیرا امروز روزی است که به هر کاری که مقدور ما باشد می سزد، اجر و مزد در آن بطلبیم چون بعد از این روز دیگر عملی نیست، تنها همان حساب است و بس.» (1)

سعد با هر که ندارد سر جان افشانی مرد آن نیست که در حلقه عشاق آید

ص: 183

1- (1) اَمَّا الْاَن فَتَقَدَّمَ بَيْنَ يَدَيِ اَبِي عَبْدِاللهِ حَتَّى يَحْتَسِبَ كَمَا احْتَسَبَ غَيْرُكَ مِنْ اصْحَابِهِ وَ حَتَّى احْتَسِبَ اَنَا فَانَّهُ لَوْ كَانَ مَعِيَ السَّاعَةُ اَحَدٌ اَنَا اَوَّلِيْ بِهٖ مَنِّىْ بَكَ لَسَرَّتْنِيْ اَنْ يَّتَقَدَّمَ بَيْنَ يَدَيَّ حَتَّى احْتَسِبَهُ فَاِنْ هَذَا يَوْمٌ يَنْبَغِيْ لَنَا اَنْ نَطْلُبَ الْاَجْرَ فِيْهِ بِكُلِّ مَا نَقْدِرُ عَلَيْهِ فَانَّهُ لَا عَمَلَ بَعْدَ الْيَوْمِ وَ اِنَّمَا هُوَ الْحِسَابُ. «مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: 154؛ بحار الأنوار: 29/45»

من نمی دانم اجر راهش یا گفتارش یا کردارش کدام پیش خدا بیشتر است؟

سومین گفتارش که برابر حسین به وداع سردار خود گفت. (1)

ابومخنف روایت می کند، می گوید: پس عابس بعد از آن گفتگویی که با شوذب کرده بود رو به امام علیه السلام آمده پیش رویش ایستاده و به قصد وداع سلام کرد و با جوشش وفا در این وداع گفت و در حقیقت تسلیتی داد گفت:

«ای ابی عبدالله! آگاه باش به حق خدا در پشت زمین نه خویش و نه بیگانه نه دور و نه نزدیکی دارم که در پایان روز ببینم عزیزتر از تو یا محبوب تر از تو باشد و نه سراغ دارم و اگرم مقدور بود که برای دفع ظلم و دفاع از این ستم و زبونی و جلوگیری از کشتن چیزی عزیزتر از جان و خونم صرف کنم البته می کردم. (السلام علیک یا ابا عبدالله) شاهد باش که من همانا بر هدایت تو و هدایت پدرت استوارم و بر آن رفتم. سپس پیاده با شمشیر برهنه به جانب آن مردم رفت، اما پیشانیش ضربتی داشت خون می ریخت، از آن مردم مبارزه خواست.» (

الْأَرْجُل، الْأَرْجُل)

ص: 184

1- (1) وقال: يا ابا عبدالله! اما والله ما مشى على ظهر الارض قريب ولا بعيد اعز علي ولا احب الي منك ولو قدرت على ان ادفع عنك الضيم والقتل بشيء اعز علي من نفسي ودمي لفعلت. السلام عليك يا ابا عبدالله اشهد اني على هداك وهدى ابيك. ثم مشى بالسيف مُصَلِّتاً نحو القوم و به ضربه على جبينه. «بحار الأنوار: 29/45؛ تاريخ الطبری: 338/4»

در جنگ های سهمگین تن به تن برای نفرات ایستادن در خط زنجیر، سبب دلگرمی به همقطاران و موجب اطمینان خاطر است و بیرون آمدن از صف و خط زنجیر یک تنه در صحنه باز معنی مبارزه است و پر خطرناک است و از چنین عده اندک در برابر چنین دشمن، نهایت ابراز وجود است، اعلان است که این عده کم هضم نشده و خورده این لشکر بی پایان نیست. شکستی در خود و در زعیم خود نمی بیند.

علاوه بر اینکه سنگر خود و موقف خویش را محفوظ می دارند، مبارز و جنگی بیرون می فرستند، بنابراین رموز در مغز پر باد دشمن، سخن تأثیر کرد، معلوم است در نظر آن دشمن که به فراوانی و افزونی و نیروی خود مغرور و از مغز پر باد خود صبحانه داد زد که حسین و عده کمش بیش از یک لقمه نیست، بیرون آمدن جنگجو از جبهه وصف و موقف و عرض وجود کردن عابس چه تأثیری دارد؟ آیا از این مبارز خواستن، عمر سعد رئیس قوای دشمن با موقف پلنگ منشی خود چه در نظر گرفت؟ و جبهه دشمن آن را چگونه تلقی کرد؟ و خود این مبارزه قهرمان چه کرد؟ این مبارزه بعد از آن حمله اول است که بیشتر همراهان عابس به زمین افتاده اند و دشمن مثل گرگ دندان به خون آلوده چیرگی خود را دیده به چنگال خونین خود می بالد.

داد الا رجل؟ الا رجل؟

ابومخنف از ربیع بن تمیم همدانی روایت می کند که او گفت: «وقتی دیدم عابس رو به ما می آید شناختمش و پیشتر از این در مغازی و فتوحات اسلام

جنگهایش را دیده و خودش را مشاهده کرده و فهمیده بودم او شجاع ترین مردم است، پس صیحه زدم که ایها الناس، این شیر شیران است، این پسر ابی شیب شاکری است، مبادا احدی از شما به سوی او بیرون رود. و عابس داشت فریاد می کشید «الا رجل؟ الا رجل؟» مردی نیست؟ مردی نیست؟ و کسی رو به عابس قدم برنداشت.

عمر سعد فرمانده کل نیروی دشمن این ابراز وجود را برخورد سنگین می دید، ناگوارش بود که این عده آنقدر جسور باشد که از چنین حمله ای مبارز بخواهد و عقب نکشد و علاوه بر آنکه زبون نیست که جا خالی کند، آنقدر ابراز قدرت می دارد، پس برای خورد کردن این شهامت و اظهار شوکت قوای خود و اینکه به صاحب صدا اعتنائی نیست، فرمان سنگ بارانش داد، عمر سعد فریاد کشید: وای به شما! سنگ بارانش کنید و به سنگ بدنش را خورد کنید. پس از این فرمان از هر جانب سنگ بارانش کردند، در آن فضای پرخطر مانند لشکر ملخ با دستهای مرغان که به عقب هم می زنند، سنگ پر می زد و به هر پهلویش می ریخت، سنگ از جبهه دشمن بالا می آمد و بالای سرش فرو می ریخت.

آوخ! چه بیابان هولناکی؟!

او در برابر چه کرد، وقتی که این کار را از این مردم دید، زره را از تن و کلاخود را از سر به عقب سر انداخت (شاید نظیر کار جعفر طیار که اسب خود را پی کرد که دشمن آن را نگیرد، عابس زره و کلاخود را به عقب سر پرتاب

کرد که دشمن آن را مورد استفاده نکند) و سپس حمله کرد بر آن مردم.»⁽¹⁾

از آن سنگباران سر نییچید، چه این مرد بزرگ هر چه دشمن به او و مبدأ او بی اعتنایی می کرد در تثبیت زعیمش از راه دیگری قدردانی را بهتر و کاملتر ابراز می کرد نمی توان گفت که این کار را محضاً برای جوش حماسه کرده، چون گفتگویی که با شوذب داشت معلوم می کرد که جوش حماسه او را بی اختیار نمی کرده، بلکه مقصودش مقابله با اقدام دشمن بود که ارزش زعیمش را اعلان نماید؛ زیرا از یک سو کشته شدن را به هر حال می دید و از سوی دیگر (غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفان را) پس در این زمینه اگر بتواند در برابر کار خصم طوری آگهی دهد که هر چه از آن سخت تر نباشد من حاضرم و اعلام به اهل کوفه کند که ای هم بیعتان! با مسلم باید بهتر از این استقبال کرد و برای این پیش آمدها باید بغل باز کرده و آنها را به جان خرید، پس نیکو اقدامی است.

به هر حال عابس زیبا برابری با عمر سعد کرد. اگر این نکته ها منظورش بوده انصاف را عزیزتر از جانی که در وداع گفت ندارم فراهمش شده، پیش همقطاران کوفه که دیروز در بیعت با مسلم با هم بودند و آنها گریه می کردند، سر و صورتی به وفا داده است.

شستم از اشک و ز خون رنگ و جلایش دادم صورت عشق نبذ ورنه بدین زیبایی

ص: 187

به وسیله این منظورات دقیق قدردانی از حسین را به جایی رسانید که فهمانید: اگر خصم مرا کم و کوچک بداند و به بی اعتنائی مطلب ما را کوچک بشمارد ما با بدن بی زره و سر بی کلاه، خود پای مقصد و اراده برابر سنگ می ایستیم.

خلاصه سخن آنکه: علاوه بر زد و خورد اسلحه در طرز اقدامات بین طرفین، عمر سعد و عابس، زد و خوردی پیش آمده و رمز عابس عبارت از این است که ما با جان دادن خورد نشدیم. به قول یکی از بزرگان در حال اسیری شما مسلط بر روح ما و رأی ما نیستید اگر هستید به پیکر ما هستید.

ای رهگذر! از ما به محمدیان هم کیش بگو ما در این خاک خفته ایم که به دودمان و قرآنش وفادار باشیم.

باری راوی می گوید: پس از آن سنگباران هولناک با تن برهنه بر آن مردم حمله کرد. به خداوندی خدا دیدمش که بیشتر از دویست نفر از این مردم را در جلوی شمشیرش پراکنده می کرد، می تاراند و بعد از زد و خوردهایی آنها از حول و حوش برگشتند و از کنارها به دورش پیچیدند، در میانه اش گرفتند جنگ سختی درگرفت تا او را کشتند و سرش را از تن بریدند.

با سرش چه کردند؟

با سری که برابر مسلم با رشادت، آن سخن گفت و یاد داد و به شوذب، آن حرارت دمید و به حسین علیه السلام در پایان آن تسلیت داد، این سه نطق عجیب را کرد، آن سه کار شگفت را یعنی مکه رفتن، در مبارزه عرض وجود کردن، در

سنگباران بی کلا خود و بی زره میدان را گرم کردن، کرد آیا به این سر پرشور چه باید بکنند؟ البته کاری که به سربلندیش بیفزاید. راوی می گوید: «پس سرش را در دست مردمی بی شمار دیدم، آن می گفت: من او را کشتم، دیگری می گفت: من کشتمش، پیش عمر سعد آمدند، او گفت: این مرد را یک تن انسان به تنهایی نکشته، بلکه کل شما به جمعیت او را کشته اید، به این گفتار آنها را پراکنده کرد.» (1)

عرصه سنگباران بود اینکه سرباران شد

آن سند معتبر را دست به دست گردانیدند پس از آن توگویی چون او را از حسین علیه السلام صاحبش دانستند به خودش برگرداندند. با آنکه آن سند پاره پاره بود، اعتبارش برای صاحبش ثابت بود و بیشتر شد. من عاشقم گواه من این قلب چاک چاک، در دست من به جز سند پاره پاره نیست. سر مبارک عابس پرتاب شد، پیش پای حسین و شاید خود عابس دوست می داشت که سرش جلوی پای امام علیه السلام بیفتد، معلوم است آن هنگام که آن عرصه سرباران شود پیش حسینیان هنگامه دیگری برپا خواهد شد. وی در وداع گفت: اگر عزیزتر از جان داشتم آه اینک من می گویم یا افتادن این سر عزیز نزد اهل دل از جان عزیزتر است.

محدث سماوی می گوید: فائده: از سرهای اصحاب حسین علیه السلام و سربایی که پیش پای او پرتاب کردند از سه نفر بود.

ص: 189

اول: سر عبدالله بن عمیر بود، آن سر پرتاب شد به سوی حسین علیه السلام مادرش او را برگرفت، جز مادر کی سر فرزند را از خاک بردارد؟

دوم: سر عمر ابن جناده، چون آن طفل سرش به سوی حسین علیه السلام پرتاب شد مادرش آن را برگرفت و گفت: احسنت ای میوه دلم.

سوم: سر سربلند عابس بن شیب چون آن هنگام که کشته شد، سرش از تن بریده شد، جمعی گرد سرش با هم منازعه کردند و عمر سعد کشمکش آنها را فیصل داد، سپس سر به نزد حسین علیه السلام پرتاب شد، چه نیکو عرصه ای است.

پیام من به تو

چه نیکو عرصه ای است عرصه وفاداران که فضای آن سر باران است بهتر ز کدویی نباشد آن سر، کو فضل و هنر را مقرر نباشد. عابس به روی کسی خندان است که از هر موقع خود بهره کافی بردارد، دنیای عبوس به روی این چنین کس خندان خواهد شد عاقبت نیکو به آنها خواهد داد، عابس به هم کیشان خود پیام می دهد که استقبال من تا مکه از حسین علیه السلام چون در حساب بود و جان نثاری من در دشت به اندازه توانایی بود، سخن من و سخنگویی و خدمت به زبان در موقع خود بود، در نتیجه در کوی شهیدان حسین علیه السلام بودم، آرمیدم، و برای این عاقبت نیکو فرقی نداشت که حسین به دولت می رسید و می رسیدیم یا در این تربت می خفتیم که به نیک نامی رمز وفا را به جهان پیام دهیم.

کسی کاملتر از من در پاسخ این سؤال که سعادت خلق در چیست؟ نگفته است. سعادت مردم در این است که: با حساب آشنا شوند، اگر با حساب جان ببخشایی و به جان فشانی خون خود را در صحرا بریزی بجا است و گم نخواهد شد و اگر نابهنگام اشکی بریزی و بی موقع گریه ای کنی، وقت را ضایع نموده ای. کشته شدن با حساب، تن انسان را در تربت شهدا و روان انسان را در آستانه عرش آرامگاه می دهد، ولی دارایی با غفلت، ثروت بی نظم انسان زنده را با مواهب بی پایان به خاکستر می نشاند، روزگار عبوس و گیتی ترش رو و خلائق عبوس، ممکن است به روی کسی به نان جوی و انفاق آن در موقعی خندان شود، چون در حساب است جهان جهان به او سلام دهند، ولی ثروت و دولت گاهی نمی تواند جهان را به انسان خندان کند بلکه از بی حسابی کسان را خشم آلود می کند و روز به روز به خشم و عبوس آنها می افزاید، تا به روز عبوس قمطیر خاتمه یابد.

اللهم واتباع الرُّسل و مصدّقوهم من اهل الارض بالغيب عند معارضة المعاندين لهم بالتكذيب و الاشتياق الى المرسلين بحقايق الايمان
فى كل دهر و زمان ارسلت فيه رسولا و اقامت لاهله دليلا من لدن آدم الى محمد صلى الله عليه و آله من ائمة الهدى و قادة اهل التقى
على جميعهم السلام فاذكركم منك بمغفرة و رضوان. (1)

يد - عمار بن حسان طائي

عمار بن حسان بن شريح بن سعد بن حارثة بن لام بن عمرو بن عمرو بن عمرو بن ثمامه بن ذهل بن جذعان بن سعد بن طي طائي؛
(سماوی محدث می گوید): عمار از شیعیان خالص الولاء بود و از شجاعان معروف، پدرش حسان از کسانی است که در جنگ جمل و
صفین در جلوی روی امیرالمؤمنین علیه السلام قتال کرده و در صفین کشته شد، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است.

ص: 192

هم ایشان می گوید: این عمار در مکه از اصحاب حسین علیه السلام شده و به مصاحبت آن حضرت تا کربلا آمد و ملازم حضرت او بود و جدا نشد تا در برابر چشم حسین علیه السلام کشته شد. ساروی می گوید: در حمله اولی کشته شد و از نبیره های این عمار، عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عمار است که یکی از علمای ما و از روات ما است. صاحب کتاب قضاوت های امیرالمؤمنین علیه السلام که آن را به واسطه پدرش از حضرت رضا علیه السلام روایت می کند:

«كَذَلِكَ تَنْشَأُ لِينُهُ هُوَ عَرَفُهَا وَ حَسَنَ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ»

پیام من به تو

عمار پیام می دهد که به وراثت، مودّت و محبّت اهل بیت را در خانواده خود محفوظ بدارید، برای محافظت مودّت در دودمان قوانینی است مانند قوانین و نظامات تمام عالم.

اللهم واصحاب محمد خاصة الذين احسنوا الصحابه و الذين ابلوا البلاء الحسن في نصره و كانفوه و اسرعوا الى وفادته و سابقوا الى دعوته و استجابوا له حيث اسمعهم حجة رسالته و فارقوا الازواج و الاولاد في اظهار كلمته و قاتلوا الالباء و الابناء في تثبيت نبوته و انتصروا به. (1)

یه - زاهر بن عمرو کندی

(سماوی) می گوید: این زاهر پهلوانی است تجربه دار و شجاعی است مشهور؛ و در محبت این خاندان معروف «صاحبان سیر» گفته اند که: عمرو بن حمق شهید معروف، وقتی که در کوفه قیام کرد در مقابل زیاد بن ابیه، زاهر هم به همراهی او قیام کرد. در گفتار و کردار همدوش و همقطار او بود و هنگامی که معاویه عمرو شهید را تعقیب و جستجو می کرد، زاهر را هم تحت تعقیب گرفته، سپس عمرو بن حمق را معاویه کشت، ولی زاهر از دستشان جست و در سال 60 برای

ص: 194

اعمال حج به مکه آمد و با امام علیه السلام ملاقاتش افتاد، خود را از اصحاب حسین علیه السلام کرد و با آن حضرت به کربلا حاضر شد، ساروی می گوید: در حمله اول کشته شد (شیخ طوسی) و دیگران می فرمایند که: از نبیره هایش محمد بن سنان زاهری است که صاحب روایت است، از حضرت رضا و حضرت جواد علیه السلام، وفاتش در سال 220 است در زیارت ناحیه و در زیارت رجب که در مصباح روایت شده هست. (1)

(السلام علی زاهر بن عمرو)

قاضی نعمان مصری در دعائم الاسلام می گوید: از جمله کسانی از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله که از مهاجرین عرب و تابعین است که رسول خدا بهشت را بر آنان واجب شمرده و به این امر آنان را نامبرده است عمرو بن حمق است، که بعد از علی علیه السلام باقی ماند و معاویه او را تحت تعقیب گرفته بود و کوی به کوی او را جستجو می کرد، چون جزو جمعیت حجر بن عدی کندی بود که در زمان حکومت زیاد بن ابیه به طرفداری نام علی علیه السلام مجمع بزرگی در مسجد داشتند و احادیث آن حضرت را مذاکره می کردند و زیاد بن ابیه آنها را پراکنده کرده بود. وی از معاویه گریخته به سوی جزیره رفت و به همراه وی مردی از اصحاب علی بود که اسمش را زاهر می گفتند، تا وقتی که در وادی نزول کردند در دل شب ماری عمرو را گزید و صبح که شد، ورم در بدنش هویدا شد. به زاهر فرمود: تو از من کناره بگیر و خود را از من دور کن؛ زیرا عزیزم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من

ص: 195

خبر داده که در خون من جن(1) و هم انس شرکت کنند. بنابراین ناچار من کشته می شوم یعنی چون از نشانه زهر معلوم می شود آخر عمر من است و من مردنی هستم، پس دشمن هم می رسد، باید دشمن همین ساعت برسد، در بین گفتگو ناگهان سر و گوش اسب و پیشانی سوار که در تعقیب و طلب او به جستجو بودند هویدا شد. عمرو گفت: ای زاهر! فوری خود را پنهان کن تا هنگامی که من کشته شدم و آنها البته سر مرا خواهند برید و برد. وقتی که رفتند سراغ جسد من بیا و آن را در خاک دفن کرده پنهان کن. زاهر به انکار گفت: نی، بلکه تیرهایم را هر چه دارم از ترکش به زمین می ریزم و به وسیله تیر با آنها نبرد می کنم آنگاه که تیرم تمام شد با تو کشته می شوم. آن شهید گفت: نه، این کار را نکن. به آنچه من از تو خواهان و خواستارم اقدام کن که خدای به آن منفعت خواهد داد.

شاید این منفعت آن بود که به همراه حسین علیه السلام طلوع کرد و به دولت ابد رسید.

زاهر پنهان شد و سپاه رسیدند و عمرو بن حمق را شهید کردند و سرش را قطع کرده، به همراه خود حمل کردند و آن سر اولین سری بود در اسلام که بریده شده و به جائی بردند.

سر زاهر اگر چه از سر مبارک عمرو بن حمق عقب ماند، ولی با سر سروران

ص: 196

1- (1) به مار خانگی و جانورانی که در گوشه سوراخ های خانه ها یا زیرزمین پنهانند، جنان البیوت می گویند و جن در اینجا نام این جانوران موزی است.

دیگر هم سری کرد، سر زاهر در میان شهدای کربلا یکی از ستاره هایی بود که به دنبال قمر منیر شهر به شهر می رفت.

محدث معاصر قمی می گوید: از این قرار ظاهر شد که زاهر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و تخصصی به متابعت عمرو بن حمق یافت و به واسطه آن موفق شد به دفن و پوشیدن بدن آن بزرگوار، سپس توفیق او را کشاند تا آنجایی که در یاری حسین علیه السلام شهادت روزیش شد.

پیام من به تو

زاهر مانند ستاره روشن از آرامگاه خود پیامی از نور می فرستد که پای مبدأ مقدس خود با تبلیغ و انعقاد مجلس ذکر و یاد و شمشیر و دست و بازو باید استقامت کرد، تنی را پوشانید، دنبال سری رفت تا به سروری رسید.

ص: 197

اللهم ... و من كانوا منطوين على محبته يرجون تجارة لن تبور في مودته و الذين هجرتهم العشائر اذ تعلقوا بعروته و انتفت منهم القربات اذ سكنوا في ظل قرابته فلا تنس لهم اللهم ما تركوا لك و فيك و ارضهم معن رضوانك. (1)

یو - بریر بن خضیر همدانی

(2)

بریر همدانی مشرقی است، بنو مشرق قبیله ای اند از همدان، سماوی می گوید: ابن بریر شیخ یعنی رئیس قبیله و معظم و محترم بود، از تابعین است. یعنی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده، پارسا و قاری قرآن و قرائت آموز بود. وی از مشایخ قراء است و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از اشراف اهل کوفه و از همدانیان است. این معظم خال ابو اسحق همدانی سبعی است. (3)

ص: 198

1- (1) صحیفه سجادیه: دعای 4.

2- (2) کامل ابن اثیر بریر را بر وزن تصغیر به ضم باء موحد و راء مفتوحه و یاء ساکن و راء آخر، و همچنین خضیر با خاء معجمه و ضاد معجمه ضبط کرده است.

3- (3) سبیع. تصغیر سبع، بطنی است از همدان. ملاخلیل قزوینی در شرح اصول کافی و علامه در

در سال شصتم که مدینه و مکه قضایای پرهیاہوی داشت و از مرگ معاویہ

ص: 199

همه بلاد اسلام پرانقلاب بود (سیره نویسان⁽¹⁾) گفته اند: وقتی اوضاع مکه و مدینه و خبر قضایای حسین علیه السلام به بریر رسید، از کوفه به راه افتاد که خود را به مکه برساند، تنها به هوای آنکه در آن موقع تنگ پیرامون حضرت او علیه السلام باشد تا در مکه بود جزو جمعیتش شد و بعد رو به کوفه به همراه امام علیه السلام آمد تا شهادت را به دلخواه خود گرفت.

بریر بین راه

بریر در دامنه کوه ذی حُسم یا در اول ورود کربلا به نطق خود امام را دلداری می دهد، در آن کنگره کم جمعیت پرمعنی که افسردگی و ملال بر خاطر امام چیره و افق حیات تیره شده، بریر در میان همراهان برابر امام علیه السلام بلند می شود و گفتاری بس شنیدنی اظهار می دارد. گفتاری که زنگ غبار را از خاطر امام علیه السلام می زداید، گفتاری که آزاد مردان را سربلند می کند.

ساروی می گوید: وقتی که حرّ کار را بر حسین علیه السلام تنگ گرفت امام علیه السلام اصحابش را جمع کرده، گرد آورد و خطابه ای خواند. آن خطبه ای را که در آن فرمود اما بعد؛ این دنیا است که تغییر کرد تا در پایان فرمود: من مرگ را سعادت می دانم و بس، زندگی با این ظالمان را خستگی می دانم و بس. پس زهیر و نافع بلند شدند و در پاسخ به دلداری امام علیه السلام آنچه می باید بگویند گفتند و جواب را بسی مناسب گفتند. سپس بریر برای جواب برخاست.

چون از پایان سخن او علیه السلام چنان دستگیرشان شد که امام علیه السلام برای اقدام از

ص:200

آنان استمزاج می کند، نهایت نه به صراحت، بلکه به آن صورت تو گویی امام از آنان می پرسد که طعم مرگ آیا در ذائقه شما چسان است، آیا به همراه من تا چه اندازه حاضرید و آیا تا پای مرگ هم مرا می خواهید؟ زهیر و نافع روی این زمینه پاسخ خود را گفتند، سپس بریر بلافاصله بلند شد.

نص سخنانش

گفت: به ذات خدا سوگند ای فرزند رسول خدا! بی پیرایه خدا به وجود تو منتهی بر ما گذاشته که پیش روی همچون توئی به قصد جان با این گروه نبرد کنیم و در راه تو اعضای ما پاره پاره شود. تا در روز رستاخیز جدت صلی الله علیه و آله جلوی ما افتاده، نزد خدا شفیع ما باشد. روی رستگاری نبینند آن مردمی که پسر دختر پیامبرشان را بی ارج و بی قدر کنند، تنها شیون به آن می سزد. به چه آبرو پیش خدا می روند؟ آیا چه دارند، دیگر که به سرفرازی آن خدا را دیدار کنند؟ گفت: اف بر آنها باد، روزی که در آتش جهنم فریادشان به شیون بلند خواهد بود. (1)

اگر چون موم صد صورت پذیرم به هر صورت به دل نقش تو گیرم

تو تا بخت منی هرگز نخواهم تو تا عهد منی هرگز نمیرم

ص: 201

1- (1) ثُمَّ قَامَ بَرِيرٌ فَقَالَ: وَاللَّهِ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ! لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ بِكَ عَلَيْنَا أَنْ نَقَاتِلَ بَيْنَ يَدَيْكَ: تَقْطَعُ فَيْكَ أَعْضَانَنَا حَتَّى يَكُونَ جُدُّكَ بَيْنَ أَيْدِينَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ شَفِيعاً لَنَا. فَلَا أَفْلَحَ قَوْمُ ضَيَّعُوا ابْنَ بَنْتِ نَبِيِّهِمْ. وَوَيْلَ لَهُمْ مَاذَا يَلْقَوْنَ بِهِ اللَّهُ، وَافَّ لَهُمْ يَوْمَ يَنَادُونَ بِالْوَيْلِ وَالتَّبُّورِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ. «ابصار العين في انصار الحسين: 121»

بریر در برابر این همه شمشیر و سرنیزه در روز نهم عاشورا خندان است و مانند ایام فرصت به تنظیف می پردازد. با آنکه کم کسانی اند که در موقع هجوم دشمن خود را نبازند و تنظیف را اهمیت داده به آن پردازند، در این قضیه (تنظیف نهم) بنگرید و نظافت اسلام را و اهمیت آن را مقایسه کنید با زمانی که در تمام پاریس دو حمام بود، بلکه پیش از آن اصلاً حمام نبود. در اسپانیا محکمه تفتیش نصاری، حمام رفتن را نشانی مسلمانی می دانستند. لوی چهاردهم می گویند: در تمام عمر دراز دو مرتبه حمام رفت و از زیادی چرک و عرق بدنش عفونت داشت که محبور بود به وسیله عطر زیاد با مردم ملاقات کند اکنون نظافت و اهمیت آن را در اسلام بنگرید.

ابومخنف می گوید: «در روز نهم از محرم حسین علیه السلام امر داد که سراپرده ای جداگانه برای تنظیف زدند و فرمود: در قدحی بزرگ قدری مشک در آب برای نوره حل کردند و نوره به تن مالید و در آن بین بر، در آن سراپرده دو نفر عبدالرحمن بن عبدربه و بریر با یکدیگر مزاحمت داشتند که کدام یک جلو بیافتند، شانه هاشان به هم می خورد، یکدیگر را عقب می زدند که به دنبال امام علیه السلام نوره بکشند. بریر شروع کرد که عبدالرحمن را به شوخی وادارد و بخنداند. عبدالرحمن گفت: ما را واگذار؛ زیرا این ساعت به خدا ساعت بیهوده کاری نیست. بریر گفت: به خدا سوگند! من بیهوده کاری را هرگز دوست نداشته ام، قوم من دانسته اند و می دانند که من نه در جوانی و نه در پیری بیهوده کاری را دوست نمی داشتم ولیکن خوشی و لبخند من به سبب این است که این

پیش آمد پیش بشارتی است، مژده سعادت بزرگ به من می دهد، آنچه از این پیش آمد به ما می رسد مصیبتی نیست که به ما برخورد کند، بلکه نویدی است. بشارتی از برای خود یافته ام.»⁽¹⁾

به خدا سوگند! بین ما و حورالعین بیش از اینقدر فاصله نیست که ما به اینها حمله کنیم و آنها کجروی کنند، با شمشیرهای خود به سر ما بتازند، من به جانت قسم! بسیار دوست می دارم که همین ساعت رو به ما کنند و دست به شمشیر به سر ما ریزند.⁽²⁾

مرگ که تلخ است، با حسن عقیده می توان او را گوارا و شیرین کرد، کمترین اثر ایمان خوشگوار مرگ و بسیاری از ناملایمات است، قوت ایمان را بنگرید، روز مرگ سقراط که پر است از عجایب یکی از عجایب غسل سقراط است، او از قوت ایمان هنگام عصر به رفقا و شاگردان گفت: مذاکره را تعطیل می کنم و به من اجازه دهید برای اینکه زحمت نعش به گردن دیگران نیافتد من خودم بدنم را شستشو کنم.

مبارزه های انبیا و اولیا تماماً روی این زمینه استحکام ایمان، آسان بوده،

ص: 203

1- (1) اعیان الشیعه: 561/3؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: 115؛ ابصار العین فی انصار الحسین: 121.

2- (2) فقال عبدالرحمن دعنا فوالله ما هذه ساعة باطل، فقال بریر و الله لقد علم قومی انی ما احببت الباطل شاباً و لا كهلاً و لكنی و الله لمستبشر بما نحن لاقون و الله ان بیننا و بین الحور العین الا ان نحمی لعلی هؤلاء فیملون علینا باسیافهم و لوددت ان مالوا بها (الساعة). «ابصار العین فی انصار الحسین: 121؛ تاریخ الطبری: 321/4»

بریر در دم مرگ شادمانی می کند و به تنظیف می پردازد، تو گویی می خواند، آزمودم مرگ من در زندگی است.

اقتلونی اقتلونی یا ثقات ان فی قتلی حیاة فی حیات

اقتلونی اقتلونی لائماً ان فی قتلی حیاتی دائماً

درباره مسیح انجیل را تصدیق نکنید که شبی که لشگر به سرش می ریخت می گفت: ایلی ایلی لماذا ترکتنی. خدا خدا چرا تو مرا ترک کرده ای.

بریر و شب عاشورا و دعوت از بیگانگان

ابومخنف گفته: «از ضحاک بن قیس مشرقی(1) روایت شده گفت: شب عاشورا شبی گذرانیدیم؛ زیرا حسین علیه السلام خودش و اصحابش جملگی به عبادت برخاستند، نماز می خواندند، استغفار می کردند، دعا می کردند، تضرع داشتند. از پاسبانان عمر سعد عده ای سواران در موقعی که حسین علیه السلام قرائت قرآن می کرد بر ما گذشتند، امام علیه السلام این آیه را قرائت می کرد:

(وَلَا يَحْصِيَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ * مَا كَانَ لِلَّهِ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ) 2

ص: 204

1- (1) این شخص مرد عجیبی است و در روزگار عاشورا کار عجیبی کرد. وی در بین راه در قصر بنی مقاتل به حسین علیه السلام برخورد و بیعت کرد. به شرط آنکه حسین علیه السلام را حمایت کند، اما تا هنگامی که حمایت او از امام خطری را دفع کند و روز عاشورا دو نفر دیگر از شهدا بودند که این شخص اجازه گرفته راه خود را گرفته و رفت.

ترجمه آیه فوق: آنان که کافرنند درباره ثروتی که به آنها می دهیم گمان نکنند که به سود آنان است و خیر خود بدانند، بلکه به آنها زیاد می دهیم که گناهشان را افزون کنند و بس و برای آنها عذابی است خوار کننده، این چنین نیست که خدای بگذازد مؤمنان را بر این حال که شما دارید تا اینکه ناپاک را از پاک جدا و ممیز نکند.

مردی از آن سواران آیه را که شنید گفت: مائیم پاکان، به پروردگار کعبه که جدا و ممیز شده ایم از شما، می گوید: من شناختمش و به بریر گفتم: آیا می شناسی که کیست؟ گفت: نه، گفتم: ابوحرث عبدالله بن شهر سیعی است، مردی بود مسخره و هرزه درآ و بیهوده کار، بسیار می شد که سعید بن قیس همدانی سید همدان(1) او را برای جنایتی حبس می کرد، بریر شناختش و بنا به شناسایی به پاسخ او گفت: اما تو را، خدا هرگز در طیبین و پاکان قرار نخواهد داد. آن مرد گفت: کیستی تو؟ فرمود: بریرم. او شناخت و گفت: انا لله. کار من سخت شد، اوخ تباه شدم به خدا، تباه شدم به خدا. بریر فرمودش: آیا میل داری توبه کنی و به سوی خدا بیایی؟ از گناهان بزرگت خلاص شوی، برای اینکه به خدا ماییم که طیب و پاکیم و شما باید که خبیثید. گفت: من هم به خدا بر این مطلب گواهی می دهم. بریر گفت: خدات چه کند، آیا از این معرفت نباید نفعی ببری؟ گفت: قربانت

ص: 205

1- (1) رئیس شرطه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و رئیس همدان و از سرداران لشکر حضرت مجتبی علیه السلام است. در مقدمه لشگری که امام حسن به جنگ معاویه فرستاد، عبیدالله و قیس بن سعد و سعید بن قیس فرماندهان آن لشکر بودند و از شعراست و بعد از صفین در گذشت.

پس بایزید بن عذره عنزی کی مونس و همدم باشد، اینک ایشانند که به همراه منند، بریر نفرینش کرد که رایت زشت باد که به هر حال سفیه هستی، می گوید: پس از آن از نزد ما رخ برتافته رفتند.»(1)

بنگرید روح هرزه درائی فرصت را در موقعهای جدی خطری هم به هرزه و شوخی از دست می دهد، خطر تربیت بد در همین گونه مواقع طلوع می کند.

بریر و ملاقات با ابن سعد

محمد بن طلحه و علی بن عیسی اربلی می گویند: هنگامی که عطش به آنان زور آور شد، یک تن از اصحاب حسین نام او بریر بن خضیر(2) همدانی که مردی بود زاهد و انسان به تمام معنی با امام علیه السلام عرض کرد: به من اجازه بده ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله که بروم پیش عمر سعد و درباره آب با او گفتگو کنم، شاید از این کار ناروا منصرف شود. حسین علیه السلام فرمود: این اختیار واگذار به تو. آن یکه مرد همدانی به پیش عمر سعد آمده بر او داخل شد و سلام نکرد. عمر گفت: برادر همدانی چه مانع از سلام شد؟ آیا من مسلمان نیستم که خدا و پیامبر را می شناسم؟! آن مرد همدانی فرمود: اگر مسلمان بودی چنانکه می گویی البته به

ص: 206

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 122.

2- (2) در این دو کتاب و پاره کتب نام او را یزید بن حصین همدانی نوشته اند و در رجال ابوعلی به نشانه (ج خ) دارد یزید بن حصین مشرقی سلام الله علیها یعنی از اصحاب حسین علیه السلام است ولی اصح بریر است. قمقام از رجز میدانش که خواهد آمد حکم می کند که بریر است و بعضی می گویند دو تن بوده اند. این قضیه مذاکره آب از یک تن و قضایای دیگر از دیگری است.

سوی عترت رسول خدا به صدد کشتنشان بیرون نمی آمدی و از این گذشته این آب فرات است که در سراسر این سرزمین سواد درندگان اهلی و وحشی (یا سگها و خوکهای آن) از آن می آشامند و این حسین بن علی علیه السلام است با برادران و زنان و خانواده و کسان خانواده اش که از تشنگی کار آنان به مردن کشیده و تو حائل شده ای بین آنها و این آب فرات که مبادا از آن بنوشند و با این وضع گمان هم می کنی که خدا و پیامبرش را می شناسی. پس از این مذاکره عمر سعد سر به زیر انداخت.

حقاً باید از جواب بیچاره باشد؛ زیرا تمام زندانیان و مجرمان حتی آنان که محکوم اند به اعدام در وقت شام و نهار غذای آنان را می دهند و اگر پاسبانان خیانت کنند دزدی نمایند و آنها را بی غذا بگذارند به بهانه آنکه فردا اعدام خواهند شد، مؤاخذه های سخت خواهند شد.

به هرحال ابن سعد بعد سر بلند کرد و گفت: ای برادر همدانی، به خدا قسم! من می دانم که آزار آنها حرام است ولیکن... ای برادر همدانی، از دل خود نمی بینم که دست از این دلخواه بردارد و از من بپذیرد و ملک ری را به دیگری واگذار کند.

البته این جواب مستقیماً پاسخ قضیه آب نیست ولیکن او برای تأمین رضایت ابن زیاد که در راه بخشش حکومت ری لازم داشت از قضیه آب نامی نبرد، همین قدر گفت: ری... ری...

پس بریر بن خضیر همدانی مراجعت کرد و به حسین علیه السلام عرض کرد: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله عمر سعد برای حکومت ری درست و حسابی رضایت داده که تو

بریر مذاکراتی در جبهه جنگ دارد بسی آتشین. هنگامی است که خود حسین علیه السلام با یک کتبیّه از همراهان و یاران خود برابر لشکر ایستاده اند و بریر جلو امام علیه السلام پیشاپیش می آید و صفوف دشمن هم بسان سیلاب روی هم می غلطید و سیاهی می زنند. این دریای آهن با غرش و نهیب به نظر امام علیه السلام پیش می آید.

بحار: از محمد بن ابی طالب روایت می کند که: (2) «اصحاب عمر سعد سوار

ص: 208

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 123.

2- (2) لَمَّا رَكِبَ اصْحَابُ عُمَرَ سَعْدٍ قُرْبَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَسُهُ فَاسْتَوَى عَلَيْهِ فَتَقَدَّمَ نَحْوَ الْقَوْمِ فِي نَقَرٍ مِنْ اصْحَابِهِ وَبَيْنَ يَدَيْهِ بَرِيرُ بْنُ خَضِيرٍ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَلَّمَ الْقَوْمَ فَتَقَدَّمَ بَرِيرٌ فَقَالَ: يَا قَوْمَ اتَّقُوا اللَّهَ فَإِنَّ ثَقَلَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اصْبَحَتْ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ هَؤُلَاءِ ذُرِّيَّتُهُ وَعَتَرَتُهُ وَبَنَاتُهُ وَحَرَمُهُ. فَهَاتُوا مَا عِنْدَكُمْ وَمَا الَّذِي تُرِيدُونَ أَنْ تَصْنَعُوهُ بِهِمْ. فَقَالُوا نُرِيدُ أَنْ نُمَكِّنَ مِنْهُمْ الْأَمِيرَ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ زِيَادٍ فَيَرَى رَأْيَهُ فِيهِمْ، فَقَالَ لَهُمْ بَرِيرٌ: أَفَلَا تَقْبَلُونَ مِنْهُمْ أَنْ يَرْجِعُوا إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي جَاءُوا مِنْهُ. وَيَلِكُمُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! انْسَيْتُمْ كُتُبَكُمْ وَعُهُودَكُمْ الَّتِي أَعْطَيْتُمُوهَا وَاشْهَدْتُمْ اللَّهَ عَلَيْهَا يَا وَيْلَكُمْ ادْعُوهُمْ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ وَرَعَمَتْكُمْ أَنْكُمْ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ دُونَهُمْ حَتَّى إِذَا اتَّوَكَّمْتُمْ اسْلَمَتْهُمْ إِلَى ابْنِ زِيَادٍ وَحَلَّاهُمْ عَنْ مَاءِ الْفُرَاتِ بِئْسَ مَا خَلَقْتُمْ نَبِيَّكُمْ فِي ذُرِّيَّتِهِ مَا لَكُمْ؟ لَأَسْأَلَنَّ اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَيَسَّ الْقَوْمَ أَنْتُمْ. فَقَالَ لَهُ نَقَرٌ مِنْهُمْ يَا هَذَا مَا تَذَرِي مَا تَقُولُ. فَقَالَ بَرِيرٌ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي زَادَنِي فِيكُمْ بِصِيرَةِ اللَّهِ أَنْتِ ابْنَةُ الْيَكِّ مِنْ فِعَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ. اللَّهُمَّ الْتِ بِأَسَهِمْ بَيْنَهُمْ حَتَّى يَلْقَوْكَ وَأَنْتَ عَلَيْهِمْ غَضَبَانِ. فَجَعَلَ الْقَوْمُ يَرْمُونَهُ بِالسَّهَامِ. «لواعج الأشجان: 124؛ بحار الأنوار: 5/45، باب 37»

شدند. اسب سواری حسین علیه السلام را هم نزدیک آوردند، سوار شده بر اسب قرار گرفت و به همراه یاران و میان چند تن از اصحابش به جانب آن مردم پیش رفت و بریر بن خضیر پیش روی امام علیه السلام بود به بریر فرمود: برو سخن بگو با این مردم. بنابراین فرمان، بریر پیش آمده و گفت: ای قوم که به هر کار مردانه می توان قیام کنید.

خدا را بهره‌یزید؛ زیرا ثقل محمد صلی الله علیه و آله یعنی بهترین سرمایه‌ی قیمتی و پربهاترین چیز نفیسی که محمد صلی الله علیه و آله در خانه داشته روزی رسیده که به دست شما رسیده، میان شما افتاده، اینان که هستند ذریه‌ی او، عترت او، دختران او، حرم او هستند، پس هر چه دارید بیاورید.

چه نزد شما هست چه خدمت و چه تصمیم؟ بگویید هر خدمتی که درباره‌ی شان منظور داشتید به میدان بیاورید.

آن خیال و اندیشه‌ی ای که اراده دارید عملی کنید درباره‌ی آنان، چیست؟ آن کاری که می خواهید با آنان بسازید، چیست؟ گفتند: ما اندیشه آن داریم کاری کنیم که امیر عبیدالله زیاد آنها را در تمکین خود ببیند که ممکنش باشد هر کار خواهد بکند و هر رأی و خیالی درباره‌ی ایشان دارد انجام دهد.

بریر فرمود: آیا قبول نمی کنید از ایشان که مراجعت کنند به آن مکانی که از آنجا آمده اند؟ وای به شما ای اهل کوفه! آیا فراموش کردید نوشته‌های خود و پیمانهای خود را که شما خود با او معاهده کرده و قول هائی که به او دادید و خدای را بر آن شاهد گرفتید؟ ای وای به شما! آیا دعوت کردید خانواده‌ی پیغمبر خود را و گماتان بود که اراده و تصمیم دارید، پیش قدمشان خودکشی کنید،

جلوی پایشان جان فشانی کنید، تا حال که به دیدار شما آمده اند اینک آنها را واگذار می کنید و به دست خود آنان را به پسر زیاد تسلیم می کنید؟ و مانع شده اید و آنان را باز گرفته اید از آب این فرات، بد است این رفتاری که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره دودمانش می کنید. بد به جاه مانده اید از محمد پیغمبرتان صلی الله علیه و آله درباره ذریه اش. آیا چه برایتان دیگر می ماند؟ خدا روز رستاخیز سیرابتان نکند، چون شما بد مردمی و بد قومی هستید.

چند نفرشان به او گفتند: یا هذا. یعنی ای مرد قابل اشاره، نمی فهمیم تو چه می گویی؟

بریر فرمود: حمد خدا را که بصیرتم را درباره شما زیادتیر کرد، بار خدایا! من بیزام از رفتار آنان و بیزاری خود از رفتار این قوم را پیش تو ادا می کنم. بار خدایا! اینان را به جان یکدیگر بینداز که نیروی خود را به جان همدیگر به کار برند تا هنگامی که تو را ملاقات می کنند تو بر آنان خشمگین باشی.

پس از آن، آن گروه شروع کردند به او تیراندازی کردن و بنا کردند به او خندیدن. پس بریر به عقب مراجعت کرد و خود حسین علیه السلام پیش آمد تا اینکه در برابر آن قوم ایستاد و قدری نگاه به صفوفشان کرد که مانند سیلاب به دیده می آمد و نگاهی به پسر سعد کرد که در میان صنایع کوفه ایستاده بود، پس به نطق آمده آن خطبه ای را خواند که می فرمود:

الحمد لله الذی جعل الدنيا دار فناء وزوال. «

بریر در این جبهه جنگ، خطابه بس مختصر و آتشین می خواند و از این خطبه بریر ننگ عرب اگر پذیرفته بودند پوشیده می شد (بعضی از مورخان⁽¹⁾ روایت کرده اند که: وقتی عطش حسین علیه السلام بالا گرفت و به آن پایه و حدی که خدا می داند رسید، بریر از امام علیه السلام اجازه برای گفتگو کردن با آن مردم خواست حضرت او علیه السلام اذنش داد، نزدیک لشکر ایستاد و به لفظ معاشر الناس فریاد زد:

آن گروه از مردم که معاشرت کرده و به رسم معاشرت و معمول آن آشنا هستند آداب و رسوم دارند. و چون معاشرت کرده اند به وظایف و حقوق آشنا هستند. در برابر مردمان بیابان گرد آنها را می توان معاشر گفت و از حقوق اجتماعیات که عموم ملل قائل اند. حق آن خاندانی است که ملتی را از خطری رها کرده یا به دولتی رسانده یا علمی که سبب روشنی افکار است به جای گذاشته یا آنها را دعوتی کرده که به

ص: 211

1- (1) روی بعض المورخین أنه: لما بلغ من الحسين العطش ما شاء الله ان يبلغ، استأذن بریر بن الخضير الحسين في ان يكلم القوم فاذن له فوقف قريبا منهم و نادى يا معشر الناس ان الله بعث بالحق محمداً صلى الله عليه و آله بشيراً و نذيراً و داعياً الى الله باذنه و سراجاً منيراً و هذا ماء الفرات تقع فيه خنازير السواد و كلابها و قد حيل بينه و بين ابن رسول الله افجزاء محمد صلى الله عليه و آله هذا؟ فقالوا يا بریر! قد اكثرت الكلام فاكفف فوالله ليعطش الحسين كما عطش من قبله، فقال الحسين: اكفف يا بریر ثم وثب متوكياً على سيفه فخطبهم هو عليه السلام بخطبته التي يقول فيها: فقال انشدكم الله. «ابصار العين في انصار الحسين: 123؛ بحار الأنوار: 318/44، باب 37 (با کمی اختلاف)»

سرفرازی رسیده اند به ویژه در ملت عرب که وسایل مخابره کمیاب بود معمول بود که اگر کسی بشارتی یعنی خبر خوشی را پیش از دیگران می آورد به آن بشیر مژدگانی ها می دادند و اگر آگهی از خطری می آورد که به قافله و یا رمه و یا قبیلۀ آنها متوجه بود، باز به او پاداش ها می دادند و اگر در تاریکی های تپه و ماهور راهنمایی رهبر آنان می شد که آنها را از بیابان به سرمنزلی می رساند کار او را منظور می داشتند. و باز اگر آنها را به عروسی و جشنی دعوت می کردند جیب و دامن دعوت کننده را پر می کردند.

نصّ خطابہ

فریاد زد: ای معاشر مردم! شما که بیابانی نیستید که آشنا به وظیفه نباشید.

جای شک و تردید نیست که خدا محمد صلی الله علیه و آله را آراسته به حق برانگیخت که بشیر باشد و نذیر باشد. و دعوت کن باشد به سوی او به اذن خودش و چراغی باشد نور ده.

از خوشی ها که بی خبر بودیم خبرها و آگهی ها آورد که سابقه نداشت.

از خطرها که به جان ما متوجه و به دنیا و آخرت ما رو آورده بود آگاهی داد.

که شرف این دعوت از هر بزمی بیشتر و برتر بود.

به روشنایی آن حاضر و آینده را دیدیم.

و این آب فرات است که در این سرزمین سبزه زار، سرزمینی که از سبزه میل به سیاهی می زند، خنزیرهای این سرزمین و سگهایش همه بی مضایقه بر آن می افتند. بین این فرات و پسر رسول خدا حائل افتاده شده، آیا پس پاداش

ادب محاوره همین بود که گفت حائل افتاده و نگفت حائل شده اید.

آنها گفتند: ای بریر! گفتارت زیاد شد، سخن به زیادی گفתי. بس کن به خدا سوگن! باید حسین علیه السلام تشنگی بکشد چنانکه دیگری پیش از او کشید.

مقصودشان عثمان بود. گفتگو که به اینجا رسید خود حسین علیه السلام فرمود: ای بریر! سخت را نگه دار و خویشتن از جا پریده تکیه به شمشیر ایستاد و خطابه ای رو به لشکر خواند و فرمود: خدا را خاطر نشان شما می کنم آیا مرا می شناسید.

جبهه جنگ محراب بریر است

ابومخنف از یوسف بن یزید او از عفیف بن زهیر بن ابی الاخنس که شاهد قضایای حسین علیه السلام بوده و روایت کرده که گفت: در هنگامه روز عاشورا یزید بن معقل که از طایفه بنی عمیر بن ربیع است، از لشکر پسر عمر سعد بیرون آمده و به سرزنش صدا زد. ای بریر بن خضیر! چسان می بینی اینکاری را که خدای برایت فراهم ساخته؟! بریر به پاسخ فرمود: خدای برای من به ذات خود خیری فراهم ساخته و برای تو شری فراهم ساخته. او گفتش دروغ گفתי و پیش از امروز هم در این باره اتفاق افتاد که دروغ گفתי. آیا خاطر داری؟ که به من می گفתי آن روزی که در کوچه بنی ذوزان من و تو با هم راه می رفتیم و من با تو راه می آمدم، تو می گفتی: عثمان چنین و چنان بود، اسراف به جان خود کرد و معاویه گمراه است و گمراه کن. و علی بن ابی طالب امام به حق و امام هدی است. بریر فرمود: گواهی می دهم که این است رأی من و این گفته گفته من است. یزید گفت: و من حالیا گواهی می دهم که تو از گمراهانی و در اشتباه بوده و

در میدان جنگ فرصت برای رسیدگی مطالب نیست، مگر به طریق زیر که بریر پیشنهاد کند.

آیا اکنون میل داری که با هم مباحله کنیم و جزماً بخواهیم از خدا که هم در این دنیا دروغگو را لعنت کند و از خود دور دارد و از ما دو نفر حق دار نابحق را بکشد به حول خدا و سپس بعد از مباحله در این عرصه تو از صف بیرون بیایی. من باشم و تنها با تو نبرد کنم.

صورت مباحله این است که دو نفر به ابتهال و تضرع و زاری، بندگی خود را به خدا معرفی می کنند و از خدا می خواهند که هم در این دنیا قبول و ناقبول را اعلان کند و صورت مبارزه هم این است که دو نفر از سنگر و از میان لشگر به قصد آنکه یکدیگر را بکشند خود را بیرون به میان عرصه باز بکشند که مورد نظر دوست و دشمن قرار گیرند.

می گوید: هر دو نفر برای دعا بیرون آمدند و دستهای خود را به مباحله به سوی خدا بلند کردند، دعا کردند که خدا دروغگو را لعنت کند و از خدا می خواستند که به دست حق نابحق را بکشد. می گوید: بعد از آن هر یک به قصد جان حریف بیرون آمد و دو ضربت رد و بدل کردند، ضربتی یزید به جناب بریر زد که کاری نبود و زیانی نرسانید ولیکن بریر ضربتی سخت و کاری به یزید زد که کله خود او را راست شکافت و به مغز رسید و سوار مانند مرغی که به چرخیدن بیافتد به زمین سرازیر شد با وضعی که هنوز دم شمشیر بریر در سر او و قبضه اش در دست بریر جای گیر بود. بریر می خواست که شمشیر را بیرون

بیاورد ولی از استخوان بیرون نمی آمد. عقیف راوی می گوید: گوئیا الان است که من دارم نگاه می کنم که شمشیر را پس و پیش می کرد و تکان می داد که از سرش بیرون بیاورد و در آن هیاهو با شور حماسه رجز می خواند.

انا بریر و ابی خضیر و کلُّ خیر فله بریر

من بریرم پدرم خضیر است. هر خیری برای آن بریر هست هم دعا و هم محراب و هم جنگ.

بعد از آن به فاصله ای (1) به جنگ پرداخت و تنها بر همه آن قوم به مبارزه پیش رفت و همی نبرد می کرد تا رضی بن منقذ عبدی به او حمله کرد و دست به گریبان شدند و به هم آویختند و آن معرکه به قدر یک ساعت زیر پای آن دو دلاور پایمال بود. سپس جناب بریر او را به زمین انداخت و بر سینه اش نشست ولیکن رضی بنا کرد به صیحه زدن، به همراهانش فریاد کرد که کجایند جنگی های حمایت کش؟ کجایند آنان که در زد و خورد بزرگ شده اند؟ کعب بن جابر بن عمر ازدی به این هوا رفت که به بریر حمله کند، من گفتمش: این شخص همان بریر بن خضیر است که قرائت قرآن در مسجد به ما می آموخت، لیکن او به سرزنش من نگاهی نکرد و با نیزه به بریر حمله کرد به وضعی که سر نیزه را در پشت کمر بریر گذاشت.

بریر وقتی دریافت که سر نیزه به بدنش خورده خود را روی رضی خواباند و

ص: 215

1- (1) ساروی می گوید: بعد از حر ریاحی، و وی از بندگان صالح بود و رجز می خواند و می گفت: انا بریر و ابی خضیر، لیث یروع الاسد عند الزر، يعرف فینا الخیر اهل الخیر.

دماغ او را به دندان گرفت و قطع کرد، ولی کعب نیزه را فرو برد تا بریر را از روی او انداخت اما به وضع اسفناکی که سر نیزه و سنان نیزه را در کمر آن پاک به حدّی فرو کرده که پاک پنهان شده بود و بعد از این کار که با نیزه کرد به شمشیر پرداخت و به بدن آن شهید آنقدر شمشیر زد که بدنش سرد و ریز ریز شد. می گوید: گوئیا من نگاه می کنم به سوی رضی که از خاک برخاسته خاک از خودش می تکانید ولیکن دستش را روی دماغش گرفته بود همی گفت که: ای برادر ازدا! نعمتی را که هرگز فراموش شدنی نیست به من انعام کردی. یوسف راوی می گوید: به عقیف گفتم: تو خودت دیدی؟ این پیش آمد را مشاهده کردی؟ گفت: آری، چشم دید، گوشم شنید. به واسطه این قضیه وقتی کعب بن جابر از این سفر به کوفه مراجعت کرد، خواهرش (نوار بنت جابر) به طور اعراض به او گفت: به صدمه و آزار پسر فاطمه کمک و اعانت کرده و سید قراء را کشته ای، قسم است که کار بزرگی را تو کرده و گناه بزرگی را به ارمغان از سفر آورده. ای به خدا قسم! تحقیقاً بر آن سرم که با تو دیگر سخن نگویم و با تو دیگر هرگز سخن نخواهم گفت، اگر چه یک کلمه باشد.

و اَنّی لو تعادنی شمالی عنادک ما وَصَلْتُ بها یمینی

کعب وادار شد برای عذر خود در این باره اشعاری می سرود و می گفت:

1 - سَلٰی تُخْبِرٰی عَنّٰی وَاَنْتَ ذَمِیْمَةٌ غَدَاةَ حُسَیْنٍ وَ الرَّمَاحُ شَوَارِعُ

2 - اَلَمْ اَتَ اقْصٰی مَا كَرِهْتُ وَلَمْ یَخْلَ عَلٰی غَدَاةِ الرَّوْعِ مَا اَنَا صَانِعُ

3 - مَعٰی یَزْنٰی لَمْ یَخْنُ کُعُوبَه وَاَبِیضٌ مَخْشُوبُ الْعِزَارِیْنَ قَاطِعُ

4 - فَجَرَدْتُهُ فِی عَصْبَةٍ لِّسَ دِیْنَهُمْ بِدِیْنِی وَاَنّٰی بَابِنَ حَرْبٍ لِّقَانَعُ

5 - وَلَمْ تَرَ عَيْنِي مِثْلَهُمْ فِي زَمَانِهِمْ وَلَا قَبْلَهُمْ فِي النَّاسِ إِذَا أَنَا يَافِعٌ

6 - أَشَدَّ قِرَاعًا بِالسَّيُوفِ لَدَى الْوَعْيِ إِلَّا كُلُّ مَنْ يَحْمِي الدَّمَارَ مُقَارِعٌ

7 - وَقَدْ صَبَرُوا لَطْعَنَ وَالضَّرْبَ حُسْرًا وَقَدْ نَازَلُوا لَوْ أَنَّ ذَلِكَ نَافِعٌ

8 - فَأَبْلَغَ عِبِيدَ اللَّهِ أَمَّا لَقِيَّتُهُ بِأَنِّي مُطِيعٌ لِلْخَلِيفَةِ سَامِعٌ

9 - قَتَلْتُ بَرِيرًا ثُمَّ حَمَلْتُ نَعْمَةً أبا مَنْقَذٍ لَمَّا دَعَا مَنْ يُمَاصِعُ (1)

ترجمه آنچه به خواهرش می گوید:

1 - برای رسیدگی ای خواهر! تو پیرس و بخواه که آگاه و خبردار شوی با سرزنشی که داری آن صبحانه ناگوار حسین را که نیزه ها سر داده شده بود.

2 - آیا به جا نیاورده ام این کاری را که نهایت از آن کراحت داشتم، خیال نمی رفت بر من که صبح جنگ پر وحشت این کاره باشم.

3 - ولی به همراهم نیزه ای بود که بند بندش محکم و کج نمی رفت و شمشیری با تیغه درخشان و صیقلی و دم برنده.

4 - من هم بنابراین برهنه کردم، به جان آن دسته غیرتمندانی که دینشان جز دین من بود.

5 - چشمم مانندشان را در میان مردم ندیده، نه در زمانشان و نه در روزگار گذشته، از آن زمان که جوان بودم تا کنون.

6 - هنگام جنگ شدیدترین جنگی بودند، در شمشیر زدن به شدت هر چه تمام تر شمشیر می زدند. آری، هر کس پناهگاه شد، شمشیر زن خواهد بود.

ص: 217

7 - راستی در برابر سر نیزه و شمشیر عریان و برهنه پایداری کردند و حقاً در انداختن سوار و پیاده کوشیدند اگر چه سودی نداشت.

8 - به ابن زیاد پیام مرا برسانید، اگر او را ملاقات کردید که من برای خلیفه مطیع و شنوایم.

9 - بریر را کشتم و نعمتی به دوش ابن منقذ در آن هیاهو که داد می کشید حمایت کشان کجایند؟ بار کردم.

ما از وجهه شعر و شاعری به اشعار نظری نداریم و اما از وجهه گزارش جنگ در شعر 3 و 4 و 5 و 6 و 7 استفاده های قیمتی از آن می کنیم. از اینها معلوم می شود که دشمن در نهایت تجهیزات و تکمیل اسلحه بوده و مطامع غیر مشروع بی اندازه داشته اند، ولی آن جماعت نجبای از تجهیزات و اسلحه تکمیل نبوده، بلکه به گفته خود او برهنه بوده اند، ولی قوه ایمان آنان که ذخیره اصلی نظامی و پشتیبان روحیه جنگجویی است که اساس نیرو است تکمیل بوده و در آن هنگامه هولناک بروزهای کاملی داشته که دشمن به اعتراف خود هرگز مانند آن را ندیده، نه مانند آن رجال دیده، نه مانند کارهای آنان نگریسته در نیرو با شمشیرشان شدیدترین ضرب دست را داشته و در نجابت حامی الذمار بودند و برای حمایت کشیدن از مهمان و پناهنده خود دست به شمشیر بودند، در پایداری برابر سرنیزه و شمشیر با بدن برهنه و لخت به گفته او ایستادگی داشتند. نباید تردید کرد که نبرد کردند و در فرود آوردن و در انداختن دشمن سواره و پیاده کوشیدند. خلاصه 3 و 4 و 5 و 6 و 7 همین است می گوید: ابیات او به گوش رضی بن منقذ رسید، او برای ردش به پاسخ گفت:

ص: 218

1 - فلو شاء رَبِّي ما شهدْتُ قتالهم و لا جعل النعماء عند ابن جابر

2 - لقد كان ذاك اليوم عاراً و سُبَّةً تُعَيِّرُه الابناء بعد المعاشر

3 - فيا ليت اتي كنت من قبل قتله و يوم حسين كنت في رَمْسِ قابر(1)

جواب پرافسوس این مرد به اظهار پشیمانی این است.

1 - عطف بر سخن او، اگر پروردگارم خواسته بود، نه من حاضر به جنگ آنان می شدم و نه ابن جابر نعمتی به گردن من بار می کرد.

2 - دریغا؟! راستی را قسم است آن روز گذشته ننگی بود که هماره فحش از آن می زاید، پسران و نواده ها هم سرزنشش را بعد از عصر حاضر می شنوند.

3 - ای کاش که من پیش از کشتن او (یعنی بریر) و پیش از آن روز ناگوار، حسین زیر خاک قبر پوشیده و پوشیده شده بود.

پیام من به تو

باید از این جواب دانست که مطامع ناپختهٔ انسان پشیمانی عمرانه و ندامت‌های جان سوز برای انسان اندوخته می کند. تاریخ این مردم را عموماً رجال تاریخ و تاریخ رجال درس عبرتی است برای استحکام اندیشه و استقلال رای و پختگی و خودداری و خویشتن داری این دروس را باید خواند و نگذاشت فراموش شود. از لغزش دیگران شما حکمت اندوخته کنید.

ص: 219

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 125.

کسی که جامه اش به قطره ای از بی وفایی یا بزه کاری چرکین شود، دریای قلزم به آسانی او را پاک و پاکیزه نمی کند. این است پیام بزهکاران و اما در برابر پیام بریر شهید این است که آن مشکلی که عقول فلاسفه آن را حل نکرد، منحصرأً روش ما او را حل می کند. مشکل مرگ به فکر ریاضی خیام که می گفت: «کردم همه مشکلات عالم را حل» حل نخواهد شد، حل نخواهد شد، این طلسم بزرگ مهیب و این لغز لاینحل جز به روش ما شهدا راه حلی ندارد. بریر می گوید: اگر می خواهی از مرگ هراس نداشته باشی، به نیکی و نیکوکاری بیفز، بریر می گوید: بر و نیکی کار، مرگ را آسان می کند.

ترسیدن مردم ز مرگ دردی است

کاو را بجز از درد دین دوا نیست

بریر به عموم امت می گوید: ای هم کیشان من، وفا داری به دودمان محمد صلی الله علیه و آله از همه چیز بیشتر حائز اهمیت است.

ص: 220

اللهم واصحاب محمد... و بما حاشوا الخلق عليك و كانوا مع رسولك دعاة لك اليك و اشكرهم على هجرهم فيك ديار قومهم و خروجهم من سعة المعاش الى ضيقه و من كثرت في اعزاز دينك من مظلومهم. (1)

یز - قیس بن مسهر صیداوی

(2)

این مرد که دو ما پیش از شهادتش بین مکه و کوفه 300 فرسخ راه را بارها با رنج پیموده، مکرر در مکرر رفت و آمدها کرده، قیس بن مسهر صیداوی است. صیدا بطنی و قبیله ای از بنی اسد است.

قیس مردی است از اشراف بنی صیدا و نیز شجاع و مخلص صمیمی در محبت اهل بیت است.

ص: 221

1- (1) صحیفه سجادیه: دعای 4.

2- (2) ابوعلی در رجال خود گوید: قیس بن مسهر صیداوی (سین) از اصحاب حسین است. عسقلانی در اصابه گوید: وی قیس بن مسهر (بر وزن محسن) بن خالد بن جندب بن منقذ بن عمرو بن قعین بن حرث بن ثعلبه بن دودان بن اسد خزیمه اسدی صیداوی است. و صیدا تیره ای از همدان است.

ابومخنف از حجاج بن علی، او از محمد بن بشر همدانی روایت می کند که: «شیعه در کوفه بعد از مردن معاویه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع کردند و ما هم بودیم برای حسین علیه السلام نامه هایی نوشتند و در همه آن مراسلات امام علیه السلام را برای بیعت دعوت کرده و به همراه عبدالله سبع و عبدالله وال نامه ها را روانه نمودند و پس از آن دو روز دیگر درنگ کرده و به همراه قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله ارحبی و عماره بن عبیدالله سلولی باز نامه ها نوشته و فرستادند و بعد از آن دو روز دیگر درنگ کرده، باز به همراه سعید بن عبدالله حنفی شهید وهانی بن هانی سیعی نوشتند نیمه رجب معاویه مرده و در آخر رمضان قیس مراسلات اهل کوفه را به مکه آورده است.

صورت نامه ها و مراسلات این است:

به پیشگاه حسین بن علی علیه السلام از شیعیان مؤمنینش، اما بعد شتاب کن، شتاب برای اینکه مردم انتظار تو را دارند و رأیشان با غیر تو نیست. بنابراین عجله کن، والسلام.» (1)

در آخر رمضان است که همه سفره در مکه جمع اند و همدیگر را می بینند.

قیس به کوفه برمی گردد

پس از این نامه ها و ورود سفره، امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را خواست، به جانب کوفه فرستاد و به همراهش قیس بن مسهر و عبدالرحمن را روانه کرد با

ص: 222

مسلم آمدند، به مدینه وارد شدند و از مدینه حرکت کردند می آمدند تا رسیدند به مضیق بطن خبت (مضیق تنگه ای است و خبت وادی پر دامنه ای است، به این تنگه می رسد در هر قطعه آن وادی یکی از طوائف عرب منزل می گزیده اند و در خود این تنگه سرآبی است از طایفه کنده و اصلاً خبت و خبیت حوالی مدینه در طرف مکه است) در این جا دو راهنما راه را کج رفتند و راه را گم کردند و همگی گم شدند کارشان از تشنگی به سختی کشید تشنه مانده، عطش از کارشان انداخت، آن دو دلیل راه از تشنگی افتاده و مردند و به اشاره راه را به مسلم و همراهان از دور نشان دادند و بعد از آن مسلم با همراهان با خون دل خود را به راه رسانده، میان راه افتادند.

چنان معمول است در موقع شتاب مسافر از جاده و پیچاپیچ راه عدول می کند و به طمع آن که زود به مقصد برسد راه را به دره و ماهور می اندازد که بلکه خط مستقیمی و راه کوتاهی را به میان بری بجوید، شاید از این راه جهت دلیل راه لازم بوده و از این جهت گم شده باشند و گرنه بطن خبت در طرف مکه است، به نظر می رسد که دلیل ها راه را گم کرده و رو به مکه برگشته بوده اند و شاید راه بین مکه و نجف آن زمان اساساً روشن نبوده، به اندازه کوره بوده که دلیل راه لازم داشته.

هشتاد فرسخ بین مکه و مدینه یا بیشتر باز برمی گردد

به واسطه این پیش آمد و تقاللی که به بدی زدند، مسلم برای پیشگاه حسین علیه السلام قیس را با نامه ای به مکه پس فرستاد که امام علیه السلام را به آنچه شده خبردار کند و وقتی قیس نامه مسلم را به حضرت رساند، امام علیه السلام جواب را باز

به همراه این شخص شریف فرستاد مجدداً قیس به مسلم رسیده و به همراه مسلم آن راه را تا کوفه آمد.

مکرر گفته ام که این سفر نمایندگان شیعه و از اشراف بوده اند نه نامه رسان مزدور. اَفْعَالُهُ نَسَبٌ لَوْ لَمْ يُقَلِّ معها جَدِّي الْخَصِيبُ عَرَفْنَا العِرْقَ بِالْغُصْنِ.

قیس باز به مکه می رود کارش رفت و آمد است

ابومخنف می گوید: وقتی که مسلم مردم را در کوفه دید که بر بیعت امام علیه السلام متفقند و اجتماع دارند، خدمت حسین علیه السلام نامه ای نوشت و به همراه قیس و عابس شاکری با شاذب مولی آل شاکر حدود یازدهم ذیقعد که 27 روز پیش از شهادتش باشد فرستاد و مطلع آن نامه این بود، اما بعد راند به کسان خود دروغ نمی گوید، قیس مجدداً به مکه آمده خود را خدمت امام علیه السلام رسانده و با یاران ماندند تا امام علیه السلام را در هشتم ذی الحجه حرکت دادند.

قیس پیشرو امام است برای کوفه

ابومخنف می گوید: بعد از این قضایا کاروان حسین از مکه به سوی کوفه روان شد و وقتی رسید به «حاجر بطن الرّمه» که یک ثلث راه را آمده و دو ثلث مانده، امام علیه السلام برای مسلم و برای شیعیان کوفه نامه ای نوشت و این مراسله را باز به همراه قیس پیشاپیش فرستاد. قیس می آمد تا در قادسیه یا در نزدیکی های کوفه دچار پاسبانان راه شد که در عرض راه به او برخوردند.

قیس 8 ذیحجه در رکاب امام علیه السلام از مکه بیرون آمده، وضع کوفه در همان وقت در هنگام بحران و در فردای آن روز مسلم کشته شد. ولیکن

بین مدینه و کوفه و نجف آن راه دور و دراز جز آسمان و تپه و ماهوری که در این دویست فرسخ پیش پا می آید چیزی نبود و خبری به گوش راه رو از هیچ طرف نمی رسد و قیس نه از کوفه و مسلم و جلوی راه و نه از مدینه و نه امام علیه السلام و عقب سر آگاهی داشت. او راه می آمد، راهرو چه سواره و چه پیاده در این 20 روز جز خیالات کوفه و همقطاران و مهمان عزیز چیزی که می دید تنها باد و گرد و غبار، گرمی روز، رنج سفر، پای خسته، آفاق آسمان.

تا در قادسیه حصین بن تمیم تمیمی او را گرفته، دستور داد او را تفتیش کردند.

عبدالله از پیش منظم با سواران خود مابین خفان را تا قادسیه (1) و از قادسیه تا قططانیه و از قططانیه تا لعل (2) را گرفته بود و راه را بسته و بالای سر این سلسله استحکامات حصین بن تمیم را قرار داده بود. قیس گرفتار شد، ولی نامه مفقود شد. صورت نامه امام علیه السلام این بود:

«از حسین بن علی علیه السلام به سوی برادرانش از مؤمنان و مسلمانان سلام علیکم - من همانا خدایی را که جز او خدایی نیست، در این نامه ای که برای شما می فرستم ستایش می کنم، اما بعد نامه ای که مسلم مراسله کرده بود برایم آمده و به من رسید، مسلم در این نامه خبرم داده به حسن رأی شما و اجتماع اشرافتان بر یاری ما و طلب حق ما، من هم از خدا خواستم که برای ما نیکو بسازد و نیکو

ص: 225

-
- 1- (1) خفان با تشدید فاء موضعی است بالای کوفه نزدیک قادسیه قططانیه موضعی است بالای قادسیه در راه کسی که از کوفه به قصد شام می رود، و بعد از آنجا بعین تمر کوچ می کند.
- 2- (2) لعل کوهی است بالای کوفه که میان آن و سلمان بیست میل است.

پیش آورد و شما را بر این اقدام به بهترین ثواب اجر دهد، روز 3 شنبه که هشتمین روز از ذی الحجه است، در روز ترویبه من از جا برخاسته و رو به شما حرکت کرده و چشم به شما دارم. بنابراین هنگامی که فرستاده ام نزد شما وارد شود کار خود را جمع آوری کنید و دامنه کار را گرد آورده مجدّانه به کار وارد شوید؛ زیرا من هم در همین روزها بر شما وارد خواهم شد. انشاء الله، السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.» (1)

راوی گفت: وقتی که حصین بن تمیم قیس را گرفت، او را خواست برای عیدالله بفرستد پس او را در بند کرده کسانی را تعیین کرد که او را نزد عیدالله بردند، پس از دیدار عیدالله از نامه اش پرسید و بین آنان این پرسش و پاسخ به ترتیب زیر رخ داد:

عیدالله: نامه را چه کردی؟ قیس: پاره اش کردم!

ع: چرا؟ قیس: برای آنکه توندانی در آن چیست!

ص: 226

1- (1) من الحسین بن علی الی اخوانه من المؤمنین و المسلمین: سلام علیکم. فَأَتَى أَحْمَدُ الْيَكْمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، أَمَا بَعْدُ: فَان كِتَابَ مُسْلِمٍ جَائِي يُخْبِرُنِي فِيهِ بِحَسَنِ رَأْيِكُمْ وَاجْتِمَاعِ مَلِكِكُمْ عَلَي نَصْرِنَا وَاطْلَبَ بِحَقِّنَا، فَسَلْتُ اللَّهَ أَنْ يُحَسِّنَ لَنَا الصَّنْعَ. أَنْ يَصِيْبَكُمْ عَلَي ذَلِكَ أَحْسَنَ الْآجَرِ وَقَدْ شَخَصْتُ إِلَيْكُمْ مِنْ مَكَّةَ يَوْمَ الثَّلَاثَا، لَثَمَانِ مَضِيْنٍ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ. فَإِذَا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكُمْ فَانْكَمَشُوا فِي أَمْرِكُمْ وَجَدُّوا: فَأَتَى قَادِمٌ عَلَيْكُمْ فِي أَيَّامِي هَذِهِ انْشَاءَ اللَّهُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. «ابْصَارُ الْعَيْنِ فِي أَنْصَارِ الْحُسَيْنِ: 113؛ تَارِيخُ الطَّبْرِيِّ: 297/4؛ بَحَارُ الْأَنْوَارِ: 369/44؛ مَقْتَلُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَبُو مَخْنَفٍ: 72»

ع: به سوی کیست؟ قیس: به سوی مردمانی که اسم آنان را نمی شناسم.

عبیدالله در خشم شده گفت: به خدا سوگند از چنگال من رهایی نداری مگر از این اسمها آگهیم دهی یا به منبر بروی و از حسین تبری کنی وگرنه بند از بندت جدا می کنم. اگر مرا خبر نمی دهی به منبر برو و کذاب بن کذاب را (مقصودش حسین بن علی علیه السلام است سب و دشنام گو) قیس این راه را برگزید، بعد از اینکه قرار بر این شد به بالای منبر صعود کرد. بنگرید که بر فراز منبر چه گفت و چه می گوید!

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

البته در این هنگامه نمونه های بزرگی از تیرگی اوضاع جلونظر قیس می آید آگهی می دهد که اوضاع واژگون شده و احوال برگشته در این وقت به سر مسلم چه آمده، نمی داند؟ به شیعیان هم آواز آسن خبر می رسد یا نمی رسد نمی داند؟ از کشتن مسلم و پراکندگی شیعه شاید خبر روشن نداشته ولی شاید از مستمعین زیر منبر کسانی را در این حال می بیند که به چشمش آشنا بلکه از همقطاران پیش هستند. بسیاری از این اشخاصی که دگرگون و واژگون شده اند در آن مجمع بوده اند. آنان نظری تازه به قیس می کنند قیس هم به آنها می نگرد، باری در این پیش آمد گویی آنکه در چنگال مرگ و در دهان اژدها گرفتار است ولی برای ادای آن پیغام که به عهده او است مجالی یافته، اگر به شیعیان و پیروان این پیام برسد تا نبضش می زند در این راه کوشش می کند، اما آیا فرصتی می دهند که سخنی گوید، مهلتش می دهند که پیغام را به گوش خویش و بیگانه بگویند؟ و آیا مردم کوفه که یکماه هست منتظر حسین

هستند و از ناحیه مکه خبر ندارند این طلوع قیس را در کوفه غنیمت می شمردند که گرد آمده از انتظار بیرون آیند و از آن ناحیه ای که خبر می خواهند آگهی بگیرند و اگر کسی شنید آیا به دیگران می رساند یا نه؟ به هر حال آن اندازه خدمتی که روزگارش فرصت داد، همان بود که کرد و جان را هم روی آن گذاشت.

قیس بر فراز منبر

گفت: «به راستی ایها الناس حسین بن علی علیه السلام که بهترین خلق خدا و پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است، منم فرستاده اش به سوی شما، با هم بوده و آمده ایم و من در حاجر بطن الرمه (1) از او جدا شدم و برای پیام به سوی شما آمدم، خود را به او برسانید، به ندای او جواب دهید، بی جوابش مگذارید، پس از پیام لعنت بر عبیدالله و پدرش کرد و صلوات بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرستاد.» (2)

قیس از فراز منبر به فراز قصر

بهره از وقتش، بلکه از وجودش به قدر فرصت زمانه گرفت و اینکه که اندکی نبضش می زند برای آگهی ثانوی و اعلام عمومی بر فراز قصرش می برند.

پس از این جرئت و جسارت به خشم ابن زیاد افزود، ابن زیاد خواست برای

ص: 228

1- (1) حاجر سنگ چینی است که لب وادی را نگه می دارد، بطن الرمه بیابانی است وسیع در راه مکه که در دل آن وادی بنو کلاب و بعد بنو اسد و بعد بنو عبس منزل می گیرند.

2- (2) فقال: أيها الناس، انّ الحسين بن علي خير خلق الله و ابن فاطمه بنت رسول الله، انا رسوله اليكم وقد فارقتُ بالحاجر فأجيبوه. ثمّ لعن عبیدالله بن زیاد و اباه و صلّى علی علیّ علیه السلام.

جسارت آشکارای او تأدیی آشکارا از او بکند. درباره اش حکم داد که به فراز قصر و طمار قصر که بلندترین نقطه قصر است او را بردند که پرتابش کنند.

عُلُوٌّ فِي الْحَيَاتِ وَفِي الْمَمَاتِ لَحَقُّ تِلْكَ أَحَدَى الْمَمَجَزَاتِ

فراز کاخ بلند و قصر دارالاماره منظره ای است، چشم ها به آن دوخته و وسیله یک نوع آگهی ثانوی برای قیس فراهم شده برای دوران که سخنان و پیام قیس را در منبر نشنیده اند، وسیله تازه ای به دست آمد، بیشتر مردم کوفه، در میان میدان، در خیابانها، راههای نزدیک و دور، او را بالای قصر می دیدند، بلکه ابن زیاد او را برای ترساندن مردم بر مناره کرد، او هم دوست می داشت که اینک که کشته می شود بالای مناره باشد که در چشم انداز همگانی باشد و اهل کوچه و بازار او را بهتر ببینند. هر یک از شیعیان که خود او را ندیده و پیام او را نشنیده، بعد از اینکه صدا در شهر پیچید خبردار شود، اگر چه خطر این فداکاری از بیننده دل می ماند و عبیدالله گمان می کرد که این قساوت دوستان را از خیال فداکاری می گریزند ولیکن آن مقاومت، آن اعلان فداکاری، دماغ بی خردان و بی خبران را خبر می کرد.

به هر حال از طمار قصر به زیر پرتابش کردند، به زیر آمده بدنش قطعه قطعه شد. (1) (مرده آن است که نامش به نکویی نبرند)

بعد از دویست فرسخ که امام علیه السلام آمده، خبر مرگش به امام رسید.

ص: 229

1- (1) تاریخ الطبری: 297/4؛ ابصار العین فی انصار الحسین: 113؛ بحار الأنوار: 369/44 (با کمی اختلاف).

طبری می گوید: «کاروان حسین علیه السلام می آمد تا رسید به عذیب الهجانات که نزدیک کوفه است و در این موقع به حرّ و لشگر او برخورده اند. حسین علیه السلام در آنجا نزول کرد(1) در بحبوحه کشاکش با حرّ چهار تن از شهدای کربلا از کوفه در این سرمنزل آمدند و رسیدند و به همراهشان دلیل راهشان طرمّاح بن عدی بود. در آن راه با آن وضعیت برای راهروانی که به سوی حسین می آمدند، البته دلیل راه لازم بوده و بین حسین علیه السلام و حرّ راجع به این عده فداکاری کشمکش پیش آمد، حرّ می خواست از آنها جلوگیری کند و امام علیه السلام از آنها حمایت کشید تا آنها را از دست حرّ رهایی داد، آن چهار نفر آمدند. دلیل راه پنجم آنها است، آنها اسب نافع مرادی را که پیش آمده بود به جنیت «یدک» می کشیدند، پس از کشمکش هائی که برای رهایی آنها بین حسین علیه السلام و حرّ پیش آمد به حضرت او رسیدند. امام علیه السلام از آنان پرسش هایی دارد.

پرسید: حال مردم چگونه است؟ از فرستاده من چه خبر؟

از وضع مردم جواب گفتند و بعد پرسیدند، فرستاده شما کی بود؟

حسین علیه السلام: قیس بود، مجمع بن عائذ به پاسخ گفت: حصین بن تمیم گرفتش و عده ای مأمور برانگیخت که او را پیش عیدالله آوردند، او امرش کرد که تو را و پدرت را لعن کند، لیکن او صلوات بر تو و پدرت فرستاد و پسر زیاد و پدرش را لعن کرد و ما را به یاری تو دعوت کرده، از آمدن تو آگهی داد، بعد از این

ص:230

1- (1) عذیب الهجانات در نزدیک کوفه چشمه زاری بود، دارای اندکی آب شیرین که شتران واسبان نعمان بن منذر در آنجا چراگاه داشتند. عذیب به وزن تصغیر است.

پیش آمد، ابن زیاد درباره اش امر صادر کرد و از طمار قطر (بالاترین نقطه) به زیر افکنده شده و درگذشت، خدایش خشنود باد.

دو چشم امام پر اشک شد

از شنیدن این خبر دو چشم حسین علیه السلام برای قیس پر اشک شد، اشک را نتوانست نگه دارد، بی اختیار اشک سرازیر شد و گفت: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ)¹

سخنان امام علیه السلام درباره قیس

یک دسته شان پیش آمد ناگوار خود را به عهده داشتند انجام دادند و دسته دیگرشان به انتظار، بار خدایا! برای ما و آنها بهشت را فرودگاه و آرامگاه قرار بده و بین ما و آنان را در قرارگاه رحمت و ذخیره های مرغوب از ثوابت جمع آور. ⁽¹⁾

یعنی اگر این تفرقه بین ما و قیس پیش آمد ما در جای دیگر بهتر از اینجا به دور هم گرد آور.

کمیت بن زید اسدی درباره قیس می گوید: «و شیخ بنی الصّیدا قد فاض قبلهم» ⁽²⁾ یعنی بزرگ بنی صیدا در فداکاری پیش مرگ آنان شد و روایت شده که:

ص: 231

-
- 1- (2) اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلَهُمُ الْجَنَّةَ واجمع بیننا و بینهم فی مسْتقر رحمتک و رغائب مذخور ثوابک. «ابصار العین فی انصار الحسین: 114؛ تاریخ الطبری: 306/4؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: 88»
- 2- (3) ابصار العین فی انصار الحسین: 114.

با دست بسته به زمین افتاد و استخوان هایش خرد شد، ولی رمقی در او باقی بود. مردی که نامش عبدالملک بن عمیر لُحُمی است (قاضی کوفه و فقیه کوفه است) با کاردی آمده و ذبحش کرد، بعدها که گفتگو در این باره می شد او را ملامت می کردند. جواب می داد قصدم این بود که راحتش کنم.

بنگرید: خیانت‌های دست سیاست را که فقیهی را به جنایتی وا می دارد و بعدها عذری بدتر از گناه برای خود می تراشد و بهتر از آن به پیام این مرد رشید گوش فرا دهید.

پیام من به تو

این راد مرد بزرگ به رفتار و گفتار و کردار خود چهار گونه پیام برای اولیای تربیت تنظیم کرد. چهار خوی نیک را که ارکان کاخ عظمت است، به ما آموخت.

نخست به آمد و رفت از کوفه به مکه و از مکه به کوفه به اولیای تربیت پیامی فرمود که: برای خدمت به آئین و میهن اسلام و به هر چه بخواهید، نفرات خود را به تکرار و استمرار و پشت کار عادت دهید و فرماندهی برای این پشت کار شگفت آور بالای سر افراد بگذارید و بگمارید که در سرّ و نهان یکسان فرمان دهد اگر یقین فرمانده شد در دل بیابانها و در نشیب و فراز، فرمان را خود به خود و یکنواخت اجرا می دارد. یقین لازم است که بارها را سبک

نمائید، در نشیب و فراز هراس به سراغ انسان نیاید. آن روز در فراز منبر به کوفیان و خلاصه مقال آن روز را امروز از ته قبر به جهانیان می گوید که: افرادی با عظمت اند که یگانه و یکنواخت باشند و در راه حقیقت به حق اتکا داشته باشند.

دوم: آموخت که به رازداری و سرّ نگه داری آنان را بیارایید. و سپس اسرار را به امانت به آنان بسپارید. آنان را خزانه دار اسرار کنید که هرگز دشمن نتواند از آنها استفاده ای کند، همان جور که خود سر داد و سرّ خود را به دشمن (ابن زیاد) نگفت.

سوم: به ما یاد داد که تا دم مرگ لازم است به آیین و میهن اسلام و هم کیشان و جامعه وفادار ماند و شکیبیا بود و به دودمان اولیا و خدمت گزاران به حق هماره باید تشکر داشت، ما هم به همین عمل از خود او آموخته و از او تشکر می کنیم و روان پاک او را درود می فرستیم.

(رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَبَّتْ أَقْدَامُنَا) 1

چهارم: با اینکه در چنگال دشمن گرفتار و ازدهای مرگ دهان گشوده بود، نگذاشت که مرگ او دو مرگ شود و عجز و خواری که مرگ فضایل است بر

مرگ تن افزوده شود و پیام داد.

و اذا لم يكن من الموت بُدُّ

فمن العجز ان نموت جباناً(1)

از مرگ نترسید بلکه از این پیش آمد استفاده نموده و بر منبر رفت و به آوازی جهان رسا که هنوز به گوش ما می رسد، پیام امام را به مردم کوفه و پیام فضیلت را به مردم جهان رسانید، پیام داد که از موقع استفاده کنید حتی در دم مرگ و فرصت تنگ، از وقت خود بهره گیری کنید با هر گونه سختی و دشواری روبرو هستید، فرصت اندک را اندک نشمارید.

ص: 234

1- (1) مستدرکات اعیان الشیعه: 30/2؛ شرح نهج البلاغه، ابن الحدید: 406/18؛ سیر اعلام النبلاء: 564/19.

اللَّهُمَّ وَأَوْصِلْ إِلَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِأَخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ خَيْرَ جَزَائِكَ الَّذِينَ قَصَدُوا سَمَتَهُمْ وَتَحَرَّوْا وَجْهَتَهُمْ وَمَضَوْا عَلَى شَاكِلَتِهِمْ، لَمْ يُثْنِهِمْ رَيْبٌ فِي بَصِيرَتِهِمْ وَلَمْ يَخْتَلِجْهُمْ شَكٌّ فِي قَفْوِ آثَارِهِمْ وَالْإِيْتِمَامَ بِهَدَايَةِ مَنْارِهِمْ، مَكَانَفِينَ وَمَوَازِينَ لَهُمْ يَدِينُونَ بِدِينِهِمْ وَيَهْتَدُونَ بِهَدْيِهِمْ، يَتَفَقُونَ عَلَيْهِمْ وَلَا يَتَهَمُونَهُمْ فِيمَا آدَّوْا إِلَيْهِمْ. (1)

یح - عبدالرحمن ارجبی

این مرد پدر دار عبدالرحمن، پسر عبدالله پسر کدن پسر ارحب پسر دعام پسر مالک پسر معاویه پسر سعد پسر رومان پسر بکیر همدانی ارجبی است (2) و

ص: 235

1- (1) صحیفه سجادیه: دعای 4.

2- (2) عسقلانی در اصابه می گوید: عبدالله بن کدن پدر او، صحابی است از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، هجرت داشت، در دین داری امتیاز و فضیلت داشت. قبیله همدان نزد او گرد آمدند او گفت: ای معاشر همدان! شما محمد صلی الله علیه و آله را عبادت نمی کردید، شما خدای محمد صلی الله علیه و آله را که زنده است و نخواهد مرد می پرستید. چیزی که بود، شما رسول خدا را به طاعت خدا اطاعت می کردید و بدانید که وجود مقدس او شما را دستگیری کرده، از آتش بیرون کشید.

سابقه اش

:

عبدالرحمن خود مردی است، آبرومند، تابعی، شجاع، پیشرو و با اقدام.

عبدالرحمن و هفتصد فرخ از کوفه به مکه و از مکه به کوفه

(ارباب سیر گفته اند): برای وفادت و سفادت، اهل کوفه، او را در مکه به همراه قیس ابن مسهر به پیشگاه حسین علیه السلام فرستادند و به همراهش نامه هایی ارسال داشتند. (نزدیک پنجاه و سه صحیفه) که در آنها از حسین علیه السلام دعوت کرده بودند، هر صحیفه ای از جماعتی بود، ورود او به سفارت دوم وفودها است؛ زیرا وفود(1) عبدالله بن سبيع و عبدالله بن وال نخستین بود و وفاده قیس و عبدالرحمن دومی بود، و وفاده سعید ابن عبدالله حنفی و هانی ابن هانی سومی بود، می گوید: عبدالرحمن دوازده روز از رمضان گذشته داخل مکه شد و در مکه این فرستادگان یکدیگر را ملاقات کردند.

از مکه باز به کوفه 300 فرسخ

ابومخنف گفته: «هنگامی که حسین علیه السلام مسلم را پیش خوانده، پیشاپیش او را به کوفه روانه داشت، به همراه او قیس و عبدالرحمن را با عماره بن عبید سلولی که او نیز از جمله وفود بود، روانه کرد. به کوفه آمدند، این راه دور و دراز را پیمودند، سپس بعد از کشتن مسلم، عبدالرحمن پیش حضرت او علیه السلام معاودت کرده، از همراهان و یارانش بود تا آنکه روز عاشورا شد و آن هنگامه را دید، از

ص:236

1- (1) وفود، وفاده: به رسولی آمدن نزد کسی.

برای جنگ اذن خواست، حسین علیه السلام اذنش داده، پیش آمده و در میان آن مردمان شمشیر می زد و می گفت:

صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ صَبْرًا عَلَيْهَا لِدُخُولِ الْجَنَّةِ

به خود می گفت: علاوه از آن صبرهایی که در رنج سفر کشیدی در برابر سر نیزه و تیغ هم باید صبر کنی، بر همه اینها برای داخل شدن بهشت باید شکیبائی کرد، و همواره جنگ می کرد تا کشته شد. «(1)

پیام من به تو

زبان خود این شهید پیام او را ترجمه کرد، پیام او این بود: رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ. می گفت: در طرز آفرینش، دولت و موهبت علیا با رنج فراوان خواهد به دست آمد، آن کس که به رنج فراوان تن ندهد، به برازندگی شایان و بهشت جانان نخواهد رسید.

إِنَّ الْعَلِيَّ حَدَّثَنِي وَهِيَ صَادِقَةٌ فِيمَا تُحَدِّثُ أَنَّ الْعَزَّ فِي النُّقْلِ.

ص: 237

1- (1) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: 19-20؛ ابصار العين في انصار الحسين: 132.

اللّٰهُمَّ و صلّ على التّابعين من يومنا هذا الى يوم الدين و على ازواجهم و ذريّاتهم و على من اطاعك منهم صلوة تعصمهم من معصيتك و
تفسح لهم في رياض جنّتك... و تعينهم بها على ما استعانوك عليه من برّ. (1)

بط - جناده بن حرث انصاری خزر جی

(2)

جناده از آن بزرگانی است که از مکه به صحبت حسین علیه السلام مفتخر شد، احمد ابن حمید در کتاب حدائق گفته. خودش با اهل بیت
و طفل جانش به همراه امام علیه السلام از مکه آمده بودند.

از مکه آمد و به همراه امام بود تا هنگام، آن هنگامه طف که نائره جنگ برافروخت و سپاه کوفه بر اردوی حسین علیه السلام حمله کردند.
جناده پیش روی

ص: 238

1- (1) صحیفه سجادیه: دعای 4.

2- (2) محقق استرآبادی در رجال خود می گوید: جناده بن کعب بن حارث انصاری خزر جی از اصحاب حسین علیه السلام است، با او
به کربلا کشته شد، در زیارت ناحیه آمده: السلام علی جناده بن کعب بن الحرث الانصاری الخزر جی و ابنه عمرو بن جناده.

امام علیه السلام برای جنگ آمده و به جنگ پرداخت تا در حمله اولی کشته شد.

کشته شد ولی

:

از کشته او و شور خانواده اش، زنان عالم سربلندند، می آموزند که چگونه در دامن خود اطفال را به مردی برسانند!

زنان را همین بس بود در هنر نشینند و زایند شیران نر، زنان عالم از ترجمه زیر از این جوان رشید شهید تماشا کنند که زن جناده مادر این جوان، پس از کشته شدن شوهرش چه می کند؟

ک - عمر بن جناده

این عزیز پسرکی است و به همراه پدرش همین جناده شهید نام برده و مادرش از مکه آمده بود و بعد از آنکه پدرش شهید شد، مادرش مردانگی کرد فرمان جنگش داد، لباس جنگ به او پوشانید. بنابراین این پسرک عزیز برابر حسین علیه السلام آمده ایستاده. از امام علیه السلام اذن می گیرد، لکن امام علیه السلام اذنش نداد. باز تکرار کرد، استیذان خود را از سر گرفت.

(ابومخنف گفته) بعد از این آمد و رفتش امام علیه السلام فرمود: «این پسرک، در این معرکه پدرش کشته شده، شاید به مادرش سخت باشد. خود پسر گفت: راست مطلب این است که مادرم خود این چنین خواسته و او مرا امر داده، بنابراین امام علیه السلام اذن داد، آن پسرک پیش آمده روی به جنگ آورده و بعد کشته شد. مالک ابن نسر کندی سرش را از تن برید و پرتاب کرد به سوی حسین علیه السلام، بلافاصله مادرش (بحرّیه بنت مسعود خزرجی) آن سر را گرفت و گفت: احسنت یا ثمره فؤادی، نیکو، ای میوه دلم، و آن سر را مانند گوئی به مردی زد و او را

کشت و خود زن به چادر برگشت و عمودی را برداشته که بیاید و با آن نبرد کند، لیکن خود امام علیه السلام آمد و جلو او را گرفت.» (1)

در آن بیابان هولناک سرباران شد

ابصار می گوید: «دو زن به همراه حسین علیه السلام به جنگ پرداخت و آن دو تن یکی مادر عبدالله بن عمیر کلبی است. بعد از کشتن پسر رشیدش، عمود خیمه را گرفت و با آن عمود از چادر بیرون آمده و از پرده آشکارا شد، رو به دشمن روان شد تا اینکه حسین علیه السلام آمده او را برگرداند و فرمود: مراجعت کن (مشمول رحمت خدا باشی)؛ زیرا جهاد را خدای از تو برداشته و دیگری مادر عمر ابن جناده؛ برای اینکه این زن (بنابر آنچه روایت شده) بعد از کشتن پسر عزیزش، اول سر او را برگرفت، و به میدان برگرداند.

سر ما و در این خانه که طرف بامش

به فلک بر شده دیوار به این کوتاهی

و چنان به مردی زد که او را کشت و بعد شمشیر برگرفت و به حماسه سرایی رجز می خواند:

1 - انا عجوز فی النساء ضعیفه بالیه خاویه نحیفه

2 - اضربکم بضربه عنیفه دون بنی فاطمه الشریفه

1 - من پیر شکسته ای هستم ناتوان، پوسیده و از کار افتاده و لاغر اندام.

2 - با این حال در پیش پسران فاطمه شریف، شما را با ضرب دست جلوگیری

ص: 240

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 159؛ اعیان الشیعه: 224/4.

می‌کنم.

لیکن خود امام علیه السلام به سراغ او آمده، او را به خیمه برگرداند، بنابراین آنچه گروهی از ارباب مقاتل گفته اند.»⁽¹⁾

پیام من به تو

مگو بازار با یوسف میسر نیست زالی را قدم در نه در این ره همت مردانه بایستی نبودی هر نظر شایسته نظاره لیلی وگرنه در جهان هر عاقلی دیوانه بایستی

ص: 241

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 180؛ المناقب، ابن شهر آشوب: 104/4؛ بحار الأنوار: 28/45، بقیة الباب: 37؛ معالم المدرستین: 121/3؛ اعیان الشیعه: 607/1.

درباره این زن و این جوان و این جوانمردان باید این بخش را به مقاله ذیل خاتمه داد.

امثال هؤلاء الذين ذكرنا، هم الروح الحقة في الأمم، أولئك دعائم أممهم و الرافعون من شأنها هم معزّوها و الذابّون عنها، هم غامروها بالعظمة بما تركوا لها من اعمالهم و اخلاقهم التي يقتدى بها، قال أحد البلغاء ان ذكرى العظماء و اسمائهم حق لا ممتهم و ملك لها مقدس لا يسلبها آياه فقد رجالها و لا يصدّيعه انتساخها و لا يودّي به استعبادها حتّى اذا ما اخذت حياتها القومية في النهوض، هبّ أولئك العظماء من مراقدهم و قفوا في ذاكرة رجالها فخالهم الاحياء و قوفاً بينهم مشرفين عليهم، يراولون اعمالهم و يستحسنون فعالهم و لن تضيع امّة تشعّر بانّ عليها رقيباً من هؤلاء فهم مصلحوا الارض احياءاً و امواتاً، لابنائهم الحق في ان يأتوا بما اتى به آبائهم الاقدمون، و مثالهم في بلدهم حاث لا يني و مشجع لا يكل لمن له روح تدفعه الى ان يحذو حذوهم.

ص: 242

رهروانید، یا بگو شهیدانی که از مکه تا کربلا

به کاروان نیک بختان پیوستند.

پیامی از کوی شهیدان:

ای رهگذر! از ما به محمدی ها هم کیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به دودمان محمد وفادار باشیم.

ص: 243

وكان من دعائه عليه السّلام لاهل الثّغور، اللهم صلّ على محمّدٍ وآل محمّدٍ وحصن ثُغور المسلمين بعزّتكَ وَايّد حُماتها بَقوّتِكَ واسبغ عطاياهم من جِدَّتِكَ، اللهم صلّ على محمد وآله وكثّر عدتّهم واشجّد اسلِحَتهم واحرّس حوزتَهُمْ وامنع حُومَتهم وَاَلّف جمعهم ودبّر امرهم وواتر بين ميرهم وتوحد بكفائهُ مؤنهم واعضدهم بالنّصر واعنهم بالصّبر والطّف لهم في المكر. (1)

طبقه دومین

دسته دوم از شهدا، فداکارانی هستند که بین راه به حسین علیه السلام پیوستند، اینان بعد از بیرون آمدن امام از مکه و پیش از پیاده شدن به کربلا یکان یکان یا دسته دسته به حضرت او رسیدند، بیشتر از عراق به استقبال آمده و عده ای از منزل های بین راه پیوستند. چند تن نیز در بین راه برخورد و عده ای هم از دنبال سر رسیدند. بیشتر این طبقه کسانی هستند که از عراق، به خصوص کوفه آمدند.

ص: 245

آن عده ای که از عقب آمدند و با آن سر پیوند شدند دو نفر عزیزاند، اگر چه این دو تن از عقب آمدند ولی در حقیقت دو پیشوایند.

آن عده ای که از سرمنزلهای بین راه ضمیمه شدند کسانی اند که از حوالی مدینه از سرابهای جُهیینه آمدند، چون در جوار مدینه بزرگ شده بودند، بزرگ مدینه را می شناختند.

از مشایعت این چند تن شهید بزرگ و ایستادگیشان با امام تا پای جان و خون خود، قدردانی آنان معلوم می شود.

و آن عده ای که بین راه برخوردند و میل آنها هم آهنگ میل امام علیه السلام شد دو پسر عمو و دو سردار بزرگند.

و آن عده ای که از کوفه آمدند و از راه و بیراهه پی در پی می رسیدند، بیشتر این طبقه را تشکیل می دادند. انصاف را اینان به قدر شایسته حقیقت را فهمیده، حق را استقبال نموده و به سزا مقدم حسین علیه السلام را قدردانی کردند، من از تصور برخوردهای آنان بین راه و دیدار قافله امام علیه السلام و برخورد آن کاروان و کاروان سالار به این نفرات برجسته و رسیدن اینان بعد از خستگی با گرد راه به کاروان امام علیه السلام نقش بهجت آوری در پیشگاه خیال مشاهده و خرمی احساس می کنم، عواطفی از خود احساس می کنم که از عواطف آن دو دسته بدرقه و مشایعت می کند، آن عواطف شورآمیزی که در موقع دیدار هم از آنان ظهور می کرد.

- 1 - عون پسر عبدالله جعفر طیار، زاده زینب علیها السلام عقیله قریش
 - 2 - محمد پسر عبدالله جعفر طیار زاده حوصاء
 - 3 - مجمع بن زیاد جهنی
 - 4 - عباد بن مهاجر بن ابی المهاجر جهنی
 - 5 - عقبه بن صلت جهنی
 - 6 - زهیر بن قیس انماری بحیلی
 - 7 - سلیمان بن مضارب بن قیس انماری بحیلی
 - 8 - یزید بن زیاد بن مهاصر ابوشعثاء کنندی بهدلی
 - 9 - جندب بن حُجیر کنندی
 - 10 - حباب بن عامر بن کعب تیمی
 - 11 - نافع بن هلال جملی
 - 12 - ابو ثمامه صاندی
- و عده ای از این استقبال کنندگان بعد از برخورد امام علیه السلام به لشکر دشمن و پیش از پیاده شدن به کربلا رسیدند.
- 13 - مسلم بن کثیر اعرج ازدی
 - 14 - رافع مولی مسلم
 - 15 - عمرو بن خالد صیداوی
 - 16 - سعد مولی عمرو بن خالد
 - 17 - مجمع بن عبدالله عائدی

18 - عائذ بن مجمع

19 - جنادة بن الحرث مذحجي مرادي

20 - واضح تركي مولي حرث

21 - دليل راه، طرّماح بن عدي طائي

ص: 248

ما پیش از آنکه ترجمه این مردان فرزانه را بنگاریم، از حرکت کردن موکب حسین علیه السلام و بیرون آمدن از مکه صورتی در این مقدمه ذکر می کنیم که هویدا باشد، این عده به استقبال چه کاروان خجسته و چه کاروان سالاری می روند.

کاروان مکه

در روز ترویبه در مکه و مسجد الحرام غلغله و جنجالی برپا است از انبوهی مرکب از یکصد، تا دویست هزار تن و بیشتر حاجیانی که در آن روز نوبه احرام و تلبیه و روز حرکت آنان به جانب منی است، غلغله ای برپا است.

در آن سال به علت اضطراب محور خلافت جنجال بیشتری در آنجا دیده می شود، سیاسیون با حواشی خود به آنجا آمده و به رفتار حسین علیه السلام نظر دارند.

خود اعضای کاروانی که در رکاب حسین علیه السلام اند، شاید بی صدا نباشند چون بی شخصیت نیستند (به بخش پیش مراجعه فرمائید) و بودن 19 تن آل ابی طالب و 8 تن موالی و حرم و خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز در مکه و حرکت آنان از آن موطن وحی بی هیاهو نیست، به ویژه در موقع جدایی از خویشان و بستگان در چنین روز که بیداران دنیای آن روز به مکه آمده اند. هر یک را آشنایان و کسان زیاد است، و در موقع جدائی هیاهو و فغان و یا بهت و حیرت دارند، و نیز از جنجالی که در موقع برخورد اعضاء این قافله به سایر نظاره گان رخ می دهد غافل مباشید.

حسین علیه السلام در روزی چنین یاران خود را که تصمیم حرکت داشتند به مساوات و مواسات تجهیز کرده به آنان که عازم بودند رو به عراق به همراهش بیایند هر یک ده دینار که برای 300 و یا 400 فرسخ راه کمترین ذخیره است و

یک شتر باربر (جمل) که بار و بنه و توشه خود را بر آن بار کند بخشید، و ظاهراً خودشان بیشتر اسب سوار بودند. در شب پیش از حرکت در انجمن آشنایان خطبه آتشینی خواند، و بامدادان خود با زن و بچه و کسان دودمان و اولاد خود و کسانی که از شیعیانش به او ضمیمه شده بودند از مکه رو به عراق با شتاب بیرون آمدند، از پیروان و دوستان و موالیان و اهل بیتش هشتاد و دو تن پیرامون وی بودند که عده ای را ماریز دادیم ولی عده دیگر تا کنون معلوم نشده اند.

و چنان نبود که خبر مسلم به سمع مبارک او رسیده باشد برای آنکه روز بیرون آمدن امام همان روز نهضت و یا شهادت مسلم بود و مسلم یک روز بعد از نهضت خود شهید شد، باری روز سه شنبه هشتم ذیحجه، آن روز پرجنجال، امام علیه السلام کوچ کرد، صدای حرکت او آمیخته با صوت خطابه آتشین شبس هنوز به گوش جهانیان می رسد.

چرا در آن روز پرجنجال کوچ کرد؟

برای آنکه صداهایی که او را بی قرار داشته بود آن روز شدیدتر بود، و تصوّر می رفت از این صدای مخصوصی که از حرکت او بلند می شود، شاید عموم مسلمین از خواب بیدار و به حرکت وادار شوند، در آن روز که مردم مَهیای تجدید حیاتند، ممکن بود آن صداهای محسوس و آوازهای دیگر مرموز را بشنوند. مردم آن روز برای شنیدن مهیایند، از مشاغل خویش کناره گرفته اند، آن روز سدهای آهنین مشاغل در جلو گوش نیست، آن روز برای تغییر فکر آماده اند، صداهای بیدار کن از در و دیوار برمی خیزد و بشر را بی قرار می کند، برای تکان

دادن بشر عوامل مؤثری از آسمانی، از زمینی، از انقلاب عادات عمرانه در بین است، پس در آن روز که قضیه خلافت بین موت و حیات اسلام آمد و رفت می کرد؛ می باید خداپرستان را خبردار کرد، می باید حاجیان را به موت و حیات اسلام متوجه کرد، گر چه حاجیان به امضای حیات و ممات اسلام ننگریستند و جز خبری از این کاروان از آنان به آیندگان نرسید و گرنه یکصد هزار نفر به استطاعات و تمکن از جان گذشتگی و ذبح و قربانی یعنی مشق و فداکاری اگر به وضع حسین علیه السلام و به کاروان و مقصد او اعتنا نموده بودند، چه کاری نمی توانستند بکنند؟

روز ترویه حرکت کرد که بلکه غوغای آشکارا و صداهای محسوس مردم را هوشیار کند و به آن صداهای مرموزی که خودش تنها می شنید آشنا شوند، این صداهای مرموز وحی آسا و آن آوازه های محسوس آشکارا، از هر ناحیه به تغییر فکر مردم متوجه بود و به اندازه ای بر تحریک توانا بود که خدا تغییر فکر عموم را بر آن تضمین کرده، در جو مکه در آن روز صداهای مرموز محسوب و صداهای محسوس رسا و بلند گردیده بود، به پایه ای بود که از عهده تغییر روحیه بشر می باید برآید، ولی افسوس که هیچ عاملی تا کنون به حد کافی از عهده تغییر روحیه بشر می باید برآید، ولی افسوس که هیچ عاملی تا کنون به حد کافی از عهده تغییر روحیه عموم برنیامده است، اهل فکر و سیاست تا فداکاری و مرحله عمل فاصله ها و دینداران تا مرحله فکر فاصله ها دارند و به هر حال، هزار سال دیگر تا به شهر انسانی.

فکر مشاوران عظمای اسلام در آن روز چنانکه از آمد و رفتشان به حضور

حسین علیه السلام معلوم می شود، متوجه قضیه خلافت بود ولی همان فکر بود و به فداکاری یک قدم نزدیک نشد.

دینداران با غوغای بزرگی نعره لبیک می زدند و به دور خانه طواف می کردند، احرام بسته، به صدای بلند، لبیک گویان، رو به عرفات برای مقصد خداشناسی بیرون می رفتند.

افکار از آنان و صداها از اینان در مسامع و گوش ها طنین انداز می شد، ولی باز از فداکاری به همراه حسین علیه السلام اثری و خبری در بین نبود.

از ناحیه حکومت مکه «عمرو بن سعید» به نام جلوگیری از آشوب و در نهان برای غافلگیری و قتل امام علیه السلام، پاسبانی علاوه شده که اسلحه پوشیده، زیر لباس احرام، اسلحه داشتند و به ناچار اوضاع دارالاماره و رفت و آمد رجال حکومت نیز با هیاهو بوده است.

از خود قافله و اعضای مقدّس آن که در حالت تودیع بودند، هیاهویی پرسوز برپا بود و از شغف نمایندگان گرامی که از کوفه آمده و کوفه را به انتظار گذاشته بودند نیز هیاهویی بر آن می افزود، اما همه این عامل از تعدیل بشر عاجز شده و فداکاری را به یک عده خجسته گانی که در این کاروان بودند واگذار نمودند.

وقتی که افلاطون از تشکیل مدینه فاضله در روی زمین عاجز شد، گفت: اگر نتوان در زمین آن را ساخت، باید باور کرد که این نقشه در آسمان است و اگر در عمل نیست در فکر است و نام آن را فرضیه نهاد، دیگری نقشه مدینه فاضله را نوشته و نام آن را مجمع دیوانگان نهاد و دیگری نقشه اصول عدالت را تصویر

کرده و به اسم (اتوبی) یعنی مملکت هیچ جا نامیده، که این کلمه امروز به معنی مملکت موهوم است.

شما به فرضیه (طماس مور) در کتاب سیر حکمت در اروپا صفحه 133 بنگرید: الحق وجود عدالت و ایجاد مدینه فاضله با وضع حاضر بشر و نبودن فداکاری در طبقه اهل فکر و غفلت و بی فکری در طبقه دینداران، مملکت موهوم است، ولی وجود این کاروان مکه برهان امکان و به منزله میوه پیش رسیده باغستان کیهان است. پس هلاّ دوستان از این باغ نباید دست کشید، باید کوشید و خون جگر چشید، تا به مقصد حج و مؤسس آن خدمت کرده و به آرزو نزدیک تر شد و شاید حسین علیه السلام هم به این امید که در آینده دنیا را برای این مقصد آماده کند می کوشید وگرنه این مقصد برای دنیای آن روز زیاده بود و گوش مردم به شنیدن آواز حق آشنا نبود.

اسلام کوشیده که مردم را از شغل های عمرانه، سالی یک نوبت باز گیرد و از اطراف آفاق آن را به مکه ای که موطن وحی است گرد آورد و زبان به دهان آنان گذاشته که صدا بلند کنند، و کارهایی دست آنان داده که آن را مشق کنند، تا باشد که مردم آماده شوند و در آن سرزمین بی آلاش بود که راز جهان و آواز خداوند آن و اسرار زمین و آسمان را درنپوشند. حسین علیه السلام می کوشید که یا این آواز را نزدیکتر کند، یا مردم را کاملتر کند، کوشش او هم نفسی با آسمان بود.

در آسمان چه خبر است ؟

از آسمان برای همیشه به گوش هوشیاران صداهای مرموز طنین انداز است و در آسمان مکه که مردم از آلاش پاکند، آن صدا بهتر مسموع است. آری، بنیان

جهان به یک نظر آوازی است ابدی، برای تعبیر و اظهار منوئیاتی خدایی، گیتی بنیانش بر این استوار است که کُرّات کُرّات را و ذرات ذرات را نگه می دارند، و هر دو جسم، با فاصله های کم یا زیاد گویی به هم پیام می فرستند و یکدیگر را به واسطه شناسایی در آغوش مهر می گیرند و با جاذبه ای که ناشی از شناسائی است می گویند: باید هم دیگر را نگهداری کرد، ذرات با حرص شدید به مرکز هجوم آورده و مرکز هم به جانب آنها جنب و جوئی داشته و بیشتر از آنکه در یک عمارت اجزای آن همدیگر را خواهان و سقف به کف و دیوار به دیوار دیگر پیام حمایت می فرستند. اجزای جهان به همدیگر وابسته و دلبسته و خواهان یکدیگرند، در جهان بی جان ذرات با ذرات، کرات با کرات با آنکه بی جان می نمایند، همدیگر را خواهان و نگهدارند، از این وضع گیتی به گوش زعمای رشید بشر پیامی و آوازی است که هان! در این خانه کمتر از اجسام بی جان که در ساختمان زمین و آسمان است نباید بود، آنان یکدیگر را می شناسند و به حمایت حقوق یکدیگر بر می خیزند، و حظوظ هیچ ضعیف را پایمال نمی کنند، پیغمبران این راز جهان را از آسمان می شنوند و آن را پیام خدا می دانند. جهان خود، اسرار جهان بانی را به فاتحان و کشورگشایان آن روز که کشورهای تازه و بینوایان بی اندازه در زیر بال داشتند می گوید: و می گفت، می گفت که هیچ کُره بزرگی به بهانه سترگی خود کُره کوچک را نمی بلعد، بلکه او را در زیر سایه مهر خود نگاهداری می کند، حرارت می دهد، روشنی می بخشد، هان! این خورشید است که به همسایگان و بینوایان، جهان جهان مهر و نوازش دارد. ای زعمای اسلام و حکمای پیشوایان از خشت و گل جهان عدالت را در نیوشید، برای

ترجمه نوامیس کون و وحی خدا صداهای اسرار آمیز ما را بشنوید و دریابید و پیروی کنید.

انَّ فِي السَّمَاءِ لَخَبْرًا وَّانَّ فِي الْاَرْضِ لَعِبْرًا(1) يٰٓتُ بَنَتُّهُ حُكَمَاءُ الْوَرَىٰ فَهُوَ اِلَى الْحِكْمَةِ(2)

منسوب از هر آسمانی این صدا می آید ولی آیا؟

در زمین چه خبر است ؟

از آسمان مکه این صدا بی انگل می رسد، و از زمین مکه هم صدایی به همین، تو را به گوش حسین علیه السلام و بیداران می رسد، یعنی از ساختمان کعبه آوازهایی هویدا یا رازهایی به طور زیر گوش می آید. گویی ابراهیم علیه السلام و اسمعیل علیه السلام و بانیان کعبه بر فراز بنا یا در پشت پرده ای ایستاده و به آواز رمزآمیزی می گویند: سخن ما را از این بیت معدلت، بنیه کعبه از مقامات، احرام، میقات، منی، مشعر، عرفات، ذبح، رمی جمره، بشنوید که همه یکصدا می گویند: باید به سازمان معدلت کمک کرد.

ص: 255

1- (1) الأمالی، شیخ مفید: 342، مجلس 40؛ بحار الأنوار: 227/15، باب 2.

2- (2) این شعر درباره خانه زنبور گفته شده و زنبورهای کارگر را حکمای وری دانسته، این خانه منظم در زیر و خانه گیتی در زیر، انسان را به حکمت و نظم می خوانند. جامعه انسانی از کندوی عسل کوچکتر و از خانه جهان بزرگتر نیست، حیف آید که آن با بزرگی در زیر و این با کوچکی در زیر، هر دو منظم باشند و جامعه انسانی بین قرار داشته و از نظم عادلانه برکنار باشد، جایی که کوچک و بزرگ جهان به عدالت و تعاون تن در دهند. میانه را که ژاژ خواهی کند از میان بر می دارند.

به علاوه از این آوای آسمان و نوای زمین، از اجتماع مردم در آن سرزمین آوازی اسرار آمیز به همراه صوت حاجیان است، آنان به دور خانه می گردند و از خانه رو به منی لبیک گویان می روند، این صوت آشکارا به همراه خود، صوت نهفته دیگری دارد که حسین علیه السلام آن را می شنید، ولی خود آن مردم نمی شنیدند، آری، مردم همان صوت بیت القصید را می خوانند، ولی موسیقی آن را نمی یابند بلکه نمی شنوند و آن موسیقی موزون که عصاره آن همه هیاهو و جنجال است؛ این که ما پاسبانان عدلیم، دیده بانان حقیق، ما خدا را می جوئیم، هزاران بار می گوئیم مطیعیم.

حج همانان کنگره الهی است برای تجدید نظر در وسایل حیات اسلام، آن روز در حیات اسلام موضوعی از موضوع خلافت بزرگتر نبود که بر تقدیری حیات اسلام و بر تقدیر دیگر امضای اعدام آن بود، برای اصلاحات حال بشر و اجرای مقررات اسلامی، وسیله ای مؤثرتر از خلافت که نیروی حامل عدالت است نیست، او به اندازه ای فراخور اهتمام است که محصولش مهم است، بار و محصول آن حفظ حیات مسلمین و تجدید آن و تأمین حیات باشندگان و آیندگان و تنظیم امور داخلی و ارتباطات خارجی، چه از جنبه مادی و چه از جنبه ادبی است. خلافت باید همه اینها را تأمین کند و در دنبال، حیات معنوی را ایجاد نماید و در پایان لیاقت دیدار خدا بدهد، این محصول پرقیمت بار سنگین خلافت است، اجتماع در حج برای تأمین این امانات الهی است وگرنه آن اجتماع هنگفت در آن هامون چیست؟

اسرار آن اجتماع به گوش هر که برسد چه آهسته و به نحوی و چه آشکارا و هویدا او را دیوانه خدا می کند، اجتماع در حج با آن هیاهو به منزله بلندگو برای اسرار آسمان و رازهای زمین است. آن رازها که گفتیم.

ولی جمعیت حاج از این صدا جز صورتی نگرفتند و به موت و حیات اسلام اعتنا نکردند، و به حرکت موکب حسینی کاملاً برخورد نکردند و فقط به حج پرداختند. از اینجاست که می توان گفت: این کنگره بزرگ بسیار پرمغز و بس پرمعنی است، ولی از آن مجامعی است که به حسب محصول لایق خود در حقیقت بایر افتاده، من این پرخاش را نه از احساسات مذهبی می کنم، گرچه حسین علیه السلام هم شایسته است که درباره اش همه عواطف و احساسات خود را به بدرقه بفرستیم، لیکن نظم به اوضاع واژگون شده این کنگره بزرگ است. (به کتاب اسرار حج مراجعه کنید.) و به دو جمله از نهج البلاغه که فرمود (

والحج تشييداً للدين⁽¹⁾، و الحج تقوية للدين) بنگرید، و به قضیه غدیر خم که در پی حج و به دنبال آن آمد، به نظر دقت بنگرید، از همه اینها خواهید یافت که این آواز پرهیاهوی محسوس به منزله بلندگویی است از آن آواز مرموز آسمان.

ندای وجدان

و این هر دو با وجدان انسان و سرّ سُویدای آن ارتباط مستقیم دارند، بلکه خود وجدان انسان با این نوا هم آواز است، از وجدان آوازی همیشه به دل می رسد که غلغله آن کمتر از جنجال حاجیان نی و از اخبار آسمان و زمین دور نیست، از

ص: 257

ناحیه مرموزی یعنی از حنجره روان ها آوازی می آید که در ابتدا آهسته و آرام ولی هر چه نزدیک به آن می شویم بلندتر و روشن تر است، و آن را ما ابتدا به نام (غریزه عدل جوئی و حب نظم) می نامیم، ولی این تعبیر برای این تقاضای وجدان کافی نیست، گویی تعبیر بی جایی است، چون این غریزه مقدسه شعاع یا فروغ شعاع ربوبیت است و پیامی است از صمیم حقیقت به سرّ سُویدای دل که انسان ناطق باید آن را ترجمه کند. آن هم بعد از مدتی که با آن صدا آشنا شود به صوب دیگری پنهان از این جهان و از این جهات گوش فرا دهد تا آن را بشنود و به حسّ ششم که نام آن وجدان است متوجه باشد، زیرا این صوت وجدان از آسمان دیگری و اقلیم دیگری می آید و به ناحیه دیگر و گوش های شنوای دیگر کار دارد، با آلودگی ما آلودگان و به وجدان ما مردگان سر و کاری ندارد، این پیام مستقیماً به گوش حسین علیه السلام و عده اندکی یعنی کاروانیان وی در آن زمان می آمد و نظم را با سروشی می گفت و دل را به محبت آن وادار می کرد و سرشت عواطف آن را با این کلمه خمیر می کرد.

(من بات غیر مهتمّ بامور المسلمین فلیس منهم) (1) و به گوش نابغه های اسلام در آینده و زعمای فکر در اسلام امروز می آید، ولی به گوش حاجیان با وضعی که دارند و با اینکه از غلاف شغل های عمرانه بیرون آمده اند و با وجود نزدیکی آنها به خانه خدا نمی آید، این صدا در گوش امام علیه السلام ضمیمه می شد به آن صداهاى مُترامی آسمان و زمین، کعبه، و بانیان، و حاجیان که حسین علیه السلام را بی قرار می کرد.

ص: 258

و علاوه بر این، از آن همراهان که از عراق آمده بودند مانند عابس، قیس،

شوذب، عبدالرحمن، امیر بصرای و شش تن همراهان وی، عمار طائی پدر کشته در صفین، زاهر کندی همقطار عمرو بن حمق شهید بنی امیه، و یزید بن مغفل جعفری رئیس ستون راست سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ خوارج، و بریر سید القراء، و حجاج بن مسروق جعفری مؤذنش، حسین علیه السلام زمزمه هایی می شنید، تقاضاهایی می دید.

صدای فریاد خواهی از کوفه

و نیز از نامه های کوفه و از شیعیان ستمدیده آن مرز و بوم صداهای دلخراش می شنید.

جدش صلی الله علیه و آله نوید می دهد

و از نقشه کار و روش جدش محمد صلی الله علیه و آله و پیش آمدهای 13 ساله او در این مکه و شدت ها و آوارگی های خودش به طرف طائف و همراهانش به طرف حبشه و گشایشی که بعد از آن سختی ها از بیرون آمدن مکه و آمدن به مدینه برایش پیش آمد نویدهایی می شنید، از سوابق اول اسلام، و روش پدرش علی علیه السلام و جنگ های صفین هم زمزمه و آوازهایی به گوشش بود.

حسین علیه السلام چهار ماه که در مکه بود چه می شنید؟ و چه می دید؟ پاسخ این پرسش سهل نیست، ولی اجمالاً جمله این آوازا را حسین علیه السلام می گرفت و به دولب مملو از حکمت به عالم پس می داد و پیای فرمان های الهی برای نظم جامعه بشر و اجرای نظام نامه الهی در جامعه انسان به او می رسید و مانعی از اجرای این

فرمان های پیاپی نمی دید، و حیات و حُب حیات را هم بعد از رسیدگی به وضع عمر بشر و خاتمه آن مانع نمی دانست، بلکه پایان پذیری عمر بشر را مؤید این مُدعا می دید.

عمر را ترجمه می کرد و اسراری که از موت و حیات و از خلقت شگفت آمیز بشر می شنید بر ترجمه آن اسرار پیشین می افزود، این اسرار نیز او را تشویق می کرد و به فداکاری دعوت می نمود، او را در راه رسیدن به اسلافش، محمد صلی الله علیه و آله و ابراهیم علیه السلام و اسماعیل علیه السلام، علی علیه السلام جعفر علیه السلام و حمزه علیه السلام شیدا می کرد. برای ترجمه این آوازه ها به ویژه آخرین که اسرار وجود بشر و رمز موت و حیات باشد، آن خطابه آتشین را خواند که «خَطّ الموت» و آن فرمان های پیاپی را که می رسید و از ناحیه آسمان و زمین در آن منطقه استوایی مانند نسیم حیات بخش می وزید و از شش جهت به هم آمیخته به گوش شنونده می ریخت، عملاً اجرا کرد. و برای اجرای آن، آن خطبه آتشین را خواند و بامدادان کوچ کرد.

آن خطبه و مطالب و مشتملات آن را پیش از قضیه کربلا پیشگویی نمی دانستند و خبر از غیش نمی پنداشتند. شاید آن را محض حماسه و خطابه شور آمیزی می پنداشتند، تا بعد که قضیه واقع شد، آشکارا شد که آن سخنان پیشگویی بوده، ولی مانعی ندارد که آن را حماسه دانسته باشند. ما این خطبه را به لحن حماسه اش تفسیر می کنیم و در هشت قسمت مقاصد آن امام شهید علیه السلام را

سالار فداکاران در سخنرانی

1 - اولاد آدم که به طبیعت می میرند، در آنگاه می میرند که زندگی آنان بی فروغ است از فرسودگی در هنگام پیری پر از دلتنگی و خستگی است، به اندازه ای که خط مرگ بر تن فرسوده بی مایه بی فروغشان در آخر عمر زینت است، تنی می میرد که در آخر مانند مشک پوسیده خشکیده شده، نه به چشم برقی، نه به گونه رونق و نه به قامت استقلالی، نه به پا رفتاری و نه به دست کاری است، نه به غذا میلی و نه به اعضا نرمی یا گرمی یا زیبایی باقی است خط مرگ بر این تن فرسوده کهن مانند زر و زیوری است بر گردن زن جوان.

دیر بماندم در این سرای کهن من تا کهنم کرد گردش دی و بهمن

2 - از چنین پایان چه می خیزد که انسان از جانفشانی برمد و به سرفرازان عالم نپیوندد، و از کشتن بترسد، حسن قضاوت درباره عمر و پایان آن به ما

ص: 261

1- (1) فقال الحمد لله و ما شاء الله و لا قوة الا بالله، خُطُّ الموتُ على وُلْدِ آدَمَ مَخَطُ الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاءِ، و ما أولَهنَّی الی اسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خبر لی مَصْرَعٌ اَنَا لَاقِیْهِ فَكَأَنِّی بِأَوْصَالِی تَنْقَطِعُهَا عَسَّ لَأَنَّ الْفَلَوَاتِ بَیْنَ النَّوَائِیسِ وَ كَرِبَاءِ فِیْأَمْلَأَنَّ مَنِّیْ أَكْرَاشاً جَوْفَا وَ اجْرِبَهُ مَدَّ غُبَاً، لَا مَحِیصَ عَنْ یَوْمٍ خُطُّ بِالْقَلَمِ، رَضِیَ اللهُ رِضَانَا أَهْلَ الْبَیْتِ نَصِیْرٌ عَلَى بَلَاءِهِ وَ یُوقِّینَا أَجُورَ الصَّابِرِینَ، لَنْ تَشْدُ عَنْ رَسُولِ اللهِ لُحْمَتُهُ وَ هِیَ مَجْمُوعُهُ لَهْ فِی حَظِیرَةِ الْقُدُسِ، تَقَرُّبُهُمْ عِینُهُ وَ تُنْجِزُهُمْ وَعْدُهُ فَمَنْ كَانَ فِینَا بِإِذِلَّةٍ مُّهِجَّتَهُ وَ مُوْطِنَا عَلَى لِقَاءِ اللهِ نَفْسُهُ فَلْیَرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّی رَاحِلٌ مُّصْبِحاً أَنْشَاءُ اللهُ. «کشف الغمّة: 29/2؛ بحار الأنوار: 366/44، باب 37»

می گوید، چرا آنچه را مرگ زیور اوست، پیش از آنکه از کار و از قیمت بیافتد، انسان خود به قیمت ندهد و به کشته شدن از بنیه خود خرسندی خدا را بهره نگیرد، آیا به مضایقه از شهادت چه اندوخته می کند؟ جز تنی که در پایان از بس بی فروغ است، مرگ برای او عروسی است.

نَحْنُ بَنُو الْمَوْتِ فَمَا بَالُنَا نَعَاْفُ مَا لَا بُدَّ مِنْ شَرْبِهِ

يَبْخُلُ اَيْدِينَا بَارِوَا حِنَا عَلٰى زَمَانٍ وَ هِيَ مِنْ كَسْبِهِ

در صورتی که برای پیوند با سرفرازان عالم و نیاکان خود جا دارد انسان هر چه پربها است تقدیم کند و به اشتیاق به آنان پیوندد و به شیدایی راه آنان را تعقیب کند، من به نیاکان پاک خویش شیفته ام.

3 - برای من آرامگاهی گزیده شده که در آن به خاک خواهم خفت، من به دیدار آن ناچارم و از آن گزیری نیست. من در این راه تا آنجا حاضرم که بدنم در بیابان بیافتد و خوراک گرگان بیابان شود، من در خود عزیمت تا این درجه را هم می بینم که ایستادگی کنم، کار پدر و جنگ صفین را از سر گیرم، خطی که علی علیه السلام رفت تعقیب کنم و گرچه خود در این میان کشته شوم، از کوفه بیرون آمده باشم، پیش از رسیدن به شام و صفین در سر حدّات نزدیک به کوفه، بلکه در پهلوی کوفه در نوایس (آنجا قبرستانی بوده برای نصاری) یا بین آن و بین کربلا افتاده باشم (به هر حال سر راه جنگ صفین است)، باید سر راه جنگ صفین به خاک افتاد، اگر پهلوی قبر نصارا هم هست، باشد چه باک؟

گر من و دل در سر کو جا کنیم دیگر از این ره چه تمنا کنیم

4 - اگر من به دنبال علی علیه السلام پدر نازنینم بروم و خدا را خرسند کنم و به این

آرزو برسم، بگو تنم را هر چه می خواهد بخورد، من که به جانفشانی خدا را از خود خشنود گردانم، آن دیگر پاره ام که تنم باشد، اگر هم در بیابان بیافتد چه باک است. بگو: گرگ ها شکمهای خالی خود را از تنم پر کنند و قحطی زدگان دنیا، انبان خود را از پاره پاره های تنم بیاکنند، دیگران قحطی جسته دنیاوند باشند من نیستم، بلکه از دنیا سیرم به آن اندازه که حاضرم بعد از بهره گیری از رضوان، تنم خوراک آنها شود.

5 - از آنچه سرنوشت است و قلم آن را نوشته گزیری نیست، این اوضاع ناپایدار دنیا و آن جوار پرمهر خدا، این کشاکش این دنیا و آرامش آن دنیا گوئیا دارد آن خطوط ناپیدا را هویدا، و آن سر قلم را آشکارا می نمایاند.

6 - رضای خدا و خرسندی وی خرسندی و خشنودی ماست، هر کس به چیزی رغبت دارد، آرزوی خانواده ما خدا بوده، هر کس در پی آرزو و رغبت خود، اقدام کند نمی توان او را ملامت کرد، (با شیر اندرون شد و با جان بدر رود) ما بر بلای اوصابر و شکیبائیم، او هم تمام و کمال اجر صبر کنندگان و پاداش شکیبایان را به ما می دهد.

7 - بالاخره خدا برای این در بدری و آوارگی ما کاری می کند، پراکندگی ما را البته جمع آوری می کند، اگر تار و پود ما را باد هم ببرد، پیغمبر خدا از گردآوری آن صرف نظر نمی کند، وقتی مثل پیغمبری به فکر ما و در صدد جمع آوری ما باشد که تار و پود خود اوست. معلوم است هیچ تار و هیچ پودی از نظر او نمی افتد و به ناچار آنجا که خیمه و خرگاه قدس او زده شده است نزدش گردآوری خواهد شد، تا به چنین فرزندانانی که سبب روشنی چشم اند چشمش

روشن شود و به کار آنان وعده هایش انجام قطعی بگیرد.

8 - بنابراین هر کس حاضر است خون دل را در راه ما بذل کند و پایان را بر دیدار خدا دل نهاده و خود را مهیا کرده است. بامداد را در صدد کوچ باشد؛ زیرا من همین که شب را به صبح برسانم کوچ می کنم انشاء الله.

به وسیله این خطبه آتشین حسین علیه السلام تمام آن آوازه‌ها را ترجمه کرد و ترجمه آن را به عالم پس داد، آری، چون بشر آنقدر رشید نیست که خود این آوازه‌ها را بشنود، امامی باید که آن را بگوید،

بر سماع راست هر تن چیر(1) نیست طعمه هر مرغی انجیر نیست

بنابراین راز سر بسته جهان را آن گوش شنوا از جهان گرفت و آن دل دانا با دو لب گویا به جهانیان پس داد، ولی تو گویی جهانیان گنگند که هنوز این آواز دمساز را سر بسته می گویند و بی شرح و توضیح سخن را در نمی پوشند و لذا ما برای کلام امام علی علیه السلام شرح و توضیحی افزودیم و اینکه لازم می دانیم که نص سخنان امام را هم برای حفظ امانت ضبط کنیم.

نص سخنان امام علیه السلام

خط مرگ بر اولاد آدم بدانسان حتم بنوشته شده که گردن بند و زیور به گردن دختر جوان (این تعبیر برای آن است که برای پیران ستمدیده بعد از مردنشان می گویند مرگ برای او عروسی بوده است) من از چه؟ آنقدر واله و شیدای نیاکان پاک خویشتم؟ شگفتا! به پایه ای که یعقوب اشتیاق به یوسف خود

ص: 264

1- (1) چیر: چیره، غالب، مظفر، پیروز، مسلط.

داشت، من واله و شیدای نیاکان خویشان ام.

خوابگاه ابدی من در آرامگاهی گزیده شده است، من آن را دیدار خواهم کرد، من خود گویا می بینم که بین نوایس و کربلا، پاره های تنم را گرگ های هامون قطعه قطعه می کنند، از تن من شکم های میان خالی خود و انبادهای گرسنگی دیده خویشان را پر می کنند، راه چاره ای از روز تلخی که او به قلم بنوشته نیست، خرسندی خدا خرسندی ماست، ما صابر و شکیا بر بلای اویم و او اجر و پاداش شکیبایان را تمام و کمال به ما خواهد داد، از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تار و پودش دور هرگز نخواهد بود، بلکه تمام جمع آوری شده و برای پیغمبر صلی الله علیه و آله در حظیره قدس گردآوری خواهد شد، که چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله به آنان روشن شده و وعده هایش به آنان انجام گیرد. بنابراین هر کس در راه ما به فداکاری حاضر است و خون دل خویشان را بذل کرده و به دیدار خدا دل نهاده، باید فردا بامداد را با ما کوچ کند؛ زیرا ما بامدادان که روز کردیم کوچ خواهیم کرد با خواست خدا انشاء الله.

این گونه آواز را آیا آن گروه انبوه حج گزاران می شنیدند. هرگز؛ و آیا امروز می شنوند؟ حاشا و کلاً، مانند این سخنان در گوششان صدای بال مگس است (يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ)¹ آیا سخن پر حرارت شهیدان حق را توده آنان کاملاً می نوشید یا می پذیرفت حاشا، کلاً، همه وقت دینداران گرفتار یک کریه (1)

ص: 265

1- (2) کریه: شیر بیشه، وحشی، ناپسند، ناخوشایند.

«شَغَلَهُمُ الْحُبُّ عَنِ الْمَحَبُوبِ شَغْلَهُمُ الْقِرَاءَةُ عَنِ الْقُرْآنِ»، اگر توده سخن شهیدان را در می یافتند و به فکر آنان نزدیک می شدند و اگر اهل فکر به دریافتهای خود اعتنا می کردند و فداکاری می کردند، چرا شهدای حقیقت کشته می شدند. اشعیای (1) شهید با شیرین زبانی مخصوصی پیش از شهادت، بنی اسرائیل را می آگاهانید و از خطر بنوکد نصر (بخت النصر) که متوجه بنی اسرائیل بود، آنان را آگاه می کرد، ولی ثمر نداشت چون دینداران فقط شیفته وظایف مقدّماتی و زعما و اهل فکر در بند خودخواهی بودند.

دینداران فقط به فکر سوختن پیه و دنبه و بُخور و مذبح و قربانی بیت المقدس، و زعما در کار ضعیف کشی و افزایش اندوخته های خود مستغرق بودند.

اشعیای شهید پیش از شهادت پیغام حقیقت را چنین ادا می کرد: ای پسران سردار خدا (بنی اسرائیل) خدای می گوید: من از بوی بخور پیه و دنبه سیر شدم، من از گوشت قربانی که در مذبح بیت المقدس می کشید و کشته اید سیرم، اگر هم گرسنه بوده ام سیر شده ام، بروید داد مظلومان را بدهید، بروید بینوایان را از بینوایی بیرون بیاورید، چرا داد مظلومان پیش شماست. اشعیاء این پیام را رساند و کشته شد، ولی بنی اسرائیل از خواب بیدار نشدند تا قصاص مرگ به خانه آنان به خواستگاری آمد.

آیا حجاج بیت الله از مذبح منی و قربانگاه با ابهت، با خرج هنگفت خود اسرار آن را می شنوند، آیا می فهمیدند که ذبح قربانی با آن وضع مهیب و هزینه

ص: 266

گزاف برای تشکیلات حج فقط از نظر تقویت نیروی دین است؟ هرگز! اگر امروز می شنوند آن روز هم می شنیدند. حسین علیه السلام و کاروان او نمونه ای هستند از حکومت افاضل، نهایت این نمونه، نمونه اعلی است، نمونه ای هستند از آنچه در اسرار حج گفتیم، نمونه ای هستند از قضیه غدیر خم، و حفظ عدالت و اوضاع الهی تنها محصول حج است و بس، و نگرهبانی آن جز به وسیله حکام مدینه فاضله نخواهد بود و حاکم اعلی که نمونه کامل اصلاح کنندگان حال بشر است، آن روز حسین علیه السلام بود، چنانکه زیاد و پسر زیاد و یزید (لعنه الله علیهم) از نمونه های ممتاز زنبور نرند که در کندوی مگس به گفته افلاطون اندوخته های مگس کارگر را بی جهت صرف می کند و به وجود بی ثمر خود کندوی مگس را که خانمان منظم طبیعی است دچار مرگ و فنا می کند. اینگونه زنبور تا نیش در نیاورده، فناء و بعد از نیش آوردن، زخم و فنا می آورد.

اگر مقصد حسین علیه السلام و نظام عادلانه و حکومت افاضل تا اندازه به نظر نشدنی می آید و به گفته (طماس مور) آن را مملکت (اتوبی) باید نامید، یعنی مملکت موهوم، نقشه دولت بنی امیه نیز نقشه فناء حکم و حکم امضای مرگ برای توده عالی و دانی می بود، اگر آن موهوم به نظر می آید، این حتماً راه وادی عدم و کار جمعیت معدوم و محکوم به فنا است.

بیداران و دینداران اگر رو به نقشه حسین علیه السلام قدم برندارند به عذر اینکه دولت آل علی علیه السلام و حکومت افاضل به مانند کیمیا، نشدنی است و به نظر موهوم می آید، حتماً باید برخورد بنهد که رو به نقشه بنی امیه کنند و به سوی وادی عدم و دیار فنا روان شده یا به انتظار قصاب مرگ که به خواستگاری آنان

خواهد آمد بنشینند، آن یک مشکل، ولی بالمآل شدنی است، اگر چه به نظر عوام نتیجه آن قطعی و شدن آن یقینی نیاید، ولی این یک خطرناک و نتیجه آن حتمی و قطعی است.

شما نامه ای را که معاویه به حاکم کوفه اش (زیاد بن ابیه پدر عبیدالله برای دستور سلوک با نیک و بد و عرب و عجب نگاشته، بنگرید مشتمل بر 22 دستور است در آن حکم فناء و امضای اعدام همه بیداران و دینداران نوشته شده، تا بیداران بدانند به فداکاری باید قدم بردارند و دینداران بفهمند که باید خود را به پایه فکر و بیداری برسانند.)

صورت آن نامه را در اینجا به طور لزوم از کتاب سُلیم ابن قیس هلالی معاصر معاویه ذکر می کنیم.

صورت نامه

اما تو در نامه خود نوشته بودی و راجع به عرب پرسش کرده ای که کدام یک را گرامی و کدام را خوار داری، کدام را نزدیک و کدام را دور نمایی، از کدام ایمن باشی و از کدام برحذر (و در روایت دیگر آمده: که کدام را ایمنی دهم و کدام را بیم) من ای برادر! آگاه ترین مردم به عرب، بنابراین دستور می دهم:

1 - این قبیله یعنی (یمن) را در نظر آر و آنان را در آشکارا گرامی و در نهان خواردار، من رفتار خود را با آنان بر این پایه قرار داده ام.

2 - آنان را در مجالسشان گرامی و در خلوت توهین می کنم، آنها نزد من از همه مردم بدحالت‌ترند.

3 - می باید بخشش و عطای خود را پنهان از آنان برای دیگران قرار دهی.

ص: 268

- 4 - قبیله ربیعہ بن نزار را تیز در نظر گیر، سرکردگان آنان را گرامی دار و تودۀ آن را خوار؛ زیرا تودہ آنان تابع اشراف و سادات خود هستند.
- 5 - بہ قبیلهٔ مضر نظر انداز، آنها را بہ جان یکدیگر انداز؛ زیرا در آنان درشت خوئی و تکبر و نخوت و سختی هست، ہر گاہ تو این کار را انجام دادی و آنان را بہ جان یکدیگر انداختی، ہر کدام در برابر دیگری خواہد ایستاد و تو آسودہ خواہی بود.
- 6 - بہ گفتار ایشان تا کردار نینیی و بہ گمان تا اطمینان نیایی از آنان قانع مباش.
- 7 - موالی و کسانی کہ از عجم اسلام آورده اند در نظر گیر، روش عمر بن خطاب را دربارہٗ ایشان مجری کن، در این کار سرکوبی و رسوایی و خواری آنان هست.
- 8 - می باید بہ عرب زن بدهند و از عرب زن نگیرند.
- 9 - عرب از آنان ارث ببرد، ولی از عرب ارث نبرند.
- 10 - عطایا و ارزاق ایشان را کم بدهند.
- 11 - در غزوات و جنگ ہا آنان را مقدم و پیش دارند کہ راہها را آمادہ و درختان را قطع نمایند.
- 12 - احدی از آنان در نماز بر عرب پیشوایی نکند.
- 13 - احدی از آنان در صف اوّل مادامی کہ عرب هست نباید بایستد، مگر برای تکمیل صفّ.
- 14 - بہ احدی از آنان ایالت سرحدّی از سرحدّات مسلمین یا شہری از

15 - احدی از آنان مباشر قضاوت مسلمین و احکام ایشان نباید باشد، زیرا روش عمر و سیره او درباره ایشان همین بود، خدایش از امت محمد صلی الله علیه و آله و به ویژه از بنی امیه به نیکوترین جزا پاداش دهد، چه که به جانم قسم! اگر وضعی که او و رفیقش ساخته اند در بین نیامده و آن قوت و صلابت این دو تن در دین خدا نبود، ما و جمیع این امت هر آینه بندگان بنی هاشم بودیم، خلافت را یکی بعد از دیگری چنانکه خاندان کسری و قیصر ارث می برند ارث می بردند ولیکن خدای خلافت را از بنی هاشم بیرون برد و آن را در (بنی تیم بن مره) گرداند و از آنها نیز بیرون برده به (بنی عدی بن کعب) داد، با آنکه در قریش قبیله ای پست تر و بی ارجح تر از این دو قبیله نبوده و نیست و از این رو ما در آن طمع بردیم و الحق: ما از آن دو تن و اعقاب آنان سزاوارتر بودیم؛ زیرا در خاندان ما ثروت و ارجمندی توأم و بعلاوه ما به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از جهت خویشاوندی نزدیکتر از آن دو تن بودیم، صاحب ما عثمان، آن را به شورا و پسند عمومی بعد از شورای سه روزه آن شش تن برد، با آنکه آن کس که پیش از عثمان به خلافت رسید آن را نه به شورا داشت، و هنگامی که صاحب ما عثمان مظلوم و ستمدیده کشته شد ما به واسطه او به خلافت رسیدیم.

16 - به جانم قسم، ای برادر! اگر عمر دیه بنده را نیم دیه مولی سنت کرده بود به تقوا نزدیک تر بود و اگر من راهی به این کار داشتم و امیدوار بودم که توده آن را می پذیرند، اینکار را هر آینه می کردم ولیکن چه کنم که من از جنگ و پیکار تازه فارغ شده ام یا چه کنم که زاده حریم. بنابراین از تفرقه مردم و

اختلاف ایشان بر خود بیم دارم ولیکن آنچه عمر درباره آنها سنت کرده تو را بس است، که هم رسوایی و هم بی ارجی آنان را در بردارد، و در روایت دیگر وارد شده: ای برادر! اگر عمر سنت کرده بود که دیه موالی به قرار نیم دیه عربی باشد، البته به تقوا نزدیکتر بود؛ زیرا برای عرب فضل و برتری بر عجم می بود پس هر گاه این نامه ام به تو رسید...

17 - عجم را زیون دار.

18 - و توهین نما.

19 - دورتر دار و به جاهای دور پرت کن.

20 - یاری از احدی از آنان مخواه.

21 - و حاجت احدی را از آنان بر میار؛ زیرا به خدا سوگند! تو پسر ابوسفیانی و از پشت او بیرون آمده ای و تو خود بودی که برای من بازگو کردی (و تو نزد من ای برادر بسیار راستگویی) که تو نامه ای را که عمر به شخص اشعری یعنی (ابوموسی) در بصره نگاشته بود قرائت کردی (تو در آن روزگار نویسنده او بودی و او خود حاکم و کارگزار بصره بود و تو نزد او بس بی ارج می زیستی و بی مقدارترین مردم بودی، تو آنروز زیون خوی بودی، گمان می کردی که خود غلامی از ثقیف هستی و بس، و اگر آگاه بودی و به یقین علم می داشتی مانند یقینی که امروز داری که پسر ابوسفیانی، البته به بزرگی نفس خود پی می بردی و به دماغ در نمی آوردی، یک تن نویسنده برای بی پدر اشعری ها باشی و تو خود به یقین آگاهی که ابوسفیان یا به پای امیه ابن عبدالشمس می آمد) و ابن ابی معیط برای من بازگو کرد که تو به او خبر داده ای که تو خود نامه ای را که عمر به ابوموسی

ص: 271

22 - وی ریسمانی به درازی پنج وجب برای او فرستاده بود و به او دستور داده بود که لشگر را سان ببیند و کسانی از اهل بصره که نزد او هستند از رژه بگذرانند و هر کس از موالی و از عجم هائی که اسلام آورده اند قامت او به پنج وجب برسد او را پیش کشیده گردن بزنند.

ابوموسی در این خصوص با تو مشورت نمود. تو او را از این کار نهی کردی و از او خواستی که در این باره (به مرکز خلافت) مراجعه کند و او نیز مراجعه کرد و تو خود نامه ای را که وی در پاسخ به عمر نگاشته بود بردی، تو اینکار را فقط و فقط از نظر تعصب کشیدن از موالی نمودی و تو آن روز گمان می کردی که خود پسر عبید ثقفی هستی و همی به عمر التماس کردی تا او را از رأی خویش برگردانیدی، او را به تفرقه مردم تهدید کردی تا برگشت، و آن هنگام به او گفتی (و دشمنی با این خانواده یعنی خاندان پیامبر را همان روز کردی) که من ترس آن دارم که مردم شورش کنند و به سوی علی علیه السلام بروند و علی علیه السلام با دست مردم نهضت کند، وی از این رو منویات خود را ترک گفت و دست از آن برداشته خودداری کرد، و من ای برادر! هنوز مولودی که زاده ابوسفیان باشد و همچون تو شومی برای خانمان ابوسفیان داشته باشد ندیده ام که عمر را از رأیش بازداشتی و او را از آن نهی کردی، و او (ابن ابی معیط) مرا خبر داد که: چیزی که او را (یعنی عمر را) از رأی خود و کشتن آنان بازداشت، این بود که توبه او گفتی، خودم از علی ابن ابی طالب علیه السلام شنیده ام که می گفت:

همانا در پایان که کار برمی گردد عجم به طرفداری دین، با شما عرب ها

خواهد جنگید، چنانکه شما در آغاز بر سر این دین با آنان جنگیدید، و نیز فرمود: هر آینه خدا دستگاههای شما را از عجمان پر خواهد کرد، آنان شیرانی خواهند شد که فرار نکنند و البته گردن شما را خواهند زد و بر اموال شما مسلط خواهند شد، او بعد از این سخنان به تو گفت (و خودش هم این سخنان را از علی علیه السلام شنیده بود که وی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آن را روایت می کند) همین مطلب بود که: مرا وادار کرد که درباره کشتن آنان به صاحب تو آن نامه را نوشتم، من عزم داشتم که به عمال خود در سایر ولایات نیز بنویسم، پس توبه عمر گفתי: این کار را مکن یا امیرالمؤمنین، برای آنکه من ایمن نیستم. مبادا، علی علیه السلام آن را به یاری خود بخواند و آنان هم زیاد و فراوانند و تو خود از شجاعت علی علیه السلام و خاندان وی و از دشمنی ایشان با تو و رفیقت آگاهی، پس او را از این کار برگرداندی، و پس از آن تو خود به من خبر دادی که تو او را از این اقدام فقط برای تعصب بازداشتی (تو ترسو نیستی که روایتی را که خود کرده باشی منکر بشوی و از آن برگردی) و تو خود برای من بازگو کردی که این پیش آمد را در زمان خلافت عثمان برای علی علیه السلام مذاکره کردی، وی بر آن افزوده کرد و به تو خبر داد. (و در روایت دیگری: توبه من خبر دادی که تو خود از علی علیه السلام در ایام عثمان شنیدی) که می گفت: صاحبان پرچم های سیاه که از خراسان رو به این دیار خواهند آمد، آنان عجم هاینده و همان کسانی که بر بنی امیه در جهانداریشان چیره خواهند شد و آنها را زیر هر ستاره که باشند خواهند کشت، و اگر تو عمر را از این کار همی باز نمی داشتی، ای برادر! اینکار درباره عجم سنت جاریه می شد و خدا ریشه آنان را قطع کرده بود، و بعد از او خلفا به این کار دشنام و ناسزا

نمی شنیدند، تا آنکه از آنان سرجنبانی زنده باقی نمی ماند، دیگر سری که موی داشته باشد و دستی که ناخن داشته باشد و آتش افروزی که بتواند آتشی روشن کند باقی نمی ماند، چون آنان آفت دین اند، در این امت چقدر عمر سنتهای زیادی بر خلاف سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله قرار داد و مردم وی را پیروی کردند و آن را اتخاذ کردند. این هم یکی مانند آنها می بود، از جمله آنها، آنکه مقام را از موضعی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گذاشته بود انتقال داد، و کیل و وزنه ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت تغییر داده بر آن بیافزود و جنب را از تیمم نهی نمود و بسیار چیزهای دیگر که شماره آن به هزار باب می رسد و بزرگتر و محبوب تر و چشم روشن کن ما، همانا فرود آوردن خلافت از بنی هاشم و اهل و معدن آن بود با آن که فی الحقیقه خلافت برای آنان و آنان برای خلافت صالح و شایسته اند.

وقتی زیاد این نامه را خواند، آن را به زمین انداخت و رو به نویسنده خود نموده گفت: وای بر من، از آنچه خارج شدم و به آنچه داخل شدم، در پیروان کسی داخل شدم که به من مثل این نامه را می نویسد. (1)

سُلیم از اصحاب علی علیه السلام و حسن و حسین و علی ابن الحسین و باقر علیه السلام است، ارباب رجال: مانند کشی، نجاشی، خلاصه، فهرست طوسی، تعلیقه، مجلسی، ملاصالح، شارح کافی، سید داماد، طس، او را تعدیل کرده اند و غضایی از مجهول بودن وی سخنی ذکر کرده، ولی به هر حال این نقشه، نقشه خلافت بنی امیه بود، به شهادت تاریخ و مراجعه به مظالم بنی امیه در دوره آخرشان، مطلب روشن

ص: 274

می شود، خواه این نامه را از معاویه باور کنیم، خواه نکنیم، خواه کتاب سلیم و خود سلیم را تصدیق کنیم، خواه نکنیم. (1)

اینک حاجیان، و دینداران و بیداران مسلمین به این دو نمونه اگر وقعی نگذارند، چنانکه نگذاشتند و نخواهند گذاشت، از آن آرزوی شیرین نقشه عدالت باید رو به دیار عدم روان شده، از دروازه عدم به وادی بی خبران رهسپار شوند، با آنکه مقصد حسین علیه السلام و نقشه حکومت شیعه که حکومت افاضل باشد عملی و قابل تحقق است و اگر فرضاً تحقق آن دیر یا زود صورت پذیر باشد به آن می ارزد که در هوای آن و به عشق آن، دینداران و بیداران بکوشند.

امانیّ انْ یَحْصُلُ تَكُنْ غَايَةُ الْمُنَى وَالْأَفَقُّ عِشْنَا بِهَا زَمَنًا رَغَدًا (2)

و اگر ما این را خوابی بینداریم باز شیرین است و کمترین ثواب آن این است که موجود به وجود حاضر خود باقی خواهد ماند و به مراتب ما فوق نیز نزدیکتر، و امیدوار خواهد زیست، و اگر بمیرد در راه آرزوی بلند و خرسندی خدا با نیک نامی خواهد بود، ولی بالعکس از سهل انگاری و تعقیب نکردن این مقصد نه دینداران و نه بیداران به هستی حاضر و موهبت های موجوده نیز باقی نخواهند ماند، و به تدریج لاغر و بیمار و سرسنگین و بالاخره با ننگ خواهند مرد، پایان دولت بنی امیه همین بود، هنگام دولت بنی امیه در آغاز رنجبران زیر دست نابود شدند، سپس به حکام دست تعدی دراز شد و بعد از آن به والی های ایالات

ص: 275

1- (1) ناسخ حسینی ابان بن ابی عیاش را به اشتباه ابان بن عثمان کرده.

2- (2) الحکمة المتعالیه فی الأسفار العقلیه الاربعه: 132/1.

شکست وارد آمد، به اندازه ای که خالد ابن عبدالله قسری والی بزرگ بنی امیه فروخته شد و طارق ابن زیاد لشکر کش عرب و موسی بن نصیر فاتح آفریقا و صدها مانند آنان در حبس و زندان مردند و یا در زیر شکنجه زندانیان برای استخراج اندوخته های خود جان سپردند، و در پایان خود بنی امیه و سران خانواده، آن روز بدی را دیدند که کسی مبیناد، خلاصه همه طبقات به دیار عدم رفتند، نهایت آنکه آغاز از زبردستان و رنجبران و در پایان به سران خانواده و شهر یاران کار کشید آن هم با تفاوت که طبقه رنجبران تنها مال، ولی طبقه حکام جان و مال و طبقه والیان جان و مال و دین، و سران و شهریاران بنی امیه جان و مال و دین و نام، همه با آلودگی رخت برپست.

از این ستم که دریای آتش بود تنها جرّقه ای به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و از آنان نه دین، نه نام، نه مال، از بین برد، تنها تنی آن هم با کوشش و نام نیک، به عمر طبیعی نرسید، ولی این آتش سوزان باقی طبقات امت را حتی شهریاران بنی امیه را چنان سوزاند که خاکستری از آنان هم برای باد نگذاشت، برای خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله تظلم و نوحه سرایی می کنند، این نه از آن است که به آنان بیشتر از دیگران ستم شد، چون ستمگر به خود بیشتر از همه کس ستم می کند؛ فقط این هیاهو و شیون مُحزن برای این است که بهترین نقطه حساس که: باید آن را مفصل گرفت و از آن، کار را شروع کرد، چه برای اصلاح و چه برای دفع فساد همین نقطه است بالحقیه امت اسلام بر تلف شده های همگانی و موهبت های پاینده خود که از دست داده شیون می کنند...

گر چه دینداران اگر این مقصد را برای کار عزاداری بشنوند تا مدتی نخواهند

پذیرفت و بعد از آنکه دریافتند و فهمیدند وارد طبقه بیداران و اهل فکر شده و از کارهای پیشین خود می ایستند و به کارهای رشید دیگر و فداکاری هم نخواهند دست یازید، بالاخره تا کاری را انجام می دهند از فکر و بیداری برکنارند و هنگامی که به فکر آشنا شده و بیدار شدند از آن کارها می ایستند؛ زیرا به آن صورت اعمال قانع نیستند و به کاری هم فداکاری نمی کنند، و درد بی درمان همین است که بیداران فداکاری ندارند و دینداران که عملی را می کنند تا به بیداری فاصله ها دارند، و از سوء بخت وقتی که این فاصله را طی کردند، یعنی بیدار شدند تازه از کار کناره گیری می کنند، به کارهای پیشین قانع نیستند و به کارهای بلندتری همت از خود گذشتگی ندارند. ولی باید بدانند که در هر یک از این دو مرحله تقصیر کنند راه وادی عدم می پیمایند و دیر یا زود با ننگ و بی نامی و گمنامی، به روز بد خواهند گرفتار شد، مگر آنکه راهی را که حسین علیه السلام رفت بروند و در پای آن مقصد عالی با سرمایه امیدواری جانفشانی کنند و مقصد را در نظر بگیرند و بکوشند که مدینه فاصله را که پیش دنیاطلبان موهوم به نظر می آید محقق کنند، تا در این کوشش یا به خود مقصد برسند یا اقلاً موهبت های موجودی حاضر را بتوانند باقی نگهدارند و گرنه: »

گاونر پروار را کس، به جز قصاب ناید خواستگاری

«

اگر دینداران به این اقدامات فداکاری شهیدان و نمونه کاروان عدالت، واقعی نگذارند؛ آیا از خانه خدا چه فهمیده اند، از دیدن بنای ابراهیم و شنیدن زندگانی ابراهیم علیه السلام و به آتش رفتنش، و از اسماعیل علیه السلام و قربان شدنش، از اینان که بانیان کعبه اند و از محمد صلی الله علیه و آله و خطابه های چهارگانه اش در عرفات و منی و

مسجد چه بهره ای برده اند. خطابه های چهارگانه محمد صلی الله علیه و آله در مواقف حج، نقطه به نقطه برای توضیح مقصد و مقصود کنگره حج بود، به این مقالات و خطابه ها مراجعه کنید، در کتاب حج این مقالات پرشکوه را بنگرید، اگر خطابه های محمد صلی الله علیه و آله که مؤسس حج است، توضیح مقاصد حج را نکند پس چه نطقی و چه ناطقی بکند؟ و چگونه بکند؟

آیا اعمال حج اسراری ندارد؟ و اگر دارد راه فهمیدن آن جز گفته مؤسس وی است! آیا اعمال حج با سخنرانی هایی که مؤسس مدرسه اش در نقطه به نقطه آن کرده، ارتباطی ندارد؟!

به هر حال چه مردم در آن کنگره پرشکوه به نطقی که حسین علیه السلام کرده گوش داده باشند یا نه، و به وضع کاروان عدالتش نظری کرده باشند یا نه، و مطلع شده باشند که هر نفر را یک شتر بارکش و ده دینار خرجی داد یا نه، از رفتار عادلانه او خبر شده باشند یا نه، رفتار معدلش جلوه حکومت افاضله را می داد، و در برابر تجمل بنی امیه، نقشه مدینه فاضله را ترسیم می کرد و دستور

می داد.

کاروان حسین علیه السلام کاروان مکه است، یعنی این قافله ای که بامداد هشتم ترویبه از مکه بیرون آمد، بالحقیقه: فارغ التحصیل های این مدرسه عالی خدا بودند، محرکات با امانت این کاروان را همان به مقصد عالی ایجاد و هدف وجود برد، از این رو کاروان مکه هر چه داشت بالسویه تقسیم کرد، تجهیزات هر چه بود بین جمعیت تقسیم شد، قوت قلب از این منطق و ناطق، بین گوینده و شنونده هر چه بود توزیع شد، بلکه گویی خواب و بیداری را نیز بالای جهاز شتر وزین اسب

ص: 278

با هم به نوبت تقسیم کردند.

رَكِبُ تَسَاقُوا عَلَى الْأَكْوَارِ بَيْنَهُمْ كَاسَ الْكَرَى فَانْتَشَى الْمَسْقَى وَالسَّاقَى (1)

آنان سخنان خود را به امام علیه السلام خود گفتند و او شنید او هم سخنان خود و خدا را به آنان گفت و آنان شنیدند.

ما این شعر زیر را به بدرقه کاروان مکه درج و سخن را ختم می کنیم:

مِلْكُهُ مَلِكٌ رَافِعُهُ لَيْسَ فِيهِ جَبْرُوتٌ مِنْهُ وَلَا كِبَرِيَاءٌ (2)

يَتَّقِي اللَّهَ فِي الْأُمُورِ وَقَدْ أَفْلَحَ مَنْ كَانَ هَمَّهُ الْإِتِّقَاءُ (3)

خلیل صیمری کمره

عفی الله عنه

ص: 279

1- (1) دلائل الاعجاز، جرجانی: 3.

2- (2) تفسیر بحرالمحیط: 181/5.

3- (3) سیر أعلام النبلاء: 141/4؛ البدایة و النهایة: 352/8.

كان من دعائه عليه السلام لاهل الثغور

اللهم صلّ على محمدٍ وآل محمد وعرفهم ما يجهلون وعلمهم ما لا يعلمون وبصرهم ما لا يبصرون. اللهم صلّ على محمدٍ وآله و
انسهم عند لقائهم العَدُوّ ذكر دنياهم الخداعه الغرور و اَمَحْ عن قلوبهم خطرات المال الفتون و اجعل الجنّة نصب اعينهم و لوح منها
لأبصارهم ما اعدت فيها من مساكن الخلد و منازل الكرامه و الحور الحسن و الانهار المطردة بانواع الاشربة و الاشجار المتدلّية بصنوف
الثمر، حتّى لا يهّم احدّ منهم بالادبار و لا يحدث نفسه عن قرنه بفرار. (1)

آنان که خود را از عقب رسانیده اند

پسران عبدالله جعفر طیار «عون و محمد» زاده زینب کبری عقیله قریش علیها السلام و حوصاء.

ص: 280

1- (1) صحیفه سجادیه: دعای 27، دعاؤه لأهل الثغور.

چون این دو عزیز در پناه مهر عقيله قريش، يعنى سر آمد زنان و بانوان قريش مى زيسته اند و محمد نيز به زبان برادرش (عون) شايد زينب را مادر مى گفته و مشمول مهر مادري آن دختر فاطمه عليها السلام بوده و از حسين هم كه سر و سرور خانواده (ثمال بيت) ابيطالب بود، مهرى مانند مهر خال مى ديده و شايد هم افتخاراً به زبان برادرش آن حضرت را خال مى خوانده و مشمول مهر امومت و دل سوزى خئولت سران آن خانواده بوده، از اين رو به زبانها جريان يافته كه دو طفلان زينب اند. زيرا حسين عليه السلام و زينب، سران آن خانواده به اين دو نفر به يك چشم نگاه مى كردند.

كا - عون زاده زينب عليها السلام

1 - عون زاده زينب پسر عبدالله بن جعفر طيار، مادرش زينب عقيله كبرى دختر اميرالمؤمنين عليه السلام و مادر او فاطمه زهرا دختر پيامبر خدا صلى الله عليه و آله است.

صاحبان سير گفته اند: هنگامى كه حسين عليه السلام از مكه بيرون آمد، عبدالله جعفر نامه اى به حضرت او نوشت و به توسط پسران خويش با شتاب ارسال داشت، در آن مراسله خواهش كرده بود كه از عزم خود برگردد و دو پسرش را (عون و محمد) با آن نامه به دنبال پسر عم گرامى روانه كرد، آن دو تن خود را در وادى عقيق پيش از آنكه حسين عليه السلام محاذى مدينه برسد، به حضرت او رساندند و خود عبدالله به شتاب پيش والى مدينه، عمرو بن سعيد بن عاص رفت و از او امان نامه اى براى حسين عليه السلام خواستار شد، او نوشت و آن مراسله را به همراه برادر خود يحيى ابن سعيد فرستاد كه نماينده خودش باشد و عبدالله هم به

همراه او آمده، هر دو تن آمدند تا در ذاتِ عرق (موضعی است متصل به کوهی که بین تهامه و نجد است، و حسین علیه السلام بعد از عبور از محاذات مدینه به جایی درنگ نکرده بود تا در این منزلگاه پیاده شده بود) حضرت علیه السلام او را ملاقات کردند و آن نامه را از نظر حسین علیه السلام گذرانیدند. امام زیر بار منت و خواهش آنان نرفت و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیده ام، او مرا به پیمودن این راه امر فرموده است و آنچه او امر فرموده نهایت اقدام من خواهد بود و پاسخ نامه را نوشت و برای عمرو ابن سعید باز پس فرستاد، پس آن دو تن از حضرت او جدا شده و برگشتند، ولی عبدالله به دو نفر فرزند خویش توصیه کرده و دستور داد که در رکاب امام علیه السلام باشند و از هیچگونه جانفشانی در راه او خودداری نکنند و خودش از حسین علیه السلام عذر خواسته بازگشت،

«آزاد بنده که رود در رکاب تو»

گفته اند: هنگامی که در مدینه خبر شهادت حسین علیه السلام و خبر آن دو جوان را آوردند، عبدالله در خانه نشست و به رسم معمول در عزا، مردم دسته دسته داخل می شدند او را تعزیت می دادند و سرسلامتی می گفتند. غلامش ابوالسلاس(1) از راه دلسوزی گفت: این مصیبتی است که از ناحیه حسین علیه السلام ما گرفتار آن شدیم و به سر ما آمد.

عبدالله شنید، نعلیش را به جانب او پرتاب کرد و گفت: ای بی مادر! به مثل حسینی این سخن را می گویی، به خدایم قسم! اگر من خودم در قضیه وی حاضر

ص: 282

1- (1) بعضی نام وی را به تصحیف ابوالسلاس نوشته اند. ولی صحیح ابوالسلاس است.

بودم از او مفارقت نمی کردم تا به همراهش کشته شوم. به خدایم سوگند! در راه حسین علیه السلام از این دو جوان به جان و دل بی دریغ می گذرم و مصیبتم بر این دو جوان از این رو آسان شده که این دو جوان به همراه برادرم و پسر عمم با آن وضع کشته شدند، به مواساتش کوشیدند، در گرفتاریش به صدمات شکیبایی و بردباری کردند.

بعد از آن رو به حضار و همنشین ها کرده گفت: خدا را سپاس گزارم که به سرم عزت گذاشت، در این قضیه که حسین علیه السلام به زمین افتاد و ما متأسفیم اگر خود نبودم به جان با حسین علیه السلام مواسات کنم و به دست خود دفاع از او نکرده ام، لیکن به دو پسر و با او مواسات کرده ام.

(ساروی) می گوید: (عون) ابن عبدالله به مبارزه آن مردم بیرون آمد و در سپاه شام رجز خوانی می کرد و می گفت:

إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ شَهِيدٌ صَدَقَ فِي الْجَنَانِ أَزْهَرُ

يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحِ الْخَضِرِ كَفَى بِهَذَا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ (1)

1 - اگر نمی شناسیدم و نمی خواهید بشناسید، من پسر جعفر طیارم، آن شهید راستی که در فردوس از هر ستاره ای درخشنده تر است.

2 - با بالهای سبز به هر ناحیه پرواز می کند، این شرف برای افتخار در محشر که سربلندان گرد همنده ما را بس است.

بنگريد: این جوان رشید با اینکه از ناحیه مادری افتخارات زیادی دارد،

ص: 283

1- (1) إِبْصَارُ الْعَيْنِ فِي أَنْصَارِ الْحُسَيْنِ: 76؛ بحار الأنوار: 34/45، باب 37.

با این وصف داد و فریادش در میدان از نام جد والا تبار شهید است که بر حماسه می افزاید و بوی شیر و لوازم بچگی و آوای جوانی را فراموش می کند و به آهنگ رجولیت و مردانگی خود، خاطر مادر و اهل حرم را از عواطف مادری منصرف می کند، رجزش به شور همسری با آن شهید نامی می افزاید، به تجدید فداکاری یادآوری می کند، وی به نام جعفر طیار و افتخارات خانواده عصمت، در تقدیم او در موته به حقیقت به مادر و خال گرامی خود تسلیت می داد، در زندگی قبائلی و در جوانان آن خانواده، هوای سران قبیله و سرورانی که به از خودگذشتگی و به تقدیم جامعه اسلامی کشته داده اند از هوای امتیازات جانب مادر بیشتر می بود در قبائل، غریزه حماسه به اندازه ای کارگر است که از روی سجیه بی رویه در رجز به پدرها می بالند، می توان گفت: عون از این رویه به پدر می بالید، به ملاحظه آنکه نام سلسله مادر و افتخارات مادری سبب انگیزش عواطف اهل حرم می شد، کار پرافتخار پدر بزرگش بعد از قضیه موته، حدیث شب، و زبان زد قصه سرایان مسلمین شده بود، سپاه اسلام در میدان های جنگ، برای شب هنگام، قصه سرایانی داشتند که آنان قصه های شهدای اولین را برای رفع خستگی جنگجویان در مجالس مخصوص و انجمن های سپاه می سرودند، و بهترین شاهکار قصه سرایان قضیه فداکاری جعفر طیار و جنگ موته بود. از همان آغاز آوازه آن جنگ پرشکوه در محافل و مجالس داستان سرایان شب پیچیده بود، در سرحدات روم و داخل آن و در داخله جزیره العرب آن لشگرکشی نخستین پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به روم از

خاطرهای نمی رفت، مردم به گوش اطفالشان آن را همی خواندند، که قوت و نیروی نوباوگان باشد و عنصر حماسه را در آنان پرورش بدهند(1)،

ص: 285

1- (1) به قضیه زیر بنگرید که: قطعه ای است از وضع شهادت جعفر طیار علیه السلام و بالحقیقه انگاره ایمان و شهامت، و هندسه تقوی و فضیلت است، در کتاب سیره نبویه احمد زینی دحلان، از عبدالله عمر قضیه حال احتضار جعفر طیار علیه السلام در هنگام شهادت مضبوط است، می گوید: سه هزار جنگجویان اسلام برای جهاد به سرداری چهار تن سردار: جعفر طیار، عبدالله رواحی، زید ابن حارثه، خالد ابن ولید با سی هزار یا ده هزار یا پنجاه هزار یا صد و پنجاه هزار سوار روم روبرو شدند. آن سه امیر نخستین از اسب پیاده کارزار کردند، بعد از آن جعفر طیار پرچم را گرفت و بر فراز اسب پیکار می کرد تا اینکه پیکار او را خسته کرده، دشمن وی را در میان گرفت، از همه طرف با او می جنگیدند از اسب (شقراء) پیاده شد و برای آنکه مبادا کفار اسبش را بگیرند سوار شده بالای آن با مسلمین بجنگند، اسب خود را پی کرد، جنگ سختی کرد تا دست راستش قطع شد. پرچم را به دست چپ گرفت، دست چپش هم قطع شد، نوید بهشت را نزدیک می دید و نسیم بهشت را برای فرونشاندن گرمی کارزار و حرارت جنگ و افشاندن گرد و غبار میدان انتظار داشت، جنگ می کرد و می خواند: یا حَبْدًا الْجَنَّةُ و اقْتَرِبُهَا طَيِّبَةً و بَارِدٌ و شرابهای خوشا بهشت و نزدیک شدن آن، پاکیزه و خنک است آبهای آن. به قوت یقین بنگرید که آهنگ رزم را به نغمه و آواز بزم آمیخته می کرد. توگویی آن مجلس به بزم بهشتی را در پشت این میدان رزم اکنون به چشم می نگرد، باز بنگرید از آن مرغ بهشتی زمزمه نیکوتری بشنوید، از عبدالله [عبدالله در این وقت کمتر از 20 سال داشته؛ زیرا در جنگ احد که سال 3 هـ - واقع شده نابالغ بوده و او را با جمعی از بچه های نابالغ از میدان جنگ برگرداندند و موته در سال 8 هـ - واقع شد. گویا در این جنگها جوانان برای خدمات خارج از صف مانند بستن زخم و آب دادن به جنگجویان می رفته اند.] عمر رسیده که گفت: تنش را با آن زخم فراوان در آسایشگاهی خوابانده بودیم، در آخر روز من در حال احتضارش بالین سرش آمدم،

خالد ابن یزید در مقام مباحثات گفته:

و لو ان قوماً لارتفاع قبيلة

دخلوا السماء خلتها لأحجب (1)

ولی اینگونه افتخارات حق بنی هاشم بود که:

عريقون في الافصال يؤتف الندى

لناشئهم من حيث يؤتف العمر (2)

به ویژه این جوان برومند که:

حدث يؤقره الحجي فكائه

أخذ الوقار من المشيب الكامل

این جوان بافتوت، پدرش عبدالله جعفر از سخاوتمندان عرب و زعمای اسلام بود و جدش جعفر طیار (ابوالمساکین) و مادرش زینب عقیله

ص: 286

1- (1) اضواء البيان، شنقيطی: 71/4.

2- (2) دلائل الاعجاز، جرجانی: 345/1.

قریش و مادر مادرش فاطمه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برترین خانواده های جهان بود، و به علاوه از مفاخر عمومی بنی هاشم، گویی ابوالطیب او و خانواده اش را در نظر داشته که می گوید:

فِيَوْمًا بِخَيْلٍ يَطْرُدُ الرُّومَ عَنْهُمْ

و يَوْمًا بِجُودٍ يَطْرُدُ الْفَقْرَ فَالْجَدْبَا

بَنُو هَاشِمٍ فِي كُلِّ شَرْقٍ وَ مَغْرِبٍ

كَرَامُ بَنِي الدُّنْيَا وَ أَنْتَ كَرِيمُهَا(1)

این جوان برومند با اینکه جا داشت به مادر و مادر مادر افتخار کند، نکرد و به قبیله خود و به شرف قبیله ای هم نپرداخت، این جوان نمونه ای از تربیت خانوادگی آنان بود که جوانانشان مانند مردان قهرمان، حماسه را با عقل توأم کرده اند، مانند استوارترین رهبران توحید نیروی شجاعت را با متانت و رزانت(2) آمیخته و جوش و خروش را با حکمت همدوش دارند، از این رو در معرفی خود به جدش جعفر طیار اکتفا کرده و از مظاهر حیاتی او نمایش پرشکوه میدان موته را و آن فرجام خوش، یعنی انتقال بهجت بخش او را با آن وضع شادمانی از این دنیای فانی به نشأه پر جلال ملکوت به یاد آورده، فریاد می زد و می گفت: اگر به انکار و نشناختن ما اصرار دارید کوههای سرحدی موته حاضر است که ما را بشناسد. آن هامون و آن پیش قدمی در نشر اسلام، به

ص: 287

1- (1) دلائل الاعجاز، جرجانی: 3/1.

2- (2) رزانت: با وقار بودن، سنگین بودن.

حقیقت ما شهادت می دهد، موته و سرحدات او شهادت می دهند که ما بودیم که پیش قدم بودیم، آن وقتی که یزید اسلام را نمی شناخت و پدر یزید تازه مسلمان بود، ما پرچم دار اسلام بودیم، از خاطرها هنوز میدان موته فراموش نشده، آن منطقه ای که پایتخت یزید است (شام) به شمشیر پدر من گرفته شد و به پرچم پدر من فتح باب اسلام در آن شد، افتتاح اسلام در آن ناحیه از پایان عمر پدرم شروع شد، آن هم بعد از آن حضانت هایی که پدرم در حبشه از مسلمین کرد. مسلمین را از مکه گردآوری کرد و به آن مرز و بوم برد، و نگهداری کرد و در آنجا سرپرستی کرد و برگرداند. ساروی می گوید: با آن رجز می جنگید، در میان لشکر شمشیر می زد و می گشت تا سه سوار و هیجده پیاده کشت، بعد از آن عبدالله بن قَظه طائی نهبانی، به شمشیر او را ضربتی زد و شهیدش کرده، مادرش را به داغش سرفراز کرد. (1)

کب - محمد پسر عبدالله جعفر

2 - محمد بن عبدالله ابن جعفر طیار، زاده حوصاء، دختر حفصه بن ثقیف بن ربیعہ بن عائد بن ثعلبه بن عکابه بن صععب بن علی بن بکر بن وائل، و مادر حوصاء، هند دختر سالم بن عبدالعزیز بن محروم بن سنان بن موله بن عامر بن مالک بن تیم اللات بن ثعلبه، و مادر هند، میمونه دختر بشر بن عمر بن حرث بن ذهل بن شیبان بن ثعلبه بن حصین بن عکابه بن صععب بن علی.

ص: 288

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 76؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: 167 (پاورقی).

ساروی می گوید: محمد پیش از عون رو به جنگ آورده و به مبارزه و رزم پرداخته جنگ می کرد و می گفت:

1 - اشکوا الى الله من العدوانِ فِعَالٍ قَوْمٍ فِي الرَّدَى عُمِيَانٍ

2 - قد بدّلوا معالم القرآن و محكم التنزيل و التبيان (1)

1 - به سوی خدا شکایت می کنم از این تعدی و از رفتارهای این مردم که کورکورانه در پستی اند و به پستی جایگزینند.

2 - راه های قرآن را با آن نشانه های واضح و آشکارش و حکم محکم تنزیل آسمانی را با تبیانش به راستی تبدیل کرده اند.

من از ارجوزه این جوان به راستی در شگفتم که در آن سن از عدالت و اجتناب از تعدی دم می زند و می گوید: چرا مردم در نفرت از تعدی تأمل دارند؟ و بر تحمل تعدی شکیبایی دارند؟ آیا منتظر چه اند؟ وی نقشه عدالت را به طور کلی و قانونی قرآن می شمرد، می گوید: قرآن است، باید با آن نشانه های واضح و توضیحات کافیه اش، آن را عمل کند و محکم بگیرند؛ زیرا در آیات محکّمات راه تعبیر و تغییر و رأی و شبهه نیست و جای تشکیک و اعتذار نیست، نقشه نقشه واضح، کور کوری هم روا نیست، پس آیا بعد از این، نمونه اعلی عدالت را که آل علی: باشند نمی شناسند و نمونه جامع تعدی را که آل امیه و زیاد (لعنة الله عليهم) باشند نمی نگرند. آیا این بی خبری و خود باختگی

ص: 289

1- (1) المناقب، ابن شهر آشوب: 106/4؛ بحار الأنوار: 34/45، بقیة الباب: 37.

مردم از چه شده؟ آیا این شکایت را جز به پیشگاه قرآن و خدای فرستنده قرآن می باید کرد؟ این جوان به علاوه از معدلت های آل علی؛ البته از حسین علیه السلام به ویژه نسبت به خود معدلت هائی در داخله دیده بود؛ از قبیل اینکه با تفاوت این دو برادر از ناحیه مادری که مادر آن برادر از خودشان و از این برادر بیگانه بود، با این حال در همه مراحل حسین علیه السلام هر دو را به یک چشم می دیده و از بنی امیه خودخواهی و تعدی معلوم و مشهود عموم شده بود. خصوص در این 20 سال معاویه، به ویژه بر اهل کوفه، نقشه قرآن که از آسمان برای تعیین فرمانفرما نازل شده، تنها بر آل علی و به ویژه بر حسین علیه السلام منطبق است و تعدی دشمن برای اهل کوفه از اندازه بیرون شده بود و برای دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از حد گذشته بود؛ زیرا با فرضیه ادعای خودشان جز بیعت طلبی نداشتند، و به هیچ وجه راهی برای تقاضاهای آنها نبود که نزول بر حکم را بخواهند، شگفتا! این برادر که از زینب نبود و تا اندازه ای بیگانه و از غیر خاندان خودشان بود، فداکاری به نام معدلت اینان و تعدی دشمن می کرد و آن برادر که از پاره جگرش بود، به نام پیش قدمی پدرش در راه دین نه به اسم مادر و بستگی حسین علیه السلام فداکاری می کرد. خلاصه آنکه: هر دو تن شیفته حقیقت و شیدای عظمت آن بودند، نه آلوده به تعصب و غفلت و اگر چه سن هر دو کم و اندک بود ولیکن کسی که شور فضیلت او را به جوش آورد و جوانی که عشق به حقیقت او را به میدان آورد، نمی باید کوچک شمرده شود، می باید او را در فضل صاحب افسر و تاجور دانست.

این جوان جنگجو در رزم، ده نفر را کشته، سپس لشکر به اطرافش احاطه کرده و برگشته او را دوره کردند، عامر بن نهشل تمیمی او را شهید کرد، سلیمان بن قطه در قصیده اش درباره او و برادرش می گوید:

1 - عَيْنِي جُودِي بِعَبْرَةٍ وَعَوِيلٍ وَانْدُبِي انْ بَكَيتَ آلَ الرَّسُولِ

2 - سَتَّاهُ كُلَّهُمْ لَصْلُبٍ عَلَى قَدِ اصْبِيَا وَ سَبْعُهُ لِعَقِيلِ

3 - وَانْدُبِي انْ نَدَبْتَ عَوْنًا اخَاهُمْ لَيْسَ فِيمَا يَنْوِبُهُمْ بِخَذُولِ

4 - فَلَعَمْرِي لَقَدْ اصِيبَ ذَوُو الْقُرْبَى فَأَبْكِي عَنِ الْمُصَابِ الطَّوِيلِ

5 - وَ سَمَى النَّبِيُّ غُودِرَ فِيهِمْ قَدْ عَلَوْهُ بِصَارِمٍ مَصْقُولِ

6 - فَإِذَا مَا بَكَيتَ عَيْنِي فَجُودِي بِدُمُوعٍ تَسِيلُ كُلَّ مَسِيلِ (1)

1 - ای دیده کرم کن، سرشکی با ناله بیفشان، بر آل پیغمبر صلی الله علیه و آله ندبه کن.

2 - شش تشنه همه از نسل علی علیه السلام و هفت نفرشان از عقیل کشته شدند.

3 - ندبه کن، اگر ندبه میدانی بر عون برادرشان که در نوابشان تنها نمی گذاشت.

4 - زیرا به جانم قسم به ذوی القربی از این مصیبت بس صدمه وارد شد.

5 - همانم پیامبر محمد صلی الله علیه و آله در میان از پا درآمد، با تیغ برّان به سرش ریختند.

6 - هرگاه گریه داری ای چشم سرشگی بریز که سیل آسا به هر سوراخ باشد.

ص: 291

1- (1) ابصار العين فی انصار الحسين: 76؛ مقتل الحسين علیه السلام، ابومخنف: 168، پاورقی.

ای دو جوان به نوباوگان و عقب ماندگان از کاروان بخت جوان می بخشند، پیام می دهند که به پیشروان شایسته بنگرید و آنان را هدف قرار داده و بسان دویدن افراد نظام به سمت مقصد (دیریکسیون) نظر به آنان داشته باشید، به سمت آنان بدوید و در چپ و راست معطل چیزی نایستید، بزرگان و نیاکان را بسان پرچمی از نور با شبیح نورانی بین زمین و آسمان برابر رو انگارید، و فرمانی که برای حرکت به سمت حقیقت می دهند اجرا نمائید تا به آنان برسید و البته دیر یا زود با آنان همقطار و هم عنان خواهید شد، عون در ارجوزه و میدان داری خود می گوید: که با جدم جعفر طیار علیه السلام فاصله ام هم در سن و هم در رتبه زیاد بود، ولی در میدان کارزار به کار او نظر داشتم و به تکاپوی در راه آئین و هدف وی از این سر میدان پرفاصله به آن سر میدان خود را به پهلوی او رساندم، از این است که اینک در آرامگاه شهیدان خوابیده ام، تو نیز هر بامداد که چشم از خواب برمی داری آن سپیده صبح و روز نوین را مطلع بخت نو و اقبال جدید بگیری، اما به شرط آنکه دیده به هدف داشته باشی و چشم از آن برنگیری و به واسطه عقب افتادگی و نوباوگی خویش، یأس به خود راه ندهی و رخ برنتابی.

محمد برادرش پیام می دهد که نظم قرآن برای راهروی که به سمت هدف می رود لازم است، باید به قرآن روشن باشد و با تبهکاران در گودال نکبت کورکورانه دمساز نشود، اگر دو نیرو یکی اراده یا بهتر بگوییم دیده از هدف برنگرفتن و دیگر نظم قرآن که نقشه صحیح باشد اگر با هم توأم شدند، همانا پیر خرد هم عنان بخت جوان شده، در بنیه هر کس، در هر سن، در هر حال که باشد او را به کمال مطلوب می رساند، این دو جوان با کمال متانت و نظم با اطاعت پدر، به سمت سران قبیله و سروران آئین روان شده می گویند: در هر کیشی، در هر طایفه ای، برای هر میهنی، خدای چندین تن برجسته بسان پرچمی برافراشته و در خیال بازماندگان گذاشته، این پرچم نور بخش به جای پرچمی است که نظامیان به آن فرمان می دهند و به بازماندگان خسته و افسران افسرده دلداری و نیروی تازه می دهند، از خطر مهاجمه دشمن می رهانند، به سرمنزول دولت می رسانند، ای نونها لان! می باید برای هر چه باشد چشم از آنان برندارید.

گفت پیغمبر که نفحتهای حق

اندرین ایام می آرد سبق

گوش هُش دارید این اوقات را

در ربایید این چنین نفحات را

نفحه ای آمد شما را دید و رفت

هر که را می خواست جان بخشید و رفت

نفحه ای دیگر رسید آگاه باش

تا از این هم وانمانی خواجه تاش⁽¹⁾

(مولوی)

«إِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي أَيَّامٍ دَهْرُكُمْ نَفَحَاتٍ إِلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا.»⁽²⁾

«محمد - رسول خدا صلی الله علیه و آله»

کج - مجمع بن زیاد بن عمرو جهنی

به گفته (حدائق الوردیه) مجمع ابن زیاد⁽³⁾ در سرمنزل های جُهنه در حوالی مدینه بود، چون در خط سیر حسین علیه السلام واقع بود، وقتی که کاروان حضرت او علیه السلام از آنجا عبور کرد، او نیز در جمله اعرابی که تبعیت از امام علیه السلام کردند همراه امام علیه السلام آمد و هنگامی که حسین علیه السلام به زباله رسید و پیاده شد، خبر

ص: 294

1- (1) تاش: ادات شرکت و مصاحبت، به معنی «هم» آید: خواجه تاش، یکتاش.

2- (2) بحار الأنوار: 221/68، باب 62، حدیث 30؛ کنز العمال: 769/7، حدیث 21324.

3- (3) در اصابه گفته: وی مجمع بن زیاد بن عمرو بن کعب بن عمرو بن عدی بن عمرو بن رفاعه بن کلب بن مودعه جهنی است. (ابن عبدالبر) در استیعاب گوید: وی بدر واحد را دیده بود.

مسلم ابن عقیل و هانی بن عروه برایش آمد، بسیاری از اعراب (اعرابی که در بین راه خود را به او رسانیده بودند رفتند) هنگامی که آنان از پیرامون امام علیه السلام پراکنده شدند وی برجا مانده با او اقامت کرد، و به همراهی او در جلوی روی حضرت او در کربلا کشته شد.

صاحب حدائق و غیره ذکر کرده اند که: وقتی هنگامه روز طفّ واقع شد و آتش جنگ درگرفت، برابر روی حسین علیه السلام پیش آمده و کارزار می کرد، تا از آن قوم جماعت فراوانی کشت، سپس مردم از هر سو بر سر او گرد آمدند و وی را در حومه جنگ بعد از آن که اسب او را کشته بودند شهید کردند.⁽¹⁾

کد - عباد بن مهاجر بن ابی مهاجر جهنی

عباد، نیز در میان آن کسان بود که از سراب های جهینه⁽²⁾ به دنبال حسین علیه السلام روان شدند، ولی بعد معلوم شد که در میان آنان بود و از آنان نبود، یعنی آنها رفتند و او ماند، آنها گریختند و او فدا شد.

(حدائق الوردیه) گوید: وقتی که حسین علیه السلام به زباله رسید، اعراب از پیرامون وی پراکنده شدند، و عباد ابن مهاجر با او ماند ملازم او بود تا به کربلا آمد، و روز دهم شد و آتش جنگ درگرفت، برابر دیدگان حسین علیه السلام پیش آمده در حمله اولی با کسانی که کشته شدند شهید شد. ابصار گوید: «به همراه حسین علیه السلام

ص: 295

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 201.

2- (2) گفته اند: وادی الصفراء وادی نخلستانی است و زراعت آن زیاد و آب آن جملگی از چشمه زار است و خود بالای ینبع از طرف مدینه است و آب آن به سوی ینبع جریان دارد و از جهینه و انصار و بنی فہر و بنی نهد است.

که - عقبه بن صلت جهنی

در اصابه گوید: وی عقبه بن صلت بن مالک جهنی است، ابن قانع نام او را ذکر کرده است، و از طریق عبدالحمید بن بهرام از شهر بن حوشب حدیث او را اخراج کرده، شهر بن حوشب گفت: از مردی شنیدم می گفت از عقبه ابن صلت بن مالک شنیدم می گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: نیست مردی که بمیرد و در دل او به قدر یک دانه خردل تکبر باشد و بهشت بر او حلال باشد.

(ابصار) می گوید: «عقبه از آن کسانی بود که از منازل جهینه که اطراف مدینه است از حسین علیه السلام تبعیت کرده و به همراه او آمدند، ملازمت وی را داشت و در زباله هنگامی که خبر مسلم ابن عقیل و هانی ابن عروه را برای امام علیه السلام آوردند و اعراب از پیرامون وی پراکنده شدند، او به همراه آنان که پراکنده شدند نرفت، او! چقدر کسان با معاشران خود شبیه و مشابه می نمایند. با آنان هم شکلند، ولی در موقع اصطکاک ممتاز و جدا خواهند شد.

(حدائق الوردیه) می گوید: به همراه امام علیه السلام بود تا به کربلا رسید. هنگامه روز طف که پیش آمد و آتش جنگ درگرفت، پیش روی حسین علیه السلام به جنگ پیش آمده و به مبارزه پیکار کرد تا کشته شد. و در روایت دیگر است که: در حمله اولی با کسانی که کشته شدند شهید گشت.»(2)

ص: 296

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 201.

2- (2) ابصار العین فی انصار الحسین: 201.

این عده ای که بخت آنها یاری داده و در عبور امام علیه السلام قدردانی از او کردند و به همراه وی آمدند؛ این نیکبختان که از آب جهینه گذشته و در خاک کربلا خوابیدند. پیامی به رهروان دارند که ما با آنکه دیگران پراکنده شدند باز نگشتیم، با آنکه هم مطامع و آمال دیگران و هم ضرر و خانه خرابی دیگران جملگی برای ما نیز بود، به علاوه در طوفان تمایلات و انحراف همقطاران واقع شدیم، ثابت ماندیم و بسی مشکل است که کسی همقطاران را ببیند از خریداری چیزی منصرف شوند و او بی رغبت نشود، این سه تن دو معنی قیمتی را در پیام خود ادا می کنند. نخست فداکاری در راه حقیقت با بروز بی رغبتی از جانب دیگران. دیگر، مقاومت در برابر جاذبه محاکات و حس تقلید با حفظ استقلال اراده، جاذبه محاکات و سرایت امراض روحی که آن را عدوان نفسی دانند؛ بسان محاکات دهان دره سبب می شود که انسان از فرمان عقل سرپیچیده و از عقیده خود دست برداشته، کورکورانه در پی دیگران برود.

ولی این سه تن آگهی دادند که چون به فرمان آئین و عقل، حقیقتی روشن شد، نایست به پیروی مردم نادان

از حق و حقیقت گذشت (قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ) 1 گویی می گویند که: در برابر حقیقت دم از وجود خود و هستی نباید زد، تا در کوی حقیقت توان گذر کرد، انصاف را این هنرمندان جان دادند و دم نزدند که ما زنده هستیم و این معنویت آنان پرقیمت تر از هر چیزی است، آنان خود نگفتند ما هستیم، به کوی کربلا رفتند که رفته باشند، لکن باد صبا نام آن را منتشر کرد، اینان با سکوت جان دادند، گویی از تفرقه همراهان دیگر شرمنده هستند، ولی چنین نیست.

آنجا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده رهروی که نظر بر مجاز کرد

اینان نگفتند، نگویند، ولی دانایان جهان نگفته می دانند و می فهمند که این سه نفر در برابر یک طوفان شورافزا مقاومت کردند، همه کس دیده که در موقع مسافرت همقطاران و هم میهنان و وداع همسفران، شور تازه ای در انسان احساس می شود و نیز همه دیده اند که: هرگاه یک عده از همراهان از بیم و هراس از پیش آمد خطری فرار کردند، در دل دیگران نیز بیم تازه ای افزوده خواهد شد، اقبال جمعی به وطن در تحریک عواطف انسان هنگامه ای می کند، اعراب

ص: 298

که از بین راه به همراه حسین علیه السلام آمده بودند، یا هموطن اینان بودند که گریختند و یا همسفر؛ به هر حال گریختن آنان در برابر چشم این سه تن پایدار طبعاً به رغبت اینان به وطن و بر بیمشان می افزود و هر قدر خود انسان از احساس خطری بیمناک است، همانقدر از گریختن دیگران به بیم او افزوده می شود و هر اندازه در غربت به یاد وطن دل می تپد، در دیدن گروهی دیگر که به وطن رو آورده اند بر اشتیاق او افزوده خواهد شد.

از مجموع اشتیاق ها و ترغیبات و بیم و هراس که از چندین سو بر این سه مرد پایدار هجوم آورد، یک طوفان عظیم بر روحيات و عواطف و خیال آنان می پیچید و با تمام قوه می خواست آنان را تکان بدهد ولی آنان استقامت کردند، معلوم است: خودداری کردن در این طوفان برابر است با استقامت در میدان جنگ، و گرچه از نطق و اظهار احساسات ایشان اثری دیده نشده، لیکن مانع از جلالت قدر و عظمت روحی آنان نخواهد بود. شاید برای جبران فرار اعراف قبیله به سکوت و خدمت و فعالیت پرداختند که بلکه به این اخلاص و صمیمیت از آن خجلت و سرافکندگی بیرون بیایند.

جمعی متحدان حسنش، جمعی متحیران خاموش.

كان من دعائه عليه السلام لاهل الثغور

اللَّهُمَّ وَإِيْمَا غَازٍ غَزَاهُمْ مِنْ أَهْلِ مِلَّتِكَ أَوْ مُجَاهِدٍ جَاهَدَهُمْ مِنْ أَتْبَاعِ سُنَّتِكَ لِيَكُونَ دِينُكَ الْأَعْلَى وَحِزْبُكَ الْأَقْوَى وَحِطُّكَ الْأَوْفَى، فَلَقَّهِ الْيَسْرَ وَهَيَّئْ لَهُ الْأَمْرَ وَتَوَلَّهِ بِالنُّجْحِ وَافْرَغْ عَلَيْهِ الصَّبْرَ وَسَهِّلْ لَهُ النَّصْرَ وَتَخَيَّرْ لَهُ الْأَصْحَابَ وَاسْتَقْوِ لَهُ الظُّهْرَ وَاسْبِغْ عَلَيْهِ فِي النَّفَقَةِ وَمَتَّعْهُ بِالنِّشَاطِ وَاطْفِئْ عَنْهُ حَرَارَةَ الشَّوْقِ وَاجْزُهُ مِنْ غَمِّ الْوَحْشَةِ وَانْسَهُ ذِكْرَ الْإِهْلِ وَالْوَلَدِ. (1)

دو تن سردار

این دو تن سردار نامی که بین راه ضمیمه شده و هم آهنگ با حسین علیه السلام شدند و در کوی شهیدان خوابیدند دو نفر پسر عمویند، دو نفر بزرگ مردند که در بین راه، امام علیه السلام به آنان برخورد و به همراه خود برد:

1 - زهیر

2 - سلمان

ص: 300

1- (1) صحیفه سجادیه: دعای 27، دعاؤه لاهل الثغور.

سردار ستون راست در لشکر حسین علیه السلام، شخصیت او را در این ترجمه از هر جهت در نظر بگیرید، زهیر است؟

زهیر مردی است به تمام معنی الکلمه، در میان قبیله خود از شرفا، در کوفه میان آنان فرود آمده، شجاعی است که در کارزارهای اسلامی (مغازی) برای خود ایستگاه های نامی و موطن های دیدنی دارد.

در آغاز طرفدار خون عثمان بود، در سال شصت که به حج رفت و با کسان خانواده به انجام حج پرداخت به قصد کوفه بازگشت، در راه با حسین علیه السلام موافق گردید، خدای او را هدایت کرده برگشت و علوی (طرفداری آل علی علیه السلام) شد.

طبری(1) به وسیله ابی مخنف از یک عده فراری ها به توسط سَدّی روایت کرده، می گوید: «در زمان حجاج بن یوسف، ما در سرای حارث بن ابی ربیع که در خرما فروشان است و بعد از زهیر بن القین به بنی عمرو بن یشکر از بجیله واگذار بود، حکومت به آنان اقطاع کرده بود، جماعتی انجمن کرده بودیم، چون اهل شام در آن خانه داخل نمی شدند، ما در آن خانه پنهان بودیم، من به آن فراری و فراریان گفتم داستان خود را که به همراه حسین علیه السلام آمدید بازگوئید:

این شخص فراری گفت و آنان گفتند: ما با زهیر بودیم، هنگامی که از مکه بیرون آمد و روی به کوفه می آمدیم، با قافله امام علیه السلام همدوش پیش می آمدیم. بیشتر از همه چیز از این بدمان می آمد که ما و کاروان امام علیه السلام با هم راه بیافتیم

ص: 301

که مبادا با یکدیگر در یک منزل پیاده شویم. بنابراین وقتی که حسین علیه السلام به راه می افتاد زهیر عقب می ماند و هرگاه حسین علیه السلام فرود می آمد، زهیر پیش می رفت؛ تا یک روز که در یک منزلی (1) با هم پیاده شدیم در این منزل چاره نبود، جز آنکه با امام علیه السلام با هم فرود آئیم و لکن حسین علیه السلام در یک جانب پیاده شد و ما در جانب دیگر، پس از درنگی در بین آنکه ما از توشه و غذای سفری که همراه داشتیم می خوردیم، به ناگهان نماینده و فرستاده حسین علیه السلام رو به سوی ما آمده سلام کرد و داخل شد و پیام او را ابلاغ کرد: ای زهیر! حسین بن علی علیه السلام مرا پیش تو برانگیخته و تو را به حضور خواسته.

برانگیخته (مبعوث) آن کسی است که خود بزرگ است نه بسان پیشخدمت و غلام که معمولاً برای فرمان فرستاده می شود، در موقع لزوم کسانی را که وزینند و حق آنان آن اندازه فرمانبری نیست که به دنبال هر فرمانی فرستاده شوند برانگیخته می کنند.

ص: 302

1- (1) این منزل زرود است. شاید زهیر از سال پیش به زرود برگشته و در اینجا می بوده و این هنگام با کاروان امام علیه السلام به راه افتاده و شاید از جهت اهمیت قضایای عراق در موقع. با شتاب از عقب امام بعد از انجام حج دو منزل یکی می آمد. ولی به هر حال امام به سرعت سیر می کرده از شتاب امام علیه السلام که در راه دو منزل یکی می آمده است و از اینکه وی در ترویج بیرون آمده و حاجیان تا روز 13 گرفتار اعمالند؛ این روایت مستبعد می نماید که به واسطه اهمیت حرکت حسین علیه السلام به سمت عراق بسیاری از اهل عراق که در مکه بودند شتاب داشتند که خود را از عقب برسانند و ببینند قضیه به کجا می انجامد. و طبری در روایت دیگری گوید: و ذکر کرده اند که: زهیر بن قین؛ حسین علیه السلام را در حالی که حاج بود ملاقات کرد و به همراه او آمده، و ظاهر این عبارت این است که در مکه ملاقات رخ داده است.

می گوید: لقمه به دست، همه از حرکت ایستادیم. گویی دست ما خشک شده، هر کس هر چه در دست داشت انداخت، بهت زده و بی حرکت ماندیم، تو گویی پرنده بر سر ما نشسته است.

(ابومخنف) می گوید: دلهم دختر عمرو (زن زهیر) این حدیث و پیش آمد را پس از قضیه کربلا برای من بازگو می کرد. گفت: من گفتمش پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله مبعوث پیش تو می فرستد که دیداری از او بکنی، تو با این حال پیش نمی روی؟ سبحان الله! اگر بروی و سخنش را بشنوی و برگردی چه خواهد شد.

یعنی تو خود می باید پیش از اینکه او بفرستد به دیدار او، بشتابی.

راوی گفت: پس زهیر نزد امام علیه السلام رفت و درنگی نشد که برگشته آمد، گویی خبری با نوید آورده، با رخی روشن مانند آفتاب از پیش شاه برگشته می خواهد بشارتی بدهد، این بشارت لایق مژدگانی است، نخست فرمان داد که سرآورده اش را از زمین کنند، خیمه را خوابانند و اثاثیه و بنه او را رو به خرگاه حسین علیه السلام بردند، بعد به من گفت: تو طلاق، خود را به قبیله ات برسان؛ زیرا من دوست ندارم که از من جز خیر به تو برسد.

اذا ترک الانسان اهلا ورائه ویمم کافوراً فما یتغرب

«ابوطیب»

بعد به یاران و همراهانش گفت: از شماها، هر آنکس دوست دارد به دنبال من بیاید، بیاید، وگرنه این آخرین دیدار است، می خواهم حدیثی را برای شما

1- (1) بلنجر به وزن سمندر، شهرستانی است در ولایت خزر پشت باب الابواب، به سال 32 در زمان عثمان به دست عبدالرحمن ابن ربیعہ باہلی و سلمان فارسی فتح شد. (بلاذری گوید) سلمان ابن ربیعہ آن را فتح کرد و از آن گذر کرد، خاقان چین در آن طرف بلنجر با سپاہ خود از او جلوگیری کرد، وی با چهار ہزار یاران خود شہید شد، در آغاز ترکھا از آنان بسی بیم برداشته بودند و می گفتند: اینان ملانکہ اند، اسلحہ در آنان کارگر نیست، تا اتفاق افتاد کہ ترکی در میان بیشہ نزاری یا جلگہ پردرختی پنهان شد و بہ یک تن عرب مسلمان تیر انداخت. تیر کارگر شد و وی را کشت، او برگشتہ در میان قبیلہ خویش صدا کشید کہ اینان نیز می میرند. چنانکہ شما؛ برای چہ از آنان می ترسید. پس جرأت کردند و با آنان پیکار کردند تا عبدالرحمن شہید شد، و سلمان بن ربیعہ پرچم را برگرفت و ہموارہ جنگ کرد تا توانست برادرش عبدالرحمن را در نواحی بلنجر دفن کرد و با بقیہ جنگجویان مسلمین کہ سلمان فارسی و ابوہریرہ نیز در میان آنان بودند از راہ گیلان برگشتند و گفتار زہیر، کہ سلمان بہ ما گفت: می توان تصور کرد کہ سلمان باہلی باشد کہ رئیس لشگر بود، و شاید سلمان فارسی باشد؛ زیرا بہ گفتہ طبری در تاریخ و ابن اثیر در کامل، وی نیز در میان این لشگر بودہ، یکی از شعرای باہلی عبدالرحمن ابن جمانہ باہلی گفتہ: و اَنَّ لَنَا قَبْرَيْنِ قَبْرَ بَلَنْجَرٍ وَقَبْرًا بَارِضَ الصَّيْنِ يَا لَكَ مِنْ قَبْرِ هَذَا الَّذِي بِالصَّيْنِ عَمَّتْ فَتُوحَةٌ وَ هَذَا الَّذِي يَسْقَى بِهٖ سُبُلُ الْقَطْرِ مَنْظُورُشْ از این دو کشتہ و دو قبر کہ از افتخارات خود می شمارد، یکی قبر ہمین سلمان باہلی است و دیگری قبر قتیبہ بن مسلم است کہ در چین آرامگاہ دارد. در این شعر اشارہ دارد بہ قضیہ معروف کہ راجع بہ تابوت سلمان در ترکستان رخ داد. گویند: سپاہ ترک، جنگجویان عبدالرحمن یا سلمان باہلی را کشتند، ولی ہر شب در آرامگاہ آنان نوری می دیدند، بہ این واسطہ بدن سلمان را برداشته در میان تابوتی گذاشتند و در سال قحط بہ وسیلہ آن استسقا می نمودند.

فیروزی به ما داد، غنیمت هایی به ما رسید، پس سلمان به ما گفت: آیا خرّم و شاد مانید به این فیروزی که خدا داده و غنیمت هایی که به شما رسیده؟

گفتیم: آری. او به ما گفت: این شادی به جا. ولی آنگاه که جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله را درک کردید سزد، برای اینکه به آنان همراهی کرده آنها را مدد دهید، بیشتر از این غنیمت که به شما رسیده شاد و خرّم باشید. از آن شاد باشید که به همراه آنان و به یاری ایشان جنگ می کنید، بنابراین من با شما وداع می کنم، همه شما را به خدا سپردم (یعنی شما اینک تکلیف خود دانید لکن من...)

می گوید: بعد از این پیوستگی به خدایم سوگند! همواره سردسته و اول آن انعبابه بود تا به همراهش کشته شد و شدند.»⁽¹⁾

قَوَاصِدُ کَافُورِ تَوَارِكُ غَیْرِهِ

وَمِنْ قَصْدِ الْبَحْرِ اسْتَقْلَّ السَّوَاقِیَا

وَجَاءَتْ بِنَا اِنْسَانٌ عَیْنَ زَمَانِهِ

وَخَلَّتْ بَیَاضًا خَلْفَهَا وَمَاقِیَا⁽²⁾

«ابوطیب»

آری، اول بود در هر کاری. در سخنوری، در فرزاندگی در تسلیت و دلداری دادن، در جنگجویی و بهادری، در صلح اندیشی، در رأی و شورا، در پرچم داری، در فرمان جنگ و سرلشگری، نه تنها در جنگ فرمانده

ص: 305

1- (1) تاریخ الطبری: 299/4؛ اعیان الشیعه: 595/1؛ روضه الواعظین: 178.

2- (2) الکنی و الالقاب: 141/3؛ اعیان الشیعه: 526/2؛ سیر اعلام النبلاء: 191/16.

ستون راست لشکر در هنگامه کربلا بود، بلکه در مراحل ادب و حسن منطق نیز او را خداوند سخن باید گفت. از جمله سه سخنرانی او که در زیر به آن برمی خورید معلوم می شد: مقتضیات مقام همیشه در خاطر او حاضر و سخن رسا در آستیش بوده، توانایی قریحه و سنجیه صالحه اش هر گفتار بهنجار را در موقع خود در خور آن مقام ادا می کرد، وی در سخنرانی مانند موسیقاری بود که قدرت و سرعت او بیش از مقتضیات مقام باشد، و مقتضیات را عاجز کند، برابر دشمن بسان پیغمبر نیکخواه، و برای همراهان بسان امیر لشکر توانا، و برابر مهین سرور آئین بسان فداکار شیدا می بود، در سخنرانی از عهده همه این مقتضیات برمی آمد، به مناسب این مقامات گوناگون سخن می راند، در برابر شورش روحیه یک تن بزرگ را نشان می داد که هیچ حادثه ای از حوادث بزرگ او را هراسان نمی کند، بلکه اشباع هم نمی کند، فوران روحیه او بیش از هر حادثه ای است. آری، حوادث او را کوچک نمی کرد، ولی به عکس او با زبان گویای خود، همه گونه مواقع را اشباع می کند، از کثرت و قدرت دشمن نمی هراسد، به نهیب خود موقعیت نظامی خود را حفظ و به حفظ موقعیت خود فزونی بر نیروی دشمن می کند. دشمن را کوچک می کند خود را بزرگ می نمایاند، و دشمن را تحقیر می کند، از جنگجویی کسری ندارد، ولی در عین حال از مصلحت اندیشی برای فرقه ای از مسلمین که در آن پیش آمد حیات اسلام و آبروی آن را در معرض خطر انداخته اند فروگذار نمی کند، گویی تنها یک نفر پیامبر مصلحت اندیشی است که با نیروی عقل بر هیاهوی اراذل و اوباش

چیرگی خواهد، در عین حال در موقع سخنرانی گویی یک نفر شاعری است که به سر فرصت نشسته و میدان جنگ را فراموش کرده، اینک با هندسه قریحه فروزان خود، جملات سخن را یک یک پر از معنی می کند و به ترتیب می چیند. الفاظ را کوتاه می گیرد چنانکه گویی فرصت اندک است و وی برای ادای پیامی به سوی جهان آمده، پیام خود را می رساند و می رود. دو قطعه سخنرانی در برابر امام علیه السلام دارد که به اخلاص و صمیمت در تسلیت خاطر او گفته، و دو خطابه دفاعیه در برابر لشکر دارد، که عصر تاسوعا و بامداد عاشورا رو بروی لشکر ایستاده و آنها را از آینده ننگین اقدامشان با خبر و تهدید می کند. آن دو در وادی ادب با اختصار و کوتاهی، و این دو در اصرار بر رهبری قابل ملاحظه اند، منتظر باشید که هر یک را به دقت بنگرید.

نخستین نطق زهیر در ذی حُسم

در افتتاح پاسخ برای خطبه (1) شورآمیز امام علیه السلام ابومخنف می گوید: وقتی که حرّ ابن یزید ریاحی با حسین علیه السلام درباره خط راه و مسیر او به جلوگیری برخواست، جلوراه آمده به خیال آنکه امام علیه السلام را آنجا که خود می خواست پیاده کند. امام علیه السلام از او نپذیرفت، بعد از دلتنگی هایی کار به آنجا انجامید که او نیز راه امام علیه السلام را گرفته و با نظر پاسبانی و مراقبت پیش می آمد. تا وقتی که

ص: 307

1- (1) خطابه سه گونه است: یا برای تحییب است یا برای تنفیر یا شور و خطبه امام که ذکر خواهد شد، به ظاهر برای تنفیر از دنیای دون و تحییب به جوار یزدان پاک است، ولی بعد از دقت معلوم می شود که برای شوری در جنگ آینده و برای استمزاج از همقطاران و یاران بوده است.

امام علیه السلام به ذی حُسم رسید. «کوهی است در دست چپ کسی که از حجاز به عراق می آید» کاروان امام در دامنه آن کوه بار انداخت، در آن فرصت اندک امام علیه السلام در آن سرمنزله درنگ کرد، و برای یاران و همراهان خویش در آنجا خطبه ای خواند و گفته اند که: این خطبه را در هنگام پیاده شدن در کربلاگفت: به هر حال آن خطبه ای است که در آن می فرمود، اما بعد، پیش آمد کار این است که پیش آمده و می بینید دنیا خود را به ناشناسایی زده، و این ناشناسایی خود را ادامه خواهد داد، از عمر ما نیز چیز زیادی نمانده، پیمانۀ نزدیک است پر شود، از معیشت دنیا هم چیز صحیحی به دست نیست، از دنیا معیشت با خفتی و خستی و چراگاه پر وزر و وبالی باقی مانده، نمی ارزد که انسان برای آن، تن به خواری دهد، آیا نمی بینید که به حق عمل نمی شوید، و از باطل جلوگیری نمی توان کرد. بنابراین، مؤمن چون خود را به حق می داند، باید به مرگ که وسیله دیدار خدا است رغبت داشته باشد، من خود، مرگ را سعادت می دانم و بس، زندگانی با این ستمگران را خستگی و فرسودگی می دانم و بس. (1)

این تفسیر مضمون آن خطبه و خلاصه ای از خود خطبه بود و از این تنفیر زندگانی دنیا و تحبیب به جوار خدا، مطلب دیگری در پس پرده استنباط می شود و البته همراهان هم استنباط کرده اند، استفاده می شود که این خطبه برای استمزاج رأی همراهان است در باب صلح و جنگ، و در این سخن پیشنهاد جنگ است، اگرچه به طور روشن، این مطلب را

ص: 308

نمی بینید، ولی بعد از دقت و بررسی از پرده سخن بیرون می آید، به هر حال برای کشف منویات امام علیه السلام این سخن کافی بود، همقطاران آنچه می باید بشنوند، شنیدند و آنچه لازم به گفتن نیست فهمیدند، فهمیدند که گوینده از فرط بزرگی به آنان روشن نمی گوید که رأی شما چیست؟ آیا با من حاضرید و به دنبال من تا هر جا خواهید آمد؟ ولی ناگفته می خواهد، همراهان خود آخرین درجه همراهی خود را بگویند، بنابراین هر کدام نیت حسنه ای دارند، اکنون می باید اراده و تصمیم خود را بگویند، فداکاری و جان نثاری خود را به عرض برسانند و آیا به چه صورت بگویند؟ و آیا روی این زمینه که امام علیه السلام معرفی کرد و فرمود: دنیا به ناشناسائی خود خواهد ادامه داد، و به کام انسان نخواهد شد، از عمر هم هر چه می باید گذشته، از معیشت و زندگانی هم جز پیشیزی پست باقی نمانده است.

چراگاهی است زهرآگین، به اندازه ای که نمی ارزد برای آن تن به خواری دهد، برای امام علیه السلام خستگی آور است به پایه ای که مرگ سعادت است، چه پاسخ باید داد؟

معلوم است تکلیف جواب روی این زمینه آسان است و مشکل، همه همراهان از گوینده نخستین خود منتظر پاسخ اند، جواب او را سرمشق خود قرار خواهند داد و اگر نقصی در جواب او باشد آنان جبران خواهند کرد، ولی مهین گوینده اول (زهیر) به قدری در جواب رشادت کرد و با تناسب و اختصار قدردانی بروز داد که مافوق نداشت، وی فرصت وقت را در جواب از دیگران نگرفت و بر آنان تنگ نکرد:

نخست با همراهان مراعات ادب کرده برای جلو افتادن از آنان اجازه خواست، و بعد با چند جمله مختصر هر که هر چه بخواهد ابراز داشت. در عین اختصار تقانی و فداکاری و انکار ذات و لذات را در برابر حقیقت، به اعلائی درجه اظهار کرد، در ضمن حریت از حب مال و جان، دلبستگی خود را به حق و آیت حق به نهایت درجه نشان داد، گوینده نخستین فهمید که مقصود امام علیه السلام از این عرض نیت خود و پیشنهاد مرگ برای خود و همراهان. اسمتراج است که مذاق آنان را به دست آورد. بنابراین مذاق خود را گفت:

ابومخنف می گوید: پس از ختم سخن امام علیه السلام، زهیر با همت بلند برپا خاست و رو به همراهان خود کرد و گفت: آیا شما تکلم می کنید یا من بکنم؟ شما حرف می زنید یا من بزنم؟ شما به پاسخ سخن می گوئید یا من بگویم؟ آنان گفتند: خیر، تو سخن بگو.

پس در خطابه جوابیه، راه بسیار صحیحی رفت که عقده دل پر جوش دیگران شکفته شد و زبان به دهان بعضی گذاشته شد، و امام علیه السلام را به همان اندازه که توقع داشت، بلکه با بهترین نقشه و فرضیه ای که می شود اجابت کرد اجابت کرده و جواب عرض کرد. و چون با منطق قیمتی گرانبهای خود افتتاح رشادت نمود و برای یاران موقعیت معلمی داشت، از امام علیه السلام احسنت گرفت که دعایش کرده سپس فرمود «خیراً» خیر ببینی. (1)

ص: 310

1- (1) فقام زهیر فقال لاصحابه: اتتكلّمون ام اُنكلم. قالوا. بل تكلّم. فحمد الله و اثني عليه

پس از اجازه خواستن از همقطاران و اجازه دادن آن هم آهنگان، حمد و ثنای سبحان را کرده، سپس گفت:

ای برگزیده ما، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله، مقاله و گفته ات را درست شنیدیم یعنی فهمیدیم، خدایت در این پیش آمد تاریک، راهی بنماید و دری به رویت بگشاید، خدا رهبرت باد، به ذات خدا سوگند! اگر ممکن بود که دنیا برای ما باقی بماند و ما در این دنیا به حکم خلود جاوید باشیم، و جدایی از چنین دنیائی فقط و فقط به یاری و مواسات تو رخ می داد، البته ما نهضت(1) به همراه تو را، بر اقامت در چنین دنیا بر می گزیدیم. «یعنی تا چه رسد به اکنون و دنیای حاضر که خود به خود منقطع است.»

غم عشقت ز گنج رایگان به وصال تو ز عمر جاودان به

کفی از خاک کویت در حقیقت خدا دونه که از کون و مکان به(2)

پس حسین علیه السلام دعایش کرد که (خیراً) یعنی خیر بینی، ای مرد با فتوت.

ص: 311

-
- 1- (1) باید از جهات عدیده نهضت را با شورش و آشوب فرق گذاشت. هم از جهت اشخاصی که به آن قیام می کنند، هم از جهت مبدأ آنان، هم از جهت غایت منظور.
 - 2- (2) باباطاهر همدانی.

این دعای امام بر این جواب افتتاحیه و افتتاح جواب همسفران، به منزله این است که فرموده باشد: زنده باد، و این شکرانه و زنده باد بسی به موقع بود چرا؟ برای اینکه در برابر آن پیشنهادش که فرمود: رغبت به مرگ برای مؤمن و برای ما بجا است که بخواهیم بیعت نکنیم و اگر جنگیدند بجنگیم، پس با این حال، آیا شما مایلید که به همراه من باشید و نهضت کنید. این مرد فرزانه برخاست و بالاتر و برتر از آن پایه، در راه او ایستادگی کرد. امام علیه السلام روی آن پایه که از عمر و از پیمان آن چیزی باقی نمانده و از معیشتش اندکی آن هم زهرآگین و پر وزر و وبال بیش نیست، به آنان پیشنهاد اقدام کرد. و این راد مرد در پاسخ گفت: تو ارزش داری که برای نهضت با تو از دنیا، دنیا عمر اگر فراهم بود بگذریم، استمزاج فرمودی و رأی و مذاق ما را خواستی. رأی و مذاق ما این است که نمی گوییم مرگ خوب است یا زندگی؛ تنها می گوییم با تو بودن خوب است، زندگی و حقیقت عمر همان است که تو گفتی، عمر کوتاه و اندک است.

اگر با این ستمکاران بخواهیم در این عمر اندک بسازیم و شریک ظلم باشیم، می توان اندکی چرید ولی آن اندک هم زهرآگین و پر از وزر و وبال و اگر بخواهیم نسازیم و کنار بکشیم این زندگی با گمنامی به پایان می رسد و با تو سری خوردن می گذرد.

پس بالحقیقه: برای دیدار خدا از چنین متاع غیرقابلی گذشته ایم. تو مبارزی که چیزهای قابل برای تو فدا کنیم و به راه تو بگذریم.

لَعَلَّ الَّذِي خَوَّفْتَنَا فِي أَمَانِنَا يُصَادِفُهُ فِي أَهْلِهِ الْمُتَخَوِّفُ

نحن بنوالموتی فمابالنا نعاث ما لا بد من شربه

تبخل ایدینا باروا حنا علی زمان و هی من کسبه

فهذه الارواح من جوّه و هذه الاجسام من تُربه (1)

زهی فتوت که عمر و جان را جلو پای پیشوا و برگزیده خود می اندازد و می گوید: ناقابل است. با شیفتگی و دلباختگی اظهار آخرین درجه دلدادگی و شیدایی را می دارد، اما به نام نهضت و به اسم حرکت و سربلندی که حماسه را می افزاید و رغبت ملوکی و شور سروری می دهد و سر را از شور شاهانه پر از جنب و جوش می کند، نه به مانند هوس شاعرانه که برای خط و خالی همه چیز را از دست می دهد.

در سالهای 1340-1350 در هنگام تحصیل در زاویه قم شبی، قریحه خاموش من گویا شد. آن شب تاریک از اثر مطالعه این کلمات درخشنده بسان آسمان پرستاره ای بود، در عین حال اشکم می ریخت و بسان جو بارش ابری پر ریزش در چشم و دیده من بود از اثر حرارت و گرمی این سخنوران و این سخنان بسی متأثر شدم. سرم داغ شد، دلم به جوش آمد. به ویژه از سخنان زهیر و به یاد آوردن طلاق زنش و شور حماسه بی پایان و بی تابی او در جواب: با آنکه هیچگاه سابقه به شعر و شاعری نداشتم، از اثر گویایی آنان من هم گویا و با زهیر هم زبان شدم و این چند شعر را که فی البدیهه گفتم ترانه ساختم. سخنان زهیر را تکرار می کردم و هر نوبت در بدرقه آن، سرشک روان و اشک می فرستادم و

ص: 313

می گفتم.

ما به تو دل بستگان نه نفس پرستیم

بنده شاهیم و دلخوشیم که هستیم

خار ملامت به پای دل بخلیدیم

تیر بلای تو تا به سینه شکستیم

طایر قدسیم و ز آشیانه رمیده

کوی تو را آشیانه دیده نشستیم

عارف و عامی فکار فکر پریشند

ما به غم تو ز دام غم هله رستیم

« خلیل صیمری کمره عفی الله عنه »

زهیر رأی می دهد به جنگ با حرّ.

ابومخنف می گوید: «وقتی حرّ ریاحی در کربلا- برای پیاده کردن و فرود آوردن بر امام علیه السلام تنگ گرفت، در صدد توقیف و نگاه داشتن او افتاد و امر ابن زیاد برایش آمده بود که حسین علیه السلام را در سرزمین بی آب و سبزه و بی قوت فرود آور. جایی که قریه و ده و دیوار نباشد که بتوان سنگر کرد، حسین علیه السلام به حرّ فرمود: ما را بگذار که در این قریه پیاده شویم. یعنی «نینوا» یا این قریه دیگر یعنی (غاضریه) یا این قریه یعنی (شُفیه) حرّ نپذیرفت و گفت: نه، به خدا قسم! این کار در قوه و استطاعت من نیست، این مرد را برانگیخته و برای تفتیش و دیده بانی بر من گماشته اند.

در این پیش آمد، زهیر به امامش علیه السلام پیشنهاد داده گفت: ای پسر رسول خدا! کارزار با این مردم بر ما آسان تر است از جنگ با کسانی که بعداً خواهند آمد،

به جانم قسم! بعد از اینها عده ای به سر ما می ریزند و به هوای ما و به سراغ ما خواهند آمد که برابری با آنان برای ما میسر نیست، زعیمش فرمود: من نمی خواهم چنین شناخته شوم که من به جنگ ابتدا کنم. (1)

باز زهیر عرض کرد: پس ما را به این قریه حرکت بده که دارای برج و بارو است و مانند دژ محفوظ است و به علاوه بر لب فرات است که به آب دسترسی داریم و اگر جلوگیری کردند اقدام به جنگ می کنیم؛ زیرا جنگ با اینان بر ما سهل تر است از جنگ آنان که بعد از این خواهند آمد، حسین علیه السلام فرمود: کدام قریه؟ عرض کرد: آن قریه عقر (نام آن قریه بوده) امام علیه السلام فرمود:

«اعوذ بالله مِنَ الْعَقْرِ» پس در همان مکان که کربلا باشد پیاده شد. (2)

زهیر و حبیب عصر نهم برابر لشکر به نطقشان، دشمن را از شورش و ستیزه باز می دارند

ابومخنف می گوید: «هنگامی که عمر سعد دل بر جنگ یک جهت کرد شمر بن ذوالجوشن (لعین) به لشکرش فریاد زد که: سواران خدایی سوار شوید مژده

ص: 315

1- (1) از اینجا معلوم می شود امام علیه السلام از اقدامی که به ظاهر به صورت آشوب طلبی و شورش و خروج باشد پرهیز می کرده است. معلوم است نمونه آشوب طلبی حمله ابتدائی است. امام علیه السلام نهضت خود را متکی به رغبت مردم و دعوت توده می فرمود که نشانه آن مصلحت جویی و خیرخواهی و قیام برای اصلاح است و برای این مدعا می باید گذشته از استحقاق خود، سبب قیام خود را تقاضای مردم و دعوت توده و رغبت آنان معرفی کند به طوری که اگر آنان از دعوت خود برگردند من نیز بر می گردم.

2- (2) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: 94؛ ابصار العین فی انصار الحسین: 163.

بهشت دارید. در این حال حسین علیه السلام در پیشگاه سرپرده اش نشسته، به شمشیرش تکیه زده و از پینکی سرش را بالای زانوها گذارده و به طور (احتباء) عبا را به خود پیچیده و زانوها را در بغل گرفته، در این حال شمشیرش بر کمر است. لشگر که جنیدند از هیاهوی آنان، خواهرش زینب نزدیک آمده می گفت: ای برادر! دشمن نزدیک آمد (و این پیش آمد روز پنجشنبه نهم محرم بعد از عصر است)

البته در آن لشکرکشی عصرانه، که آفتاب رو به رفتن و وداع، ظلمت شب رو به آمدن بود، صدای هیاهوی دشمن خونخوار برای زینب علیها السلام و هر کسی که در دیار غریبی دستش از آسمان و زمین بریده، وحشت افزا خواهد بود.

و عباس نیز پیش آمد که برادرم، این مردم خود را به تو رساندند. حسین علیه السلام از جا بلند شد فرمود: عباس! سوار شو (جانم به فدایت ای برادر) و نزدشان برو. سبب پیش آمدنشان را بپرس، پس عباس به سرداری 20 تن از همراهان سوار شد که از جمله آنها حبیب بن مظاهر و از جمله زهیر است. جلوی لشکر آمدند، آنگاه عباس از سبب اقدام پرسید، گفتند: فرمان امیر آمده به سر فرود آوردن، یا جنگ کردن و کشته به خاک افتادن. عباس فرمود: پس شتاب نکنید تا من نزد ابی عبدالله علیه السلام برگردم و سخنان شما را بگویم. بنابراین لشگر ایستاده گفتند: ملاقاتش کن و اطلاع بده بعد بیا و ما را ملاقات کن و گفته اش را به ما بازگو، عباس علیه السلام برگشته و رفت به هوای اینکه بازگردد و یاران و همراهانش برابر لشگر ایستادند، در این موقع حبیب به زهیر پیشنهاد کرده گفت: با این مردم

سخنی بگو اگر بخواهی تو؛ و اگر تو نمی خواهی من گفتگو کنم؟ زهیر گفت: تو چون آغاز کرده ای پس تو بگو، پس حبیب شروع به سخن کرده گفت: ای قوم!... تا آنجا که گفت: ای قوم! مبادا خون بندگان خوب خدا و پارسایان این شهر شما که در سحرگاهان کارشان به اجتهاد و کوشش است و همی به ذکر خدایند به گردنتان باشد. اینجا عزره بن قیس کلامش را قطع کرده و گفت: ای حبیب! تو هر چه می توانی خودستایی و تزکیه نفس می کنی. زهیر در برابر آن بی ادبی به پاسخ عزره گفت: خدایش او را تزکیه کرده و هدایت نموده بدون شک، بدون شبهه. ای عزره! از خدا بترس و از غضب خدا بپرهیز، این را بدان که من از ناصحان تو هستم. حقیقت را بی لفافه، چون خیرخواه توام به تو می گویم. ای عزره! تو را به خدا مبادا از آنان باشی که بر کشتن نفوس پاک بی گناه معین شوی و یار کجروان و یاور گمراهان باشی.

مکن کاری که بر پا سنگت آید جهان با این فراخی تنگت آید

چو فردا نومه خونون نومه خوندند تورا از نومه خوندن ننگت آید⁽¹⁾

عزره گفت: ای زهیر! تو پیش از این (به عقیده ما) از شیعیان این خانواده نبودی تو طرفدار عثمان بودی و بس.

زهیر گفت: از این ایستگاهم آیا پی نمیبری که من از ایشانم، اکنون که این مذاکره شد. آگاه باش به خدا قسم! من هرگز نامه و نوشته ای برای او به سوی او نگاشتم، هرگز فرستاده نزد او نفرستاده ام. هرگز به یاری کردنش وعده ای ندادم،

ص: 317

ولیکن من و اورا، فقط راه به هم پیوست و وقتی دیدمش، به واسطه او به یاد پیغمبر خدا افتادم، و آن مکان و منزلتی که پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله دارد به خاطر آوردم و شناسا و بینا بودم که از دشمنانش و از حزب شما (که نامه فرستاده و دعوتش کرده اید) چه بر سرش خواهد آمد. از این رو تصمیم من این شد که یاریش کنم و در حزبش داخل باشم، جانم را فدای جانش قرار دهم تا حقوق خدا و رسولش صلی الله علیه و آله را که شما ضایع گذاشته، تضییع کردید حفظ کنم. راوی می گوید: صحبت که به اینجا رسید عباس برگشته و رو به ما آمد و از آنان مهلت یک شبه خواست. لشکر در این باره با هم گفتگو کردند، بعد رضا داده و برگشتند.»⁽¹⁾

زهیر در انجمن درخشنده شب عاشورا

«شب مردان خدا روز جهان افروز است»

ابومخنف از ضحاک بن عبدالله مشرقی روایت کرده گفت: «وقتی که شب دهم شد، در آن شب خطر خیز حسین علیه السلام با یاران و اهل بیت خویش باز تجدید

ص: 318

1- (1) فقال له زهير، ان الله قد زگاها و هداها فاتق الله يا عزرة، فانني لك من الناصحين انشدك الله يا عزرة ان تكون ممن يعين الضلال على قتل النفوس الزكية، فقال عزرة: يا زهير ما كنت عندنا من شيعه هذا البيت، انما كنت عثمانياً، قال افلا تستدل بموقفى هذا على اني منهم اما والله، ما كتبت اليه كتابا قط، و لا ارسلت اليه رسولا قط و لا وعدته نصرتي قط، ولكن الطريق جمع بيني وبينه، فلما رأته ذكرت به رسول الله صلى الله عليه و آله و مكانه منه و عرفت ما يقدم عليه من عدوه و حزبكم، فرأيت ان انصره و ان اكون في حربه و ان اجعل نفسي دون نفسه، حفظاً لما ضاع يعثم من حق الله و حق رسوله. «مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: 105؛ ابصار العين في انصار الحسين: 163؛ اعيان الشيعة: 71/7»

مذاکره کرده، آن خطبه شگفت انگیز را خوانده به آنان اجازه رفتن داد.

گر چه معنای آن دور باش و آن انکار و گفتار بسی مشکل است و بر هر یک از اصحاب و اهل بیتش شنیدن فقرات خطبه سنگین و گران آمده و مستمعان آن خطبه هیچ یک انتظار شنیدن آن را نداشتند. ولی هر کلمه آن به شگفت آنان می افزود، آنان را به فکر می انداخت که جمله بعد و کلمه بعد چه خواهد بود؟ برای شنیدن کلمه بعد و فهمیدن مقصود اصلی امام علیه السلام تشنه تر می شدند ولیکن حاضر نبودند به واسطه حمیت و غیرت و از خودگذشتگی که در خود سراغ داشتند، آن سخنان را تحمل کنند، از گوش خودشان بار نمی داشتند که آن سخنان را بشنوند و آن خطبه به گوششان بخورد، به ویژه پایان سخن، گرچه از علو همت و ابای نفس آن امام بزرگوار این دور باش مستبعد نبود، که مبادا احساس شود کسان و بستگانش منتهی در وقت تنگ بر آن یگانه دارند که او را تنها نگذاشته، بروند.

باری امام علیه السلام به سخن شروع نموده فرمود: این سخنان که می خواهم بگویم از بدی شما و بی مهری و یا بی وفایی شما نیست؛ از آن نیست که بوی بی وفایی از شما احساس شده باشد، حاشا، بلکه بهتر از شما در وادی وفا سراغ ندارم، و نیکوتر از شما ندیده ام، ولی چون این مردم مرا می جویند و بس، و اگر مرا بیابند با دیگری کاری ندارند، بنابراین شما بروید، جان خود را از این مهلکه برهانید، وسایل فراهم شده، هان! این شب است، تاریکی همه را فرا گرفته است، به تاریکی تا صبح نشده می توانید به هر جا برسید، شب، کار مرکب زیر پا را می کند، می تواند انسان را به جایی برساند، در تاریکی خود انسان را از وادی خطرناک برهاند،

شما بروید ولی هر مردی از شما، دست یک تن از جوانان خانواده مرا بگیرد و در این سیاهی شب پراکنده شوید.

خطبه مبارکه این مضمون را می‌پروراند، ولی آیا مراد از این سخن امر و فرمان بود یا رفع تکلیف، یا هیچ یک از اینها نبود، زیرا نه این فرمان واجب‌الاطاعه بود و نه هم تکلیف مرتفع می‌شد، شاید واگذاری به تکلیف خود و اختیار خودشان بود که مبادا به رو در مانده باشند یا حضرت وی را در فداکاری نیازمند به مساعدت خود ببینند، با آنکه حسین علیه السلام حجتش در تنهایی روشن تر می‌بود؛ زیرا معلوم بود و معلوم می‌شد که آمدن به کوفه از روی دعوت و رغبت توده بوده که تهیه و تدارک کافی با خود بر نداشته، به علاوه حسین علیه السلام و جمیع ابطال در سعادت و راه رسیدن به آن نیازمند به کسی جز ذات خویش نیستند، در نفس خود به خود از ضروریاتی که خدا برای درک سعادت موهبت فرموده نصیب وافر دارند، اختلاف و تفاوتی که چنین رجال با مردم دیگر دارند این است که: برای انجام وظیفه از مصادر خارجی و اعتماد و تکیه به آنها و تشویق و ترغیب و تحریک دیگران استقلال خاصی دارند، و حقاً از دست دادن ثروت یا رفتن پسر و برادر و همراهان، آنان را کمتر مرعوب می‌کند، از تنهایی هراسی ندارند، شیون و ناله شان کمتر است؛ پیش آنها آسان است که با کمال آرامش و شکیبایی و بردباری سخت ترین پیش آمدها را تحمل کنند، شیوه پیامبرزادگان است. آنان از همه چیز حتی از فتح و پیروزی و دولت، به حق و حقیقت اکتفا می‌کنند، و اعتماد به خدای خود و به نفس خود و به کفیل خلقت

می کنند، برای بهره برداری از عمر در نظر آنان همین بس است که انسان حقیقت را احراز کند و همین که از احراز او فارغ شد بمیرد و نماند. بعد از احراز فضیلت، پیش آنان غوغا و تنهایی هر دو یکسان است و آیا انسان از زندگانی چه ثمره ای جز احراز حقیقت باید بخواهد؟ و اگر آن را داشت دیگر چه نیازی به یار و یاور و یا درازی عمر دارد؟

بنابراین اگر مرگ در ذائقه همراهان تلخ است آنان به نامرادی نرسند، از این رو امام علیه السلام می گوید: نامرادی من یا مراد، هر چه باشد پیش آمده، هر کس این پیش آمد را نامرادی خود می بیند برود، من حاضرم به کشته شدن خود و به سلامت رفتن کسان و خویشان و یاران و نزدیکانم.

پس از این بیان پیش از همه عباس ابوالفضل علیه السلام به جواب برخواست و باقی کسان خانواده اش به دنبال وی، هر یک به نوبه خود پاسخ گفتند؛ و بعد از آن اهل بیت مسلم بن عوسجه جواب گفت، و بعد از او سعید ابن عبدالله پاسخ مساعدی داد:

هر یک دوست دارند که هم خودشان بگویند و هم جواب سایرین و سخن ناطقان آن انجمن را بشنوند، دوست دارند بشنوند اما جوابی لایق این مجلس و این خطیب و این مقام، از صدق، از وفا، از فداکاری، همی دوست می دارند سخن بشنوند و بگویند، هر یک بهتر از دیگری گفت و نیکوتر از گفته خود هم در میدان عمل انجام داد.

نوبت به زهیر رسید آن «مهمین سخنور و رشید» برپا ایستاد، جوابی خلاصه کرده ادا کرد، مفاد سخنش این بود: که من مایلیم، اگر به کشته شدن من مرگ از تو و از این جوانان خاندانت بگردد، هزاران بار کشته شوم.

گفت: «به خداوند سوگند! برای اینکه کشته شدن از تو و این جوانان خانواده ات بگردد حاضرم، بلکه دوست دارم کشته شوم، و بعد از قبر برخیزم و باز کشته شوم تا هزاران بار و بیشتر که مگر خدای به کشته شدن من، کشته شدن را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو دفع کند.»⁽¹⁾

انصاف را به این رشادت و موقع شناسی می باید تهنیت گفت و به این سخن و سخنور می باید درود فرستاد، در زیارت قائمیه، به مقام سخنوری زهیر در این مقام نظر انداخته و به چنین سخن پردازی، او را ستوده و سلام گفته، گرچه مضمون آن سخن که در زیارت ذکر شده با این سخن که از تاریخ ذکر کردیم تفاوتی دارد.

مضمون جواب در زیارت ناحیه این است: درود و تحیت بر زهیر ابن قین بجیلی که به حسین علیه السلام در موقعی که وی را به انصراف و برگشتن اذن داد گفت: نه به خدا؛ اینکار هرگز نخواهد شد، آیا من پسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در دست دشمن ترک کنم و خود نجات یابم، خدایم این روز را ننمایاند.

من به جای درود و تحیت بر این سخن سرایی، این 3 شعر را به بدرقه سخنش گفته ام، اگر لایق افتد و در نظر آید، زهی دولت:

ص: 322

1- (1) ثُمَّ قَامَ زَهِيرٌ فَقَالَ، وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي قُتِلْتُ ثُمَّ نُشِرْتُ ثُمَّ قُتِلْتُ حَتَّى أَقْتُلَ كَذَا الْفَ مَرَّةً، وَإِنَّ اللَّهَ يَدْفَعُ بِذَلِكَ الْقَتْلَ عَنْ نَفْسِكَ وَعَنْ أَنْفُسِ هَؤُلَاءِ الْفَتِيَّةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ. «ارشاد مفید: 92/2؛ ابصار العين في انصار الحسين: 164؛ بحار الأنوار: 393/4، باب 30»

عدوی حسن تو دنیا پرستد ای ملک حسن

چسان تو را نپرستیم اگر خدای پرستیم

رقیب دور تو هشیار و چشم مست تو بیدار

چگونه ترک تو گوئیم ما که مست الستیم

چرا نه خاک رهت از سُم ستور شود دوست

که از پس دو سه روزی غبار تیره پستیم

« خلیل صیمری کمره عفی الله عنه »

ص: 323

زهیر با پرچم راست در میدان جنگ

سیره نویسان گفته اند: وقتی حسین علیه السلام یاران و همراهان را صف آرایی کرده، و برای جنگ آماده شد، عده و شمارشان به حدود هفتاد نفر می رسید، زُهِیر را بر ستون راست امیر کرده پرچم آن را داد، حبیب را فرمانده ستون چپ کرده و پرچم آن را داد، خودش در قلب لشکر ایستاده بیرق بزرگ را به برادرش عباس علیه السلام داد.

زهیر و خطابه دفاعیه در آن هنگامه پرهیا هو

قبلاً بگوئیم: موقعیت خطیب و خطابه در سخنرانی تفاوت می کند، بعضی موقعیت ها برای خطابه منافی است و کار سخنرانی را بر خطیب مشکل می دارد، از این رو برای خطابه اطاق های صدا رسان می سازند که هر گاه سطح دیوار یا سقف که صدا به آن می خورد و از آنجا به قاعده انعکاس برمی گردد نزدیک با صاحب آواز باشد، آوازی که از او برمی گردد، به صوت اصلی ضمیمه و متحد می شود، و او را قوت می دهد، و سخن بهتر شنیده می شود این آواز برگشته را (واتاب) و به عربی (دوی) می نامند و از مثال هائی که برای آن می زنند آن است که: کسی که در میان خانه گفتگو می کند صوت او شدیدتر و سخن و گفتار او واضح تر است از آنکه در بیرون گفتگو کند؛ زیرا دیوارهای خانه آواز او را به او برمی گرداند و در هنگام خوردن منعکس می کند و به آوازی که می باید در گوش شنونده داخل شود ضمیمه می کند و بعد از اتحاد آن قوت می دهد. نهایت در صورتی که فاصله بین آواز و سطح انعکاس بیش از 113 متر نباشد وگرنه واتاب صدا جدا و ممتاز خواهد شد و آن کلمه

دو مرتبه یا بیشتر به گوش شنونده خواهد برگشت. و نیز کسی که در خانه تهی راه برود برای صدای پای او و اگر در حمام سخن بگوید برای سخن او از جهت این و اتاب آواز او رساتر و صدای او شدیدتر خواهد بود و نیز کسی که گوش خود را به دهانه بوق بگذارد و اتاب آوازه را خواهد شنید؛ زیرا بوق آوازه‌های متفرقه ای را که در هوا پراکنده است جمع آوری می کند و آنها را منعکس می دارد، و نیز در داخل خانه های مفروش که از ساکنان و از اثاثیه پر است چون سطح قابل و اتاب ندارد، آواز برای نداشتن و اتاب و عدم تقویت آن، ضعیف خواهد بود، خلاصه سخن آنکه: اطاقهایی می سازند که در برگشتن آواز به گوینده کمک کند، و هر چه اطراف مجمع بیشتر باز باشد کار خطابه مشکل تر است و جمع آوری انجمن سخت خواهد بود تا برسد به بیابان که اطراف مجمع از شش جهت باز است، اینطور انجام که در آن هامون برای سخنرانی زهیر فراهم بود به کلی با خطابه منافات داشت؛ زیرا هر گاه بیابان بی پایان در جلو، اطراف مجمع به کلی باز باشد صدای خطیب پرتاب می شود به چند جهت، ضعف پیدا می کند به شنوند نمی رسد، بالاخره خطیب عاجز می شود.

باز از منافیات خطابه هر تق تقی است که با صدای خطیب آمیخته شود و شنونده و گوینده را از جمعیت خاطر بیاندازد، اینگونه منافی نیز خطابه را مشکل می کند و تق تق انبوه لشکر به کلی با خطابه منافات دارد؛ زیرا صدای مردان و اسبان و لجام و پس و پیش رفتن قدم ها با هم آمیخته جنجالی فراهم می کند، و نیز از منافیات خطابه این است که:

شنونده با نظر بدبینی به سخن گوش دهد، حسن استماع به گوینده کمک می کند و به عکس سوء نظر و ردّ عقیده گوینده دست و پای خطیب را گم می کند، به ویژه مداخله اراذل و اوباش که محفل را به هوچی گری مشوش کنند و راه خطیب را در هم و بر هم کنند.

این منافیات خطابه تماما در بامداد عاشورا برای سخنرانی زهیر فراهم بود و با این حال از قدرت نفس خطیب و قوت بیان زهیر جبهه جنگ و آن هنگامه پرهیاهو در آن بیابان پرلشگر و جبهه مجلس خطابه را به خود گرفت، در برابر این ناطق نیرومند جبهه جنگ با آن جوّ غوغا و ضوضا(1) از هیاهو افتاد.

زهیر پشت زین اسب را مانند کرسی خطابه خود قرار داده، اسب آرام است، تو گویی برای این کار او را ساخته اند. خطیب از قلت خود و کثرت دشمن خود را نباخته و هراسان نیست.

استیلای روح پرنیروی او، بر جمله آن حمله، آن خطه دفاع شگفت را بر او آسان کرد، دفاع زهیر خط سیر بس شگفت آوری داشت، خط سیرش این بود که با بیان توانا.

(أ) نخست به صلاح اندیشی کوشیده، خود را به خیرخواهی و صلاح اندیشی معرفی می کند، دیگر برای آنکه مردم از مغلطه بیرون آیند، متقلب را یعنی زیاد و عبیدالله زیاد را پیش می کشد و چنانکه شرط تنفیر است، بدی های آن را یک به یک هویدا و آشکارا کرده

ص:326

می نمایند و به این بهانه راه پیدا می کند که مردم را به همقدمی خود و پیوستن به امام خویش و برگشتن به روی عبیدالله دعوت می کند، این دعوت به خیر از طرف زهیر در طلیعه جنگ با آن مهلت گرفتن دیشب که لشکر انتظار داشتند و گمان کردند که حسین علیه السلام از نیت خود می گذرد و به بیعت تن در می دهد، ابراز وجودی است با نهایت مقاومت و قدرت و آگهی از استحکام رأی خود و زعیمش و سستی ناپذیری از عزم آهنین فرمانده بزرگش حسین علیه السلام و دیگر زهیر بعد از فرود آوردن سخن از این مقام و گذشتن از این خیال و این آرزوی بلند محضاً به دفاع می پردازد و مردم را معقولانه به خودداری از اینکار بدفرجام می خواند و دیگر، بعد از جنجال اراذل و اوباش سفارش رویه می کند که در کار بزرگ تأمل زیاد و فکر بسیار لازم است، و در خاتمه سخن، پایان آن اقدام ننگین و عمل زشت و پر وخامت و خجلت آور را به آنان خاطر نشان می کند.

ما نص آن خطابه را در زیر ذکر می کنیم خواهید دید که در فکر آرام شما انقلاب و تلاطمی ایجاد می کند، و به همین قیاس تصدیق می کنید که توانست آن تراکم و غوغا را موقتاً تحت تأثیر خود گیرد.

نص خطابه

ابومخنف از علی پسر حنظله بن اسعد شبامی روایت کرده:

خود حنظله از شهدای کربلا و این پسرش علی از مورخان است.

که او از کثیر بن عبدالله شعبی بجلی روایت می کند (او خود قاتل زهیر است)

1- (1) قال لما رَحَفْنَا قَبْلَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَرَجَ إِلَيْنَا زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ، عَلَى فَرَسٍ لَهُ ذَنْبٌ، وَهُوَ شَاكٍ فِي السَّلَاحِ فَقَالَ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، نَذَارُ لَكُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ نَذَارًا، إِنَّ حَقًّا عَلَى الْمُسْلِمِ نَصِيحَةُ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ، وَنَحْنُ حَتَّى الْآنَ أَخَوُهُ عَلَى دِينٍ وَاحِدٍ وَمِلَّةٍ وَاحِدَةٍ مَا لَمْ يَفْعَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ السَّيْفُ، فَاذَا وَقَعَ السَّيْفُ انْقَطَعَتِ الْعَصْمَةُ وَكُنَّا أُمَّهُ وَكُنْتُمْ أُمَّهُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ ابْتَلَانَا وَإِيَّاكُمْ بِذُرِّيَّةٍ نَبِيَّهِ لِيَنْظُرَ مَا نَحْنُ وَانْتُمْ عَامِلُونَ، إِنَّا نَدْعُوكُمْ إِلَى نَصْرِهِمْ وَخِذْلَانِ الطَّاغِيَةِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَأَنْتُمْ لَا تَدْرِكُونَ مِنْهُمَا إِلَّا السَّوَاءَ عَمَرَ سُلْطَانُهُمَا كُلَّهُ، أَنْهُمَا يَسْمِلَانِ أَعْيُنَكُمْ وَ يَقْطَعَانِ أَيْدِيَكُمْ وَارْجُلَكُمْ وَيُمَثِّلَانِ بِكُمْ وَيُرْفَعَانِكُمْ عَلَى جَذْوَعِ النَّخْلِ وَيَقْتُلَانِ أَمَاثِلَكُمْ وَقُرَائِكُمْ أَمْثَالَ حَجْرِ بْنِ عَدِيٍّ وَاصْحَابِهِ وَهَانِي بْنِ عُرْوَةَ وَاشَّ بَاهِهِ. قَالَ: فَسَبَّوْهُ وَاثْنَوْا عَلَى عُبَيْدِ اللَّهِ وَآبِيهِ وَقَالُوا وَاللَّهِ لَا نَبْرُحُ حَتَّى نَقْتُلَ صَاحِبَكُمْ وَمَنْ مَعَهُ أَوْ نَبْعُثُ بِهِ وَبِاصْحَابِهِ إِلَى الْأَمِيرِ فَقَالَ لَهُمْ زُهَيْرٌ عَبْدُ اللَّهِ أَنَّ وَلَدَ فَاطِمَةَ سَلَامَ اللَّهُ عَلَيْهَا أَحَقُّ بِالْوُدِّ وَالتَّصَرُّفِ مِنْ ابْنِ سَعْدٍ فَإِنْ لَمْ تَنْصُرُوهُمْ فَاعِيدُكُمْ بِاللَّهِ أَنْ تَقْتُلُوهُمْ فَخَلُّوا بَيْنَ هَذَا الرَّجُلِ وَبَيْنَ يَزِيدَ فَلَعَمْرِي أَنَّهُ لَيَرْضَى مِنْ طَاعَتِكُمْ بِدُونِ قَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ. قَالَ فَرَمَاهُ شَمْرٌ (لَعِينُ) بِسَهْمٍ وَقَالَ لَهُ: اسْكُتْ اسْكُتَ اللَّهُ نَامَتَكَ فَقَدْ ابْرُمْتَنَا بِكَثْرَةِ كَلَامِكَ فَقَالَ زُهَيْرٌ: يَا بَنَ الْبَوَالِ عَلَى عَقْبِيهِ؛ مَا إِيَّاكَ إِخَاطِبُ، إِنَّمَا أَنْتَ بِهَيْمَةٍ وَاللَّهِ مَا أَظُنُّكَ تُحْكِمُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ آيَتَيْنِ، فَأُبَشِّرُ بِالْخَزَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَالْعَذَابِ الْأَلِيمِ، فَقَالَ لَهُ شَمْرٌ (لَعِينُ) إِنَّ اللَّهَ قَاتِلُكَ وَصَاحِبُكَ عَنْ سَاعَةِ قَالَ زُهَيْرٌ: أَفِي الْمَوْتِ تُخَوِّفُنِي، وَاللَّهِ لِلْمَوْتِ مَعَهُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْخُلْدِ مَعَكُمْ، قَالَ: ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى النَّاسِ رَافِعًا صَوْتَهُ وَصَاحَ بِهِمْ، عِبَادَ اللَّهِ لَا يُغَرَّنَكُمْ عَنْ دِينِكُمْ هَذَا الْجَلْفُ الْجَافِي وَاشْبَاهُهُ فَوَاللَّهِ لَا يَنَالُ شِفَاعَتُهُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَوْمًا هَرَقُوا دِمَاءَ ذُرِّيَّتِهِ وَاهْلَ بَيْتِهِ وَقَتَلُوا مَنْ نَصَرَ رَهْمَ وَذَبَّ عَنْ حَرِيمِهِمْ، فَنَادَاهُ رَجُلٌ مِنْ خَلْفِهِ يَا زُهَيْرُ! إِنَّ أَبَاعِبِدَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

جنبش آوردیم، زهیر به سوی ما بیرون آمد، سوار بر اسب مخصوصی که داشت، اسبش با یال فراوان و دم بلند، خودش غرق اسلحه، به سخن ایستاد.

زهیر در جبهه جنگ یا مجلس سخنرانی

گفت: ای اهل کوفه! زنهار از عذاب خدا بر شما، زنهار، راستی به گردن مسلمان واجب است که برادر مسلمان خود را نصیحت کند،

هر حرفی که خیر اوست بی پیرایه و بی خوش آیند بگویند و از او نپوشند.

ماها تا کنون برادریم، بر یک دینیم و بر یک ملتیم، مادامی که بین ما و شما شمشیر نیامده، ولی هنگامی که شمشیر به روی هم کشیدیم، رشته عصمت بریده خواهد گشت، ما یک امت خواهیم شد، شما یک امت،

یعنی به ناچار یک دسته از این دین یگانه و ملت یگانه بیرون رفته و هر کدام کافر شده، سایه خدا پاسبان خود او نخواهد بود، رشته برادری دیگر گسیخته و برای حفظ خون ما نایستاده است.

راستی، خدای ما را و شما را به ذریه پیامبرش در معرض آزمایش درآورده تا

امتحان کند و ببیند که ما و شما چکار خواهیم کرد،

بنابراین دست از آستین برآید و خطه ای که من می گویم سیر کنید.

ما شما را دعوت می کنیم به یاری ذریه پیامبر صلی الله علیه و آله که آنان یاری نموده و این یاغی طاغی، عبیدالله پسر زیاد را واگذارید که برای آنکه از طرف او و پدرش «به سراسر روزگار جهاننداری آنان» جز بدی و بدرفتاری به شما عائد نشده و نمی شود، آنانند که چشمهای شما را به میل سرخ از گودی چشم بیرون کرده و می کنند، آنانند که دست ها و پاهای شما را قطع کرده و می کنند، آنانند که شما را به مثله گوش و دماغ می برند، آنانند که بر فراز دار، شما را کشیده به شاخه های بلند خرما آویزان می کنند، آنانند که خوبانتان که باید سر مشق توده باشند و قُرّاء قرأتان را که نگهداران قرآنند می کشند، مانند حجر ابن عدی و اصحابش و هانی ابن عروه و اشباهش.

گویی این شعر را در این مورد گفته اند:

لَعَمْرِي لَقَدْ هَانَتْ عَلَى اللَّهِ أُمَّةٌ يُدَبِّرُ سَيْفُ أَمْهَارِهَا وَلَقِيْطُ

آری، هر امتی که قوه شمشیر و بیم تازیانه آنها را اداره کند، آن هم از دست یک بچه سر راهی که پدری برای او نیست نزد خدا خوار است، واقعاً برای خواری و بی ارجی امتی بهتر از این چه گواه که شمشیر آنها را اداره کند.

چون سخن به اینجا رسید لشکر، دشنامش دادند و بر عبیدالله و پدرش «فرزند بی پدری» ثناخوانی کرده گفتند: ما دست بر نمی داریم تا صاحبیت را با همه همراهانش بکشیم، یا او را با همه همراهانش پیش امیر بفرستیم.

لکن زهیر با کمال حلم همچون انبیای دلسوز با طرز نیکخواهی و خیراندیشی خالی از آثار هیجان و عصمت به سخن شروع کرده، گویی از مقاومت و جسارت آنان خسته نشده، آری، او اینکه در دفاع خود به کار بزرگی برخاسته، برای نجات امت و حفظ خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله می کشد.

از این رو ثانیاً به سخن شروع کرده و گفت:

ای بندگان خدا! اولاد فاطمه علیها السلام به مودت و دوستی و یاری از پسر سُمیه «زنی که خاندان او به گردن ما حقی ندارند، و خاندانی که مادران آنها نام نیکی برای اعقاب ما به ارث نمی گذارند» سزاوارترند.

اگر یاریشان نمی کنید، پناه بر خدا از اینکه به کشتن شان حاضر باشید، پس راه باز کنید و کار این مرد مهین را با یزید به خودشان واگذارید؛ زیرا قسم می خورم که او از شما بدون کشتن حسین علیه السلام هم راضی می شود.

مداخلهٔ اراذل و اوباش

سخن که به این پایه محکم رسید، جز مداخله اراذل و اوباش کار را آشفته نمی کند، از این رو شمر (لعین) مداخله کرد و هیمنت این سخن استوار را از خاطره سپاه جنگجو در هم شکست.

راوی می گوید: شمر بن ذوالجوشن، تیری به طرف رها کرد و گفت: ساکت شو، خدا نفست را بگیرد ما را به پرگویی خویش خسته کردی.

زهیر برای آنکه مبادا پیش افتادگی او خاطرهما را از اثر سخن منصرف کند و باز به اشتباه مردم بیافزاید، خود را مجبور دید که قدر او را پیش

خاطرهای معلوم کند و مردم را بیآگاهند که اشتباه نخستین شما این است که مثل او را در اینگونه مخاطرات عمومی که به زیان و جاهت و آبروی یک ملت ختم می شود مداخله دهید، زهیر کوشش کرد که بلکه مردم را از اشتباه بیرون آورد و اصرار کرد که مصالح یک ملت بلکه حیات و ممات یک امت را تا ابد، نباید به قطع و فصل هر کس و ناکس واگذار کرد.

بنابراین سخن خود را گرداند و در پاسخ شمر گفت: ای کرّه شتر که تا چشم باز کرده ای پدری برای خود جز آن چهارپا که به عقب می شاشد ندیده ای، با تو من گفتگویی ندارم، تو بیش از یک حیوان زبان بسته ای نیستی، به خدای سوگند! گمان نمی کنم که از کتاب خدا دو آیه را درست و پابرجا بدانی و یا بخوانی، بشارت و نویدت بدهم به رسوائی روز رستاخیز و شکنجه های دردناکش.

شمر (لعین) باز گفت: خدا تو را و صحبت را بعد از یک ساعت دیگر خواهد کشت.

زهیرش فرمود: آیا از مرگ می ترسانی؟ به خدایم سوگند: مردن به همراه او و در رکاب وی را، گواراتر و محبوب تر دارم از زندگانی جاوید به همراه شما.

راوی می گوید: بعد از آن رو به مردم کرده با صدای رسا داد زد که ای بندگان خدا! شما را از دینتان این دیوانه وش گستاخ و همراهانش گول نزنند؛ زیرا والله به شفاعت محمد صلی الله علیه و آله نخواهند رسید، آن مردمی که خون ذرّیه و اهل بیتش را بریزند، و حاضر باشند به کشتن آن کس که یاریش می کند، و از حرم و حریمش دفاع می نمایند.

زهیر و احضار امام و تصدیق تبلیغات او که به منزله صحت ملوکانه است

راوی می گوید: «پس از اینکه سخن به اینجا رسید، کسی از پشت سر صدایش زد که ای زهیر! حضرت ابوعبدالله علیه السلام می گوید: البته برگرد رو به ما بیا، دعوت و سخن تو کم و کسری نداشت، اگر مؤمن آل فرعون، قوم خود را نصیحت نمود و دعوت خود را ابلاغ کرد، به جانم سوگند! تو هم به این قوم نصیحت کردی و ابلاغ نمودی و رساندی. اگر نصیحت و ابلاغ نفعی داشت.»⁽¹⁾

پس از این پیام و احضار زهیر برگشت، و رو به آنها رفت.

زهیر به فریاد امام علیه السلام رسید و سنگر خود را خالی نمود

(ابومخنف) از حمید ابن مسلم روایت کرده که گفت: «شمر ابن ذی الجوشن (لعنة الله عليه) فرمانده ستون چپ با لشکرش حمله کردند و به اندازه ای پیش آمدند که نزدیک سرپرده امام علیه السلام رسیدند، شمر نیزه به خیمه زد و گفت: برای من آتش بیاورید تا این خانه را بر سر اهل خانه اش آتش بزنم.

زنها از هراس و وحشت فریاد کشیدند و از ترس ولوله لشکر از میان سرپرده بیرون آمدند، خود امام علیه السلام فریاد زد: پسر ذی الجوشن! تو آتش می طلبی که خانه مرا بر سر اهل بیتم آتش بزنی؟ خدا تو را به آتش بسوزاند، زهیر هم برای استقبال دشمن با همراهان حمله کردند به سرداری ده تن از یاران خویش تاخت آوردند، آن غیرتمند چنان بر سر شمر و همراهانش تاخت که آن دشمن و آن گروه انبوه را از گرد خیمه ها دور کرده و در هم شکافتند، شرشان را از خیمه گیان

ص: 344

1- (1) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: 120؛ ابصار العين في انصار الحسين: 164؛ تاريخ الطبري: 324/4.

بازداشتند، ولی جنگ درگرفت و زهیر شخصاً ابا عَزّه ضبابی را که از اصحاب شمر و از خویشاوندان او بود کشت و همراهان زهیر، باقی را دنبال و تعقیب کردند و لکن ثانیاً مردم به دور آنها برگشتند و آنان را در میان گرفتند، شماره دشمن افزوده شد و بر آنان چیره شدند و بیشتر از آن ده نفر را کشتند، ولی زهیر سالم ماند.»(1)

و تَبَّتْ رُكْنًا مِنْهُ لَمَّا يُهْدَمُ لَهُ فِي الْعَادِي حَمَلُهُ يَعْرِفُونَهَا

و اکبر منها حمله فی التَّكْرُم

به پشتیبانی حرّ می جنگد

ابومخنف گفته: «بعد از کشته شدن حبیب که برای مهلت گرفتن نماز پیش آمده بود، جنگ حرارت سختی به خود گرفت، زهیر به پشتیبانی و همراهی حرّ در این موقع نبرد سختی کرد چنان شد که هر گاه یکیشان می تاخت و در دریای لشگر غوطه می خورد و با دشمن در می آویخت، آن دیگر می تاخت و او را خلاص می کرد. یک ساعت به اینطور جنگ کردند تا آنکه حر کشته شد.

سپس حسین علیه السلام نماز خواند و هنگامی که از نماز خوف فارغ شدند زهیر پیش آمده به جنگ پرداخت. جنگی می کرد که مانند آن دیده و مثل آن شنیده نشده، به آن قوم حمله می کرد و می گفت:

أَنَا زَهِيرٌ وَأَنَا ابْنُ الْقَيْنِ أَذُودُهُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنٍ

منم زهیر و منم پسر قین، با دم شمشیر همی شما را از حسین برکنار می کنم.

ص: 345

1- (1) ابصار العين فی انصار الحسين: 165؛ تاریخ الطبری: 334/4؛ مقتل الحسين علیه السلام، ابومخنف: 141.

بعد از آن کارزار سخت بازگشته، و روبروی امام علیه السلام ایستاد، به اظهار احساسات و عرض فدویت پرداخت، تو گویی دلداری به او می داد و می گفت:

أقدم هديت هادياً مهدياً اليوم القى جدك النبيا

و حسناً و المرتضى علياً وذا الجناحين الشهيد الكميا(1)

1 - جان من به فدای تو ای رهبرم، مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله امروز است که با جدت ملاقات می کنم.

2 - و با حسین مجتبی و با علی مرتضی و با جعفر طیار علیه السلام آن شهید زنده و پایمند، دیدار تازه کنم.

گویا به این سخن حسین علیه السلام را وداع می کند:

من می گویم در وداع آخرین، ملاقات نیاکان او را، از آن نظر می گوید که قصد برگشتن ندارد، تو گویی به خود دلداری می دهد که اینک که به دیدار حسین علیه السلام دیگر باز نمی گردد، و گردنه مرگ فاصله خواهد شد، به دیدار نیاکان بزرگ او سعادتمند خواهد شد، و شاید هم اشاره دارد به آنکه بعد از دیدار، آثار انجمن ما کسری ندارد جز تو، من از آنان بهره مندم و دیده به دنبال تو دارم،

در آن نفس که بمیرم در آرزوی تو باشم

بدان امید دهم جان که خاک کوی تو باشم

وداع کرده و به جنگ برگشت و به کارزار پرداخت.

ص: 346

طبری گوید: «دوش به دوش امام علیه السلام جنگ می کرد تا عاقبت دوش کیش، کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس بر او تاخت آورده، او را کشتند.»(1)

ساروی در مناقب می گوید: «هنگامی که به زمین افتاد حسین علیه السلام بر سر او آمد، بالای سرش ایستاد و گفت: خدا تو را در نکند، «یعنی از ما» و کشتندگانت را لعنت کند، آنچنانی که آنان را مسخ کند مانند دور افتادگانی که خدا به صورت میمون و خوک مسخ کرده است.»(2)

گویی سخن امام علیه السلام که فرمود: خدا تو را دور نکند استقبال از آن تقاضای آخرین این شهید بود و این سخن به منزله این است که بفرماید:

علی الصباح قیامت که سر ز خاک برآریم

به جستجوی تو خیزم به گفتگوی تو باشم

پیامی از کوی سالاری

زهیر شهید شد، یک تن دیگر هم از یاران کم و از پیش چشم ناپدید شد، ولی از جلوی چشم حقیقت یکصد بلکه یکهزار تن کم شد، در ترجمه اش باز برگردیم تا بنگریم که در پیراهن او برای هر خدمتی، هر حمله ای، هر نطقی، هر تسلیتی، گویی یک تن نیرومند بود؛ ما او را به سخن رودکی که درباره شهید دیگری گفته بدرقه می کنیم:

ص: 347

1- (1) تاریخ الطبری: 336/4.

2- (2) المناقب، ابن شهر آشوب: 102/4؛ ابصار العین فی انصار الحسین: 166.

کاروان شهید رفت از پیش آن مارفته گیر و می اندیش

از شمار دو چشم یکتن کم وز شمار خرد هزاران بیش

از پرچمی که حسین علیه السلام به دستش داد توگویی عرفای حق کلمه بقای بعد از فنا را آموخته اند، این نوازش امام در این پرچم دادن و نوازشی که نسیم از آن پرچم می کرد تصدیق حکمای مدینه فاضله است که گفته اند: اگر قوای نفسانی به حکومت قوای عالیه تن در دهند و نیز طبقات شهر سرمایه دار کارگر، ثروتمند، اشرافی برای فضلا تواضع کنند و به حکومت آنان تسلیم شوند حظوظ و بهره خود آنها نیز تأمین خواهد بود و به علاوه بقای آنها دچار خطر تلاشی و تنازع بقا نخواهد شد، زهیر تا تواضع کرد و حسینی شد، در دولت علوی و در تاریخ پرچم دار شد، و تا در دامنه کوه ذی حسم به سخترانی ایستاد، آن کوه را نامی کرد، و به پایه قلّه هیمالیا و جبال آلپ و کوه دماوند آن کوه کوچک را برافراشت و آن مکان را برای سربلندی نامزد کرد و همچون کوه طور که نورستان موسی بود، کوه ذی حسم را در تاریخ مکان نورافشانی قرار داد، کوه را سربلند کرد، آری به همت مردان بزرگ، مکانها، شهرستان ها، مدرسه ها سربلند خواهند شد، همت مردان بلند اگر موقع شناس باشند از

ص: 348

بلندی کوهساران عقب نمی ماند، به شرط آنکه در موقع شناسی بدانند که نهضت با امام علیه السلام از دنیا دنیا عمر برتر و بهتر و پاینده تر است، بنگرید برای کوهساران هزاران خطر رخ می دهد و عوامل فنا، سیل، طوفان، بارش، باد، زلزله آنها را از هم فرو می ریزد، و در دامنه کوهساران دولتهایی برپا شده و بگذشته اند و جای پایی از آنان در آن کوهساران باقی نیست، ولی اثر سخنان این سخنور در کوه ذی حسم هنوز باقی است، کوهساران با ارتفاع قله خود یا محو شده و اثری از آنان در برابر چشم نمایان نیست و یا با بودن خود به اندکی دوری نظاره گان، در برابر چشم کوچک می شود، ولی کوه ذی حسم برای همواره در دامنه خود زهیری ایستاده دارد که می گوید: برای نهضت در راه سعادت و صلاح ملک و میهن و ملت از دنیا دنیا عمر بگذر، این را بنه و آن را برگزین که نیکوگزیده ای داری؛ تو از این کوه پاینده تر و سربلندتر خواهی زیست، اگر در زندگانی دوم یعنی به صفحه تاریخ وارد بشوی پرچمت برای ابد در اهتزاز است، هرگز نخواهید خوابید و برای همیشه پرچم داری تو در خاطرها زنده است، در خیال هر صاحبذلی صورت نورانی از رشادت تو هست که این صورت نورانی پرچم تو را به دست فرا دارد، و روزگاران به مرور و مرور خود این پرچم را نمی خوابانند، هر موقع تو

اخلاصی شایان و رأی و عرفان و مبانی خیرخواهی و عمر آن را فراهم دیدی از فداکاری کوتاهی مکن که نخواهی باخت و به عذر اینکه حسینی حاضر نیست که من برای او فداکاری کنم مگریز، اگر حسین علیه السلام نیست مقصد او هست، هر موقع تو این مبانی را که ذکر کردیم دیدی، به قوت آن را بگیر که از اثر محکم گرفتن، به همین پایه خواهی رسید، از انبوه دشمن در راه حق مترس که آن سپاه که همراه تو و پشتیبان تو است گرچه ناپیداست، ولی بالحقیقه: بیش از دشمن است و به حمایت تو نظر دارد، از تو فداکاری و از خودگذشتگی، و به قوت دل و قوت بدن آن را گرفتن و نگهداری کردن، و از خدای تتمیم عمل (خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ) سوره 2 آیه 63، باز آیه 88؛ در تفسیر این جمله از امام اسلام جعفر ابن محمد علیه السلام پرسیدند که: این قوت که خدای فرموده آئین مرا به قوت بگیرد چیست؟ آیا مقصود قوت دل است یا قوت بدن، به پاسخ فرمود: هم قوت دل ها و هم قوت بدن ها یعنی به هر دو، از دل به شوق، به عشق، به جرأت، به جسارت، به خوشی، به خرمی، و از بدن به زبان، به دست، به پا، به مال، اگر بدن از تحریکات و امانده از آن است که دل نتوانسته قوه خود را به یک جهت متوجه کند چون قوه او تقسیم شده، نیم آن صرف تعلقات دیگری است که دل از آنها آبستن

است، دنیا و تعلقات آن در خانه دل منزل دارد و چنانکه زن آبستن از حرکت عاجز است، دل تا این زن در خانه است از حرکت دادن هر عضوی عاجز است، زبان برای حرکت از همه اعضا رام تر است، ولی گاهی که دل به تعلقاتی وابسته است، آن از سخن پردازی عاجز و از خدمتگزاری لال و بسته است، وگرنه کار زبان کم نیست، نیروی سخن کمتر از دست و بازو نیست، زبان می تواند دلداری به افسردگان دهد، فداکاری به همکاران بیاموزد، دورافتادگان را به تهدیدات خود تبلیغ کند، به آرامی بگوید یا به زبری، گاهی به نرمی، گاهی به درشتی؛ تو دل را از معنویات پر کن و زبان را به حال خود واگذار که زبان مرغ و ماهی می داند، دست معطل اخلاص دل است وگرنه وی برای برافراشتن پرچم ارادت کیشی و شکافتن دل دشمن آماده است؛ چنانکه ماکیان در حفظ جوجه ها از شر درندگان بال و پر خود را با منقار و دست، چنگال می کند و عاجز نیست، پا از هر اقدامی و ایستادگی و پاسبانی عاجز نیست؛ و حاضر است به منزله امنیه آئین و پاسبان دین باشد؛ اما اگر تو بخواهی و دل فرمان دهد؛ پس پیام زهیر این است که همه اعضا را، راه به جهان بقا باز است؛ بال و پر نیست...

«ورنه دیری است که بگشوده قفس را صیاد»

خلاصه اینکه مجاهدان و اهل کوشش هر زمانی؛ و تمثال بی همال(1) آنان تا ابد در دولت علیا و در مملکت قلوب، پرچم دار افواجی از فضیلتی بشر خواهند شد، تن آنان نخواهد پوسیده ماند یا در کفن پوشیده شد؛ درباره تن زهیر و کفن کردن آن (سبط ابن جوزی در تذکره) روایت کرده که: بعد از قضیه کربلا وقتی که زهیر به همراه حسین علیه السلام کشته شد، زنش در کوفه از راه وفاداری کفنی به غلامش داد که ببر در کربلا- و به تن آقایت بپوشان، غلام آمد و نپوشاند و برگشت. به خود گفت: مولای خود را کفن کنم و حسین علیه السلام را واگذارم، و نیز حسین علیه السلام سردار زهیر وقتی که به کربلا- پیاده شد به زهیر سخنی از سر خود در میان آورد؛(2) نخست پیش آمدهایی که در آن سرزمین انتظار می داشت به زهیر فرمود، و بعد راجع به سر مقدس خودش که به طور هدیه به شام خواهند برد و برنده آن به جایزه نخواهد رسید، نیز سخنی فرمود؛ فرمود:

ص:352

1- (1) همال: قرین، نظیر، همتا.

2- (2) ابوجعفر الطبری محمد بن جریر در کتاب دلائل الامامه از ابوعبدالله بن محمد بلوی، او از عماره بن زید او از ابراهیم بن سعید بازگو کرده، گوید: خبرم داد که خود با زهیر بن قین بودم هنگامی که مصاحب و هم آهنگ حسین علیه السلام شد و حسین علیه السلام به او فرمود: ای زهیر! آگاه باش که این جایگاه مشهد من است، زجر بن قیس از تن من این را (یعنی سر را) خواهد حمل کرد و به یزید رسانید به امید بخشش او؛ ولی چیزی به او نخواهد داد.

ای زهیر! آگاه باش که: این جایگاه مشهد من است، و زجر بن قیس از جسد من این را یعنی سر را خواهد حمل کرد و به یزید رسانید به امید بخشش او، ولی به او چیزی نخواهد داد، منظور این بود که: با آنکه ناکسان تا این اندازه مرا بی قدر و بی ارج خواهند نمود؛ من سر از این راه نخواهم برتافت، از حسین سر و از زهیر تن باید پوشیده نماند، تا رمزی باشد از اینکه: مردان کوشش در دنیا پوشیده و مستور نخواهند ماند.

ص: 353

کز - (2) سلمان ابن مضارب ابن قیس انمارى بجیلی

سلمان پسر عموی بلاواسطه زهیر است، زیرا قین که پدر زهیر باشد برادر مضارب است و پدر هر دو قیس است.

سلمان هم بین راه به امام علیه السلام پیوست

سلمان در سال 60 به همراه پسر عمویش به حج بیت الله رفته بود، وقتی که پسر عمویش زهیر در بین راه به حضرت حسین علیه السلام پیوست و بار و بنه اش به خرگاه امام علیه السلام ضمیمه شد، او هم به امام علیه السلام مایل شده و در سراپرده او جا گرفت.

«صاحب حدائق گوید»: سلمان در ضمن شهدا بعد از ظهر کشته شد، گویا پیش از زهیر شهید شده باشد. [\(1\)](#)

پیامی به نیکنامی

پیام این شهید را هم نفسی او با سالار کاروان و همقطاری او با کاروان شهیدان به طور واضح و

ص: 354

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 169؛ المناقب، ابن شهر آشوب: 102/4.

آشکارا می گوید.

می گوید: متی ما تلق من تهوی، دع الدنيا و اهلها.

برای تخفیف رنج های مجاهدت و سبک کردن زحمات جهاد با نفس در جرگه ابرار درآی، تا نای کاروان تو را سرمست کند و طبیعت و غرایز پست از مزاحمت خود بکاهد: «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها»

هر که او از هم نوایی شد جدا

بینوا شد گر چه دارد صد نوا

پیغمبر صلی الله علیه و آله نخست کوشید تا برادر تهیه کرد، و سپس به کارهای دیگر قیام کرد، باز می بینیم واحد نخستین حیاتی (یاخته) اول که شروع به حرکات حیاتی می کند خود را دو برابر می کند.

ص: 355

كان من دعائه عليه السلام لاهل الثغور

اللهمَّ وَايَّمَا غَازِ غَزَاهُمْ «الِي» وَأَثُرَ لَهُ حُسْنُ النِّيَّةِ وَتَوَلَّاهُ بِالْعَافِيَةِ وَاصْدَحَبُهُ السَّلَامَةَ وَأَعْفِهِ مِنَ الْجُبْنِ وَالْهَمُّهُ الْجُرْزُتَةُ وَارْزُقْهُ الشَّدَّةَ وَابْدُءْهُ بِالنُّصْرَةِ وَعَلِّمَهُ السِّيَرَ وَالسُّنَنَ وَسَدِّدْهُ فِي الْحَكَمِ وَاعْزِلْ عَنْهُ الرِّيَا وَخَلِّصْهُ مِنَ السُّمْعَةِ وَاجْعَلْ فِكْرَهُ وَذِكْرَهُ وَطَعْنَهُ وَاقَامَتَهُ فِيكَ وَلَكَ فَإِذَا صَافَّ عَدُوَّكَ وَعَدُوَّهُ فَقُلِّلْ لَهُمْ فِي عَيْنِهِ. (1)

استقبال کنندگانی که از کوفه پیایی به کاروان امام علیه السلام می رسند

اینان از خانه و از کاشانه خود بیرون آمده و از هستی خود گذشته رو به امام علیه السلام می روند و چشم به سوی او دارند، در صورتی که امام آنان نیز به سوی آنان می آید و چشم به سمت آنان و ناحیه آنان دارد، تو گویی منتظر است که مخلصان به استقبال او، او را خوشنود کنند، و او نیز آنان را نوازش کند، اینان یکان یکان یا دسته دسته تا پیش از پیاده شدن به کربلا رسیدند، و به طور روشن

ص: 356

معلوم نیست کدام یک پیش آمده و کدام یک از پس، ولی ما تا اندازه ای که به تتبع یافته ایم مراعات ترتیب را می کنیم، هر کدام زودتر رسیده اند یعنی راه بیشتر آمده اند، به پاس خدمات آنان، آنان را زودتر یاد می کنیم، به نظر ما مقدم ابوشعثاء و بعد از آن حباب و بعد از آن جندب و بعد از آن نافع و ابوثمامه و بعد از آن، هفت تن شهید در عذیب الحجانات رسیدند؛

در صف رندان حدیث پیش وپسی نیست

پیشتر آن کو به صدق پیشتر آمد

یزید بن زیاد بن مهاصر ابوشعثاء کندی بهدلی

ابوشعثاء از رجال، و از مردان نامی، از طبقه اشراف و جنگجو و بهادر و بی باک است.

البته مانند او بی که به استقبال برسد، حسین علیه السلام و همراهان را نور امید فروزان تر خواهد شد.

ابصار می گوید: از کوفه روی به حسین علیه السلام بیرون آمده و پیش از آنکه حُرّ به حضرت او برسد رسید.

ابوشعثاء در نکوهش بد کنش

ابومخنف می گوید: نامه ای از ابن زیاد برای حُرّ آمد که بر حسین تنگ بگیر، آورنده نامه پیک مرگی بود، نام وی مالک ابن نسر کندی بُدّی است، حُرّ با سپاه خود به نظر مراقبت همراه حسین علیه السلام راه را می پیمود، از قصر بنی مقاتل سحرگاهان حرکت کرده بودند، قدری از روز برآمده بود به نزدیک کربلا رسیده بودند، کاروان حسین علیه السلام هم تند می رفت که ناگهان از طرف کوفه پیک

ص: 357

مرگ رسید، (1) سواری هویدا شد، کمان خود را به پشت انداخته، بر اسب نجیب عربی سوار خود را رساند و بر حسین علیه السلام نکرد و به حرّ سلام کرده، نامه ابن زیاد را داد، حرّ او را با نامه همراه برداشته برای ابلاغ مأموریت خود نزد حسین علیه السلام آورد و حکم را ابلاغ نمود؛ امام علیه السلام فرمود: در این دهستان؛ بگذار در این ده یا آن ده، یا آن ده دیگر پیاده شویم نپذیرفت.

این نامه دماغ را افسرده می کرد و برخلاف انتظار همراهان امام علیه السلام بود، و البته بعد از رسیدن آن یا به وسیله مذاکرات فیما بین که امام علیه السلام با حرّ داشتند یا به وسیله نقل از یکدیگر، همگی مضمون آن را فهمیده بودند و افسردگی در همه سرایت کرده و نور امل همگی خاموش شده بود، از جمله جناب ابوشعثاء که عاقبت کار را درست دریافت و فهمید که دنباله این دستور بسیار تاریک است، کنیه داشتن وی شهادت می دهد که از طبقه اشراف عرب است و از مردانی بوده که از اوضاع زمانه و طرز تصمیمات حکومت وقت مستحضر بوده، چون مردان طبقه علیا بیشتر محیط به اوضاع هستند و بهتر می توانند منویات سوء سران بدکنش را دریابند.

ص: 358

1- (1) کاروان شهدا نیمه شبی از قصر بنی مقاتل حرکت کردند. هنگام سحر در بین راه، خواب اندکی به چشم حسین علیه السلام آمد، در خواب دید سواری از جلوی چشمش گذشت که گفت: اینان می روند ولی مرگ آنان را می برد. روز بالا آمد کاروان همی می رفت، به کربلا رسیدند، پیک مرگ یعنی مالک بن نسر آمد و آن خواب تعبیر شد.

هنگامی که نامه من رسید کار را بر حسین علیه السلام تنگ بگیر و او را پیاده مکن مگر در بیابان خشک که نه پناهگاه و حصار و نه آب داشته باشد. به فرستاده ام امر داده ام که از تو جدا نشود تا ببیند که کار را انجام داده ای.

در این بین با آن وضع افسردگی که مهبای پیاده شدن بودند و یا پیاده شده بودند، در عرض راه مالک بن نسر کندی به جانب ابوشعثاء برخورد کرده جلوی نظر وی آمد، ابوشعثاء به او فرمود: آیا تو مالک ابن نسری؟ گفت: آری! گفتش: خدا مرگت دهد، «ثکلتک امک» این چه خبر بود که آوردی؟ گفت: چه آوردمی؟! امامم را اطاعت کرده و بیعتم وفا کردم. «این سخن تعریضی داشت، یعنی تواز بیعت خود تخلف کرده ای» ابوشعثاء فرمود: پروردگارت را معصیت کرده و امامت را در تباهی نفست اطاعت کردی و به دست خود ننگ و نیز آتش برای خود اندوختی، آیا گفته خدای سبحان را نشنیدی؟ (وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ) 1 ترجمه آیه: از پیشوایانشان یک دسته قرار داده ایم که آنان را به سوی آتش همی دعوت کنند و روز رستخیز یاری نخواهند شد، آن ناکس در جواب سخنان، بسی زشت و ناپسند گفت: هر دو بهم بد گفتند و از هم گذشتند.

علامه معاصر سید محسن عاملی از کامل ابن اثیر تبعیت نموده و ابوشعثاء را از کسانی دانسته که از لشگر عمر سعد جدا شده و به امام علیه السلام پیوستند. ولی از

اینجا معلوم می شود که پیش از ورود ابن سعد به کربلا به امام پیوسته بود و شاید که در سان نخيله با ابن سعد بوده، ولی خود را به شتاب به امام علیه السلام رسانده باشد، اگر چه این هم مستبعد است و نیز علامه معاصر می گوید: وی اول شهید است، با آنکه چنانکه طبری تشخیص داده، مسلم بن عوسجه شهید نخستین است.

شیوه کارزار

ابوشعثاء زمانی سواره می جنگد و زمانی پیاده تیراندازی می کند. امام علیه السلام به دست او دعا می کند.

ابومخنف می گوید: ابوشعثاء سواره جنگ کرد، وقتی که اسبش از زیادی تیر و زخم کاری افتاد پیاده شد، به سر زانو نشست، پیش روی امام علیه السلام کمان به تیراندازی کشید، وی کماندار قابلی بود، یکصد چوبه تیر انداخت که پنج عددش به خطا رفت و به زمین افتاد، هر وقت صدای پرش تیر بلند می شد، آن مرد پرچوش را نیز صدا به رجز بر می خواست:

1 - انا ابن بهدله فُرسان العرجله

1)

- من پسری از قبیله بهدله ام که در سپاه پیاده و در تیپ سوار یکه سوارانند) و امامش علیه السلام که بالای سرش ایستاده بود، دعایش می کرد و همی گفت:

«اللهم سدد رميته واجعل ثوابه الجنة» (1) حسین علیه السلام گویی با موسیقی رزم او هم نفسی می کرد، از خدا می خواست که بار خدایا! دستش را محکم دار که این تیرها را

ص: 360

محکم بزند، دستش را ملرزان، تیرش را به نشانه برسان، و ثوابش را بهشت قرار بده.

همچنان تیر می انداخت تا وقتی که تیرش تمام شده و تیراندازیش به پایان رسید، برپا خاست و از روی شعف همی گفت: خوشم که جز پنج عددش به زمین نیفتاد، سپس دست به شمشیر زده و با شمشیر به آن گروه حمله کرده و همی گفت:

1 - اَنَا يَزِيدُ وَ اَبِي مَهَاصِرُ كَانَتِي لَيْثٌ بَغِيلٌ حَاذِرٌ

2 - يَا رَبِّ اِنِّي لِلْحَسَنِ نَاصِرٌ وَ لَابْنِ سَعْدٍ تَارِكٌ وَ هَاجِرٌ

1 - منم یزید و پدرم مهاصر، چون شیری قوی پنجه ام در بیشه خود با اینکه در بحبوحه دشمنم، بیدار پیش آمدم.

2 - بار خدایا! من برای حسین علیه السلام یاورم و از ابن سعد کناره گیر و دوری جو هستم.

پس همواره حمله بعد از حمله می آورد و نبرد می کرد تا کشته شد. «رضوان الله علیه»

کمیت بن زید درباره او گوید:

1 - وَ مَالُ ابُوالشَّعَثَا اشْعَثَ دَامِيَا وَ اِنْ اَبَا حَجَلٍ قَتِيلٌ مُرْمَلٌ (1)

1 - ابوشعثاء از پشت زین به روی زمین کج شد و غبارآلوده با خون روان به

ص: 361

1- (1) در بعضی نسخه ها «محجل» آمده است.

پیامی از این گوی

به افسران ارشد بگویید: خدمات نفرات خود را به نظر نیک بینی در نظر آرید و به وسیلهٔ تقدیر نامه ها آنان را تشویق کنید، بلکه هر دم نفسی به نفس آنان برسانید که هماهنگی شما را احساس کنند، هم آهنگی شما دست آنان را محکم تر می دارد، دل آنها را قوی تر می نماید. ابوشعثا که به سان شیر می جنگید، از آن بود که خود را دست تنها نمی نگریست به همراه صدای تیر خود صدای سالار خود را هم می شنود، گویند: نادرشاه در جنگ با افغان چشمش به یک تن از جنگجویان خود افتاد که نیکو پیکار می کرد، او را به عقب صف طلبید، نامش را پرسید و گفت: عجب دارم که در سپاه ایران همچون تویی می بود و سپاه ایران از افغان ها شکست خورد؟ گفت: آری، من بوم ولی تو نبودی، پشت گرمی به تو نبود، هله، سروران من! اگر نفرات شما در نیروی دل هر کدام شیری باشند باز به پشت گرمی شما محتاجند تا خود را در بیشه خود بنگرند و دست تنها خود را نبینند. گوی این شهید به

ص: 362

علمای بزرگ پیامی می دهد که امام علیه السلام شما یک تن جنگجو را با تیراندازی او چنان تحت نظر مراقبت داشت که با صد چوبه تیرش صد احسنت و دعا به بدرقه فرستاد، شما برای تشویق طلاب کار کن، به فکری باشید، از تشویق نامه های شما جهان اهل آئین باید دریابند که هر تن از حوزه شما چه کار برجسته ای کرده. من از افسردگی های خود در حوزه تحصیل آگاهم که بی نشاطی اهل علم خاک آنان را به باد فنا می دهد، این کوی به هر سر و سرداری می گوید که: اگر بخواهی کارگران تو حوزه دیگران را ترک گویند و با رنج و اندوه تو بسازند و حمایت از تو بکشند، خدمات آنان را منظور دارید، به حسین علیه السلام بنگرید که: معاویه پولی برای وی تقدیم کرد، آن را به فوری برداشت و به سراغ یتیم های جنگ صفین و بیوه زنان آنها برد.

کط - (2) حباب بن عامر بن کعب بن تیمم بن ثعلبہ تیمی

حباب در کوفه و از شیعه بود؛ از کسانی است که با مسلم بیعت کرده وقتی که مردم مسلم را تنها گذاشتند، وی از چنگال دشمن جسته و نزد قبیلہ خویش پنهان گردیده بود، تا وقتی کہ آمدن حسین علیہ السلام را شنید بیرون آمده، پنهانی رو بہ جانب حسین علیہ السلام رفت، در راه بہ موکب امام علیہ السلام برخورد، ملازم حضرت او شد، تا پیش چشم امام علیہ السلام کشته شد، ساروی گفته کہ: در حملہ اولی شہید گشته است. (2)

پیام

حبیب! ہر عقب افتادگی یک جانفشانی طاقت فرسائی از دنبال بہ تلافی خواهد. آنکہ از مسلم بن عقیل در

ص: 364

1- (1) مدینۃ المعاجز، سیدہاشم بحرانی: 52/4.

2- (2) مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی: 289/2.

شهادت عقب بماند باید در جبهه جنگ پیش بایستد. آنکه در موقفی پنهان شود، باید در حمله اول برابر سر نیزه رود تا تلافی کند و تازه تلافی نخواهد شد. چه آنکه اگر گناه آمرزیده شود، کامیابی دولت از دست رفته. جاننا! از کار امروز به فردا مگریز که اگر امروز از رنجی آسوده باشی فردا به چندین برابر گرفتاری.

امام جهان علی علیه السلام به یکی از حکام خود نگاشت:

لَا تُؤَخِّرْ عَمَلَ الْيَوْمِ لَغَدٍ فِتْدَالِ عَلِيكَ الْأَعْمَالُ (1) وَاِنَّ لِلنَّاسِ نَبْوَءَهُمْ عَنْ سُلْطَانِهِمْ أَوْ نَفَرَةٍ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ تَدْرِكْنِي وَائْيَاكُمْ ضَعَائِنُ مَحْمُولَةٍ. (2)

ص: 365

1- (1) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: 92/12.

2- (2) کنز العمال: 778/5، حدیث 14360.

جندب از وجوه شیعه است. پیش از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، از کوفه بیرون شده و به جانب حسین علیه السلام رفت. در راه به موکب آن حضرت برخورد، پیش از رسیدن حرّ به کاروان امام علیه السلام گویند در حاجر بطن الرّمه برخورد، پس به همراه او تا کربلا آمد در حمله اولی شهید شد.

ارباب سیر گفته اند: این رادمرد، کارزار کرد و در اول جنگ کشته شد.

صاحب حدائق گفته: خود با پسرش حجیر بن جندب در اول جنگ کشته شده است.

سماوی گوید: هنوز صحت اینکه پسرش همراه او کشته شده باشد پیش من معلوم نیست، در قائمیات هم نامی از پسرش برده نشده، (2) از این راه او را با پدرش در ترجمه نیاوردیم، ولی در زیارت قائمیات درباره خود وی آمده:

«السلام علی جندب بن حجیر الکندی» .

ص: 366

1- (1) این عساکر در تاریخ خود گوید: وی جندب بن حجیر بن جندب بن زهیر بن حارث بن کبیر بن جشم بن حجیر کندی خولانی کوفی است، گفته اند: برای وی شرف صحابگی بود، او از اهل کوفه است و به همراه امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین حاضر بود و فرماندهی کنده و ازد را داشت، و علامه در ایضاح الاشتباه گوید: جندب با ضم جیم و سکون نون و فتح دال مهمله و باء موحدہ تحتانی است.

2- (2) ابصار العین فی انصار الحسین: 174.

شامی چند در طلب به صبح بردند، گامی چند از خود بیرون نهادند. کار بدانجا رسید که سلامی از جهان می شنوند و شما کلامی چند از خبرشان می شنوید، چون جندب در حاجر بطن الرمه به کاروان امام علیه السلام رسیده، پس وقتی از کوفه بیرون آمده بوده که مسلم بوده، جندب خبری از حرکت کردن قافله امام علیه السلام از مکه نداشته، پیش از انقلاب از خانه بیرون آمده، این رشادت عقلی و رشد معنوی نمونه تربیت دولت علی علیه السلام است که دنیا مانند آن یاد ندارد. دولتی دارای آنقدر رجال رشید باشد، از اصیغ بن نباته پرسیدند: که شما شرطه الخمیس امیرالمؤمنین علیه السلام (پادگان مخصوص) چند تن بودید؟ گفت: شش هزار تن که سوگند خورده بودیم تا کار معاویه را خاتمه ندهیم شمشیر به زمین ننهیم. علی علیه السلام در برابر برای ما بهشت را شرط کرده بود. اینان در دولتی که مرتع دنیا نبود و مطمع آمال و آز نبود، به یاری علی علیه السلام برخاسته بودند. هم نفسی با علی علیه السلام بسیار سنگین بود، معهدا در محیط کوفه شش هزار مرد رشید بود که با او هماهنگ بودند و به استقبال پسرش می آمدند؛ باور ندارم که هیچ دولتی در حوزه خود شش هزار تن کارگر با اخلاص بی نظیر داشته. اینان

میراث جهاننداری با اخلاصی بود که علی علیه السلام کرد، به جهانداران پیام می دهند که این چنین میراث برای اولیای عهد خود بگذارید که تاراج پذیر نباشد، نیکوترین میراث ها آن است که دزدبر نباشد و به یغما و غارت نتوانش برد.

ص: 368

كان من دعائه عليه السلام لأهل الثغور

اللهم اسلك بي الطريقه المثلّی و اجعلنی علی مِلَّتِک اُمُوتُ و احیی، اللهم صل علی مُحَمَّد و آل مُحَمَّد و مَتَّعْنی بالاقتصاد و اجعلنی من اهل السّداد و من ادلّه الرّشاد و من صالح العباد و ارزُقنی فَوْزَ المعاد و سَلَامَه المِرْصاد. (1)

ل - (4) نافع بن هلال جملی

(2)

نافع، آقا، از اشراف، سردار، شجاع، قاری، نویسنده، از جمله حدیث، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، به همراه او در جنگهای سه گانه اش در عراق حاضر بود. (3)

ص: 369

1- (1) صحیفه سجادیه: دعای 27، دعائه لأهل الثغور.

2- (2) در رجال ابوعلی است نافع بن هلال جملی (سین) (خج) عزالدین جزری در اسد الغابه گوید: این بزرگزاده نجیب، نافع بن هلال بن نافع بن جمل بن سعد العشیره بن مذحج مذحجی جملی است.

3- (3) مستدرکات علم رجال: 58/8، شماره 15503؛ ابصار العین فی انصار الحسین: 147.

از کوفه رو به حسین علیه السلام بیرون آمده در راه ملاقاتش کرد. این پیش آمد پیش از کشته شدن مسلم بن عقیل بود. سفارش کرده بود که اسبش را که نام «کامل» داشت به دنبال بیاورند. غلام وی این اسب را از عقب وی به همراه عمرو بن خالد و همراهانش که خواهیم نام برد آورد، نافع چندین فرسخ پیاده به استقبال آمده تا به امام علیه السلام رسید و به همراه او برگشته تا به کربلا آمد. (1)

سرداری که مرگ به همراهی او بر امام علیه السلام گوارا است

ابن شهر آشوب می گوید: وقتی که حرّ کار را بر حسین علیه السلام تنگ گرفت، آن حضرت اصحابش را خواسته و به خطابه ای خطبه کرد، آن خطبه ای است که در آن فرمود: اما بعد، پیش آمد کار این شد که می بینید. با آنکه باور شدنی نبود، دنیا خود را به ناشناسایی زده، روگرداند و این روش ناستوده خود، ادامه خواهد داد، از عمر ما هم چیزی باقی نمانده، زندگانی جز پیشیزی نمی ماند یا جز چراگاهی پر وزر و وبال و زهرآگین نیست، آیا نمی بینید حق را، که به آن عمل نمی شود، و باطل را که از آن جلوگیری نمی شود، پس مؤمن باید به دیدار خدا رغبت داشته باشد، من خود مرگ را سعادت می دانم و بس، و زندگی با ستمگران را خستگی می دانم و بس.

این نطق که حاکی از تصمیم حسین علیه السلام بود و استمزاج از همراهان می نمود، اندکی بوی افسردگی از آن می آمد، همراهان در جواب علاوه

ص: 370

بر آنکه مذاق خود را در فداکاری و قدردانی از وجود او عرض کردند، کوشیدند که آن افسردگی و ملالی را که به خاطر امام است جبران کنند، در جواب جان خود را تقدیم کردند و خواستند به قیافه شیرین آن را تقدیم کرده باشند که بر سردارشان منتهی و سنگینی نباشد، کوشیدند بلکه در آن گیر و دار خاطر او را شاد و از آن افسردگی منصرف کنند، جواب همراهان انصافاً هر یک از عمر شیرین تر بود، پیش از همه زهیر برابر حضرت او به پا ایستاد و گفت: آنچه می باید بگوید، و در ترجمه اش گذشت، پس از او نافع قیام کرد، نافع برای نطق آن سخنوران بیت القصیدی از خود انشا کرد، نطقی کرد که در موقع شناسی و رسایی پهلوی به پهلوی تحدی می زند، نطقی که خطیبی با فرصت سالیانه نمی تواند صورت آن را بسازد یا شاعری به آستانه معنی و معنویت آن اندیشه خود را برساند. ارزش این نطق از وجهه اخلاص کمتر از وجهه انشائش نیست، و از این هر دو وجهه گذشته برای دلداری و رفع افسردگی خاطر امام علیه السلام کمتر از شکست دشمن نیست، برای امام علیه السلام فاتحیت کوفه در آن روز لذتش بیش از احساسات این اخلاصمندان فداکار نیست که به سردارشان می گویند، ما را ببر و بفروش و جز جان که نثاروار می افشانند به صد زبان می گویند، ارزش تو بیش از این جان است و اکنون آن صد زبان جمله یک زبان شده و به لحن محبت و لهجه حماسه، نافع آن را ترجمه می کند آن سردار شجاع، بزرگ زاده، قرآنی، نویسنده، ادیب، آن احساسات را بیان می کند و در ترجمه آن سخنی می پردازد که شعاعی مانند برق از او می جهد. تیرگی ها و کدورت هایی

را که در آن هامون هولناک (کربلا) زندگی همراهان را احاطه نموده از بین می برد، راه و روش بزرگان جهان و خط سیر آزادمردان را می نمایاند و می گوید، باید این راه را بی دغدغه پیش گرفت و رفت، من در این نطق بالبدیهه گوینده بی نظیری می بینم، آیا در این مورد و مقام از گفته او بهتر می توان گفت؟ حاشا و کلا! آری، چون معنی و معنویت در بنیان آن شخص شریف کامل بود، در ابراز و پرداخت سخن او را در درجه اول قرار می داد، برای تسلیت دل سردار از ناحیه یک تن فداکار تنها این گونه گفتار می باید که کدورتها را از خاطر محو کند و اطمینان بدهد، و در عین آنکه رشادت و شجاعت به درجه خلایق در آن یافت شود لطافت نیز از آن قطره قطره بچکد و مهر و عاطفه در آن موج زند، آری همین نطق بود که نافع کرد بهتر از آن، از هر سخنوری هر کس سراغ دارد بیاورد.

نافع تشخیص داد که برای رفع افسردگی امام علیه السلام که از آغاز خطبه اش فهمیده می شد که از ناپایداری دنیا آغاز سخن فرمود: می باید بزرگانی را که دنیا با آنها ناسازگار بوده ابتدا در پاسخ خود از نظر امام علیه السلام بگذرانند و تذکر دهد که شخصیت های بزرگ همگی اینگونه رفتاری ها داشته اند. باید به امام علیه السلام تذکر بدهد که این گونه خطرهای لازمه شخصیت تو است، نافع تشخیص نیکی داد که تذکر پیشینیان و بزرگان نیاکان، دلداری هر افسرده ای خواهد بود، به ویژه پیشینیانی که نیاکان پاک والا گهر حسین علیه السلام باشند. از این راه در برابر هجوم دنیا و ناسازگاری های دنیا، به این تسلیت شروع کرد و روشن کرد که همه

بزرگان با کمی یار و یاور و اندک بودن همنفس و هم آهنگ راه خود را گرفتند و رفتند، نافع این دلداری حکیمانه را نیز به زبان ادب ادا کرد که گفت: تو خود آگاهی.

نافع تشخیص داد که در درجه دوم باید از نظر امام بگذراند که کسانی ضرر کرده اند که با تو پایداری نکرده اند. اینگونه سخن به حس اعتماد می افزاید و به حسن اعتقاد دلالت می کند و برای تعبیر از این مدعا بهتر از آن جمله که نافع گفت نمی توان گفت، نافع تشخیص داد، که در درجه سوم ترانه ای و نغمه ای از نعمات جذبه با موسیقی مخصوصی برای عرض فداکاری در آن انجمن بگوید و اختیار موت و حیات خود و همراهان را به امام علیه السلام واگذارد تا دغدغه در خاطر فرماندهش نباشد. و به هر طرف بخواهد تصمیم بگیرد بی ملاحظه بتواند، در این موضوع نافع سخنی گفت که هر انسانی را سرمست می کند و راهروان را از خستگی بیرون می آورد و رهگذران کوی شهیدان را به آسمان می برد، در درجه چهارم برای تشویق و جرأت دادن بر غوطه وری در دریای مرگ سخنی گفت که یاران و سردار آنان را به روی مرگ چیره کرد و طلسم هولناک مرگ را در هم شکست. همان طلسمی که هیچ دوا و درمانی ندارد و در پایان گفت: ما برای آزمایش حاضریم و پای تو به اتمام دنیا می جنگیم و با سرخ روئی امتحان می دهیم، و انصافاً این چنین سخن، آن چنان فداکاری و جان نثاری و سرخ روئی لازم داشت که او کرد.

نافع به پاسخ ایستاده به سخن شروع کرده، گفت (1): ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله تو خود آگاهی و می دانی که جد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله مقدورش نشد شهد محبتش را به این مردم بنوشاند و به آن پایه که دوست داشت به امر و فرمان او برگشت کنند، تحقیقاً کسانی از این مردم دودل و دورو بودند که به یاری وعده اش می دادند، و در دل خیال غدر و مکر می داشتند، پیش رو می آمدند با سخنانی و قیافه ای شیرین تر از عسل و در عقب سر به رفتاری می پرداختند تلخ تر از حنظل، تا اینکه خدای او را از میان ما برای خویش برگرفت و برد، و باز میدانی و آگاهی که پدر تو علی علیه السلام «که ما در رکابش بودیم» تا بود در رفتاری هایی به مانند این، گرفتار بود، به همان تفصیل که مردمانی جداً به یاریش برخاسته، به اتفاق،

ص: 374

1- (1) ثم قام نافع فقال يا بن رسول الله: انت تعلم ان جدك رسول الله صلى الله عليه وآله لم يقدر ان يشرب الناس مَحَبَّتَهُ ولا ان يرجعوا الى امره ما احبَّ وقد كان منهم منافقون يعدونه بالتَّصَرُّعِ ويضمرون له الغدر، يَلْقُونَهُ باحلى من العسل وَيُخَلِّقُونَهُ بأمر من الحنظل حتى قَبَضَهُ الله اليه، وانَّ اباك علياً قد كان في مثل ذلك، فقوم قد اجمعوا على نَصْرِهِ وقاتلوا معه التَّائِكِينَ والقاسطين و المارقين، وقوم خالفوه حتى اتاه اجلُّهُ ومضى الى رحمة الله ورضوانه وانت اليوم عندنا في مثل تلك الحالة، فمن نكث عهده و خلع نيَّته فلن يَضُرَّ الا نفسه والله مُغْنٍ عنه فَسَرِّبْنَا راشداً معافى، مُشْرِقاً ان شئتَ و ان شئتَ مغرباً فوالله ما اشفقنا من قَدَرِ الله ولا كرهنا لقاء ربِّنا، فانا على نيَّاتنا وبصائرنا نُوالِي من والاك و تُعَادِي من عاداك، ثُمَّ قام بُرَيْر، فقال: ما تقدَّم في ترجمته. «ابصار العين في انصار الحسين: 147؛ بحار الأنوار: 382/44، باب (37)

یک دل و یک جهت شدند، و به همراهش با پیمان شکنان جمل «ناکثین» و کجروان صفین «قاسطین» و از دین بیرون شدگان نهروان «مارقین» جنگیدند(1) و مردم دیگری خلاف ورزیدند تا اینکه اجل به سراغش آمد و به سوی رحمت و رضوان خدا رفت، و تو امروز نزد ما به چنان وضع گرفتاری، لکن هر کس پیمان خود را شکست و نیت و اراده را (که لباس مردانگی است) از خود دور کرده و از قامت خود کنده است، با جان خود دشمنی کرده، و جز به نفس خود ضرر نمی زند و خدا ما را از او بی نیاز می کند، تو (با چنین کس، کاری نداری و به مانند او نیازمند نیستی) اینک ما را بردار، و با رشد و سربلندی، بی دردسر و منت، بی سنگینی و زحمت ببر، اگر خواستی به مشرق، و اگر هم خواستی به مغرب.

زیرا به خداوندی خدا، ما از مقدرات خدا هراسی نداریم و از دیدار خدا روگردان نیستیم «بد نکرده ایم که روی دیدار نداشته باشیم» بنابراین بر سر نیات خود ایستاده و به پای بینش خود استواریم. طرح دوستی می ریزیم با هر که با تو سر دوستی داشته باشد، دشمنی می کنیم با هر که با تو دشمنی کند. یعنی هر چه باشد هر که باشد، گودشتی پر از سپاه باشد.

ص: 375

1- (1) زهی ادب که خدمتگزاران علی علیه السلام را برشمرد با آنکه خود از آنان بود اشاره ای به خود نکرد و سخن خود را آمیخته به خودستایی و منت نفرمود، همینقدر به طور کلی و سربسته گفت: گروهی بر یاریش تصمیم گرفتند و به اتفاق تصمیم خود را عملی کردند، ولی جمعیت آن انجمن همه می دانستند که خود او یکی از آنان بوده است.

طبری می گوید: در (طفّ) کنار فرات از حسین علیه السلام آب جلوگیری شد. امام علیه السلام؛ عباس علیه السلام را خواست برای آب، او را به سرداری 30 نفر سواره و 20 نفر پیاده روانه فرات داشت و 20 عدد مشک همراه آنان کرد. آنها شبانه آمدند تا نزدیک به آب رسیدند، نافع ابن هلال پیشاپیش پرچم را می کشید، عمرو ابن حجاج زبیدی که از آن طرف با لشکرش پاسبان آب بود، آمدن نفراتی را از فوج حق، حس کرد گفت: کیست؟ نافع در جواب گفت: از قبیله ات، از پسر عموهایت، گفت: تو کیستی؟ گفت: نافع ابن هلال! گفت: برای چه آمده ای؟ گفت: آمده ایم از این آب که ما را از آن بازداشته اید بنوشیم. گفت: بنوش گوارا، گفت: نه به خدا من قطره ای از آن را نخواهم آشامید، با این وضع که حسین علیه السلام تشنه باشد، این کسانی که می بینی از اصحاب حسین علیه السلام اند، سخن که به اینجا رسید، سواران از پشت تپه ها پدیدار شده فرا رسیدند، چون عمرو ابن حجاج آن را دید گفت: راهی برای نوشیدن اینان نیست، ما در این مکان گمارده شده ایم که آب را باز گیریم.

همراهان نافع نزدیک رسیدند، نافع گفت: مشک های خود را پر کنید، آنان پیاده شدند، مشک های خود را پر کردند و خواستند که برگردند، عمرو ابن حجاج و لشکرش به جنبش درآمدند، به روی آنها شوریدند، لکن عباس ابن علی علیه السلام و نافع ابن هلال حمله کرده، همراهان خود را از آنها باز گرفتند و به خیمه و خرگاه خویش بازگشتند، در صورتی که از دشمن مردانی کشته بودند، از اصحاب عمرو ابن حجاج مردی از (صُدا) طعن نیزه خورد «نافع او را زده بود»

گمان می شد باکی بر او نیست، ولی آن زخم بعد ناسور کرد و آن زخمی مرد. (1)

شیوه کارزار

ابوجعفر طبری می گوید: هنگامی که عمرو ابن قرظه انصاری شهید شد، برادرش علی ابن قرظه که به همراه عمر سعد بود، آمد که خونخواهی کند، به روی حسین علیه السلام داد کشید که برادرم را تو فریفته و به کشتنش دادی «در ترجمه عمرو شهید خواهد آمد» و سپس به امام علیه السلام حمله کرد و گفت: خدا مرا بکشد، اگر تو را نکشم، نافع ابن هلال پیشواز او رفته و به او حمله کرد: با شمشیر ضربتی به او زد که از اسب افتاد، همراهانش او را گرفتند و در بردند، بعدها معالجه شد و بهبودی یافت، بعد از آن دسته سواری که علی علیه السلام را از دست نافع رهانیدند، به جولان و تاخت و تاز درآمده حمله کردند، نافع رشید آنان را از همراهان خود عقب زد و جمعیت آنها را پراکنده کرد، از جلو چشم و دیده اصحاب خود برداشت، یحیی پسر هانی ابن عروه مرادی حدیث این رزم آزمایی نافع را با آن دلاوری بازگو کرده می گوید: در آن هنگام که سوارها بعد از ضربتی که نافع به علی علیه السلام زد، به تاخت و تاز درآمدند، نافع به آن تیپ سوار حمله کرده بنا کرد شمشیر زدن، پیش می رفت و می شکافت و همی گفت:

ان تُنْكَرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْجُمَلِي دینی علی دین حسین ابن علی

اگر نمی شناسیدم پس منم پسران جملی (2) که دینم دین حسین ابن علی علیه السلام است.

ص: 377

1- (1) تاریخ الطبری: 312/3؛ ابصار العین فی انصار الحسین: 148.

2- (2) در زبان ها و در پاره ای کتاب ها به جای جملی، بجلی گفته می شود ولی غلط واضحی است

مزاحم بن حریث در آن کزوفر جوابش داد که: دین من دین فلاّن است، نافع گفت: تو بر دین شیطانی، بعد با شمشیر به او حمله کرد، او خواست فرار کند و گریخت، اما شمشیر پیشی گرفته و مزاحم کشته شد، پس عمرو بن حجاج فریاد زد: آیا می دانید با چه کسی جنگ می کنید؟ زنهار احدی از شما به مبارزه با آنان بیرون نرود.

باز شیوه کارزار

ابومخنف گفته که: «نافع از پیش بر فواق چوبه تیرهایش (جائی که به زه کمان می گذارند) نام خود را کنده بود، پس شروع به تیراندازی کرده کمان را کشید، پیکان های تیر را به زهر آب داده بود تیر می انداخت و همی گفت:

1 - ارمی بها مُعَلَمَهُ افواقُها مسمومهُ تجری بها اخفاقُها

2 - لَیْمَلانَّ ارضها رِشاقُها و النَّفس لا ینفعاها اشفاقُها

1 - تیراندازی می کنم به این تیرهای نشاندار زهرآلود که کشتگان مانند

ص: 381

خودش پیایی جریان دارد.

2 - این سرزمین را از این تیرهای دلشکاف پر می کنم، نفس از کناره جوئی و بیم نفعی نمی برد.

علاوه از عده ای مجروح کرده بود، 12 تن از مردان عمر سعد کشته به زمین انداخت، آنگاه که تیرها به آخر رسید شمشیر از میان برآورده بر آنان حمله کرد و همی خواند:

أَنَا الْهُزْبُ الْجَمَلِي أَنَا عَلَى دِينَ عَلِي

منم آن شیر جملی، منم بر دین علی علیه السلام لکن لشکر به قصد جان او از جا جستند، بر سرش ریختند، به دورش چرخیدند، سنگ اندازها سنگباران و تیراندازها تیربارانش کردند، تا آنکه دو بازوی او را شکستند، پس از آن، او را دستگیر کرده اسیر گرفتند.

نافع با دست شکسته اما به سرخ روئی با دشمن روبرو می شود

شمر ابن ذی الجوشن او را نگاهداشت و با همراهان خویش که با وی بودند او را خواهی نخواهی بردند، و تا نزد عمر سعد آوردند، عمر سعد به او گفت: ای نافع! خدایت به فریاد رسد، چه وادارت کرده که با خود چنین کردی؟ به چه خیال و برای چه؟ این وضع به روزگار خویشتن آوردی، نافع با رشادت گفت: پروردگار می داند که چه مراد و مقصودی داشتم، مرد دیگری از همراهان عمر سعد چون نگاه کرد به خونهایی که سیل آسا بر صورت و موی نافع روان بود به طور دلسوزی گفت: آیا خودت نمی بینی که چه به سرت آمده؟ نافع آن مرد رشید، گویی عجز نمی فهمید و رقت دشمن را به خود نمی خرید، غیرتمندانه به

ص: 382

پاسخ او گفت: به خدایم قسم! کوشش خودم را کرده ام، 12 مرد از شما کشته ام به جز آنان که زخمی کرده ام، خود را در کوشش ملامت نمی کنم. اگر بازو و دست برایم باقی مانده بود، اسیرم نمی گرفتند (1) شمر به ابن سعد گفت: «اصلحک الله» او را بکش، عمر گفت: تو او را آورده ای، اگر می خواهی تو بکش.

نافع چون در کوفه از اشراف برجسته بود البته عمر سعد نمی خواست خونی او باشد.

شمر شمشیر از غلاف کشید نافع به او گفت: هان به خدا قسم! اگر تو از مسلمانان بودی، البته بر تو بزرگ می آمد که نزد خدا خونی ما باشی، حمد خدای را که مرگ ما را به دست اشرار خلقش قرار داد، سپس نافع کشته شد، شمر (لعین) او را کشت. (2)

پیامی از کوی نیکنامی

بهترین پیام را از این شهید بزرگوار می باید اندوخته کرد، سرخ روئی را در بر دشمن از او باید آموخت،

ص: 383

-
- 1- (1) برای سرخ روئی در برابر دشمن قضیه نافع در پایان شهادت شبیه است به قضیه بابک خرمی، وقتی بابک را در حضور خلیفه آورده و اعضا و دست و پای او را یکان یکان، یکی بعد از دیگری می بریدند، او خون اعضای خود را به سر و رو می مالید به عذر اینکه در دم مردنم؛ دشمن سرخ رویم ببینند و مبادا به واسطه رفتن خون زیاد از تنم که اسباب زردی بشره و رخساره است نامردان مرا زردرو ببینند.
- 2- (2) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: 150-151؛ ابصار العین فی انصار الحسین: 148؛ تاریخ الطبری: 324/3.

کمر بستن برای هر گونه خدمت را از او باید آموخت، قدم به قدم باید به یاد او همچون نی آواز داد، چه خوش گفته اند:

بَر شهیدان کوی عشقش به سرخ روئی علم نگردد، کسی که هر دم به ناله نی چون بهر قدم کمر نبندد - آری وقتی می توانیم به دشمن صدمه و یا به دوست نفعی برسانیم که سرتاپا بیداری و حماسه و جوش و خروش و احتیاط کاری و وفا و صفا و انضباط کامل و کوشش باشیم وگرنه:

«کو زهر بهر دشمن و کوه مهره بهر دوست»

اینچنین کس می تواند از سخنوری به سخنوران آینده همیشه مایه و مدد بدهد؛ اینچنین دلاور می تواند به پاسبانان و لشگر فداکاری در راه میهن اسلام و قرآن بیاموزد، تاریخ مردانی را باید خواند که به انسان بیاموزد که حق هر شخص شخیص و هر مقام را چه سان ادا کنی، آن حقیقتی که به تو رسیده باید پیام آن را به جهانیان و هواداران و زنده و مرده آنان برسانی، بیاموزد که برای تسلیت خاطر یک تن بزرگ که با مرگ شرافتمندانه روبرو شده باشد و تنها به یک کس مانده باشد، باید گفت: جمله بزرگان چون تو گرفتار بوده اند، مبدا خود را بیازی؛ آری بهتر از سخن پردازی نافع برای این مقام نمی توان تصور کرد، تو گویی می گفت:

ص: 384

قُلْ لِلَّذِي بَصُرَ الْدَّهْرَ عَيْنًا

هَلْ حَارِبَ الدَّهْرِ إِلَّا مَنْ لَهُ خَطَرٌ

وَفِي السَّمَاءِ نَجْمٌ لَأَعْدَادِ لَهَا

وَلَيْسَ يُكْشَفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ

أَمَّا تَرَى الْبَحْرَ تَطْفُو فَوْقَهُ الْجَيْفُ

وَتَسْتَقِرُّ بِأَقْصَى قَعْرِ الدَّرَرِ (1)

آری، برای اینچنین مواقع بهتر از این تسلیتی نیست که گذشتگانی را بس بزرگ انتخاب کنیم و از نظر بگذرانیم و بنمایانیم که آنان نیز به نوبت خود، گرفتار بودند، و با پشت کار مخصوص خود از راه خود برنگشته بهتر از این جمله «انَّ جَدَّكَ وَابَاكَ» نمی توان تصور کرد. چه آنکه بزرگی از این نیاکان پاک حسین علیه السلام (محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام) بزرگتر نیست و زندگانی هر یک از این دو تن بیشتر از همه شهدای فضیلت، پر از رنج و شکنج می بود؛ و در عین حال شاهکار استقامت و پایداری هم بود؛ و باز بهتر از این جمله «فَمَنْ نَكَثَ عَهْدَهُ وَخَلَعَ نَيْتَهُ»

برای تکوین حس اعتماد به نفس، نمی توان گفت: نافع انسان را از وهله اتکا و اتکال به دیگران بیرون می آورد. انسان در آغاز، طفل است به طفیل دیگران

ص: 385

زنده و برپا است، ولی اندک اندک باید صاحب اراده شود تا به پایه ای برسد که در صلاح با هر مشکلی روبرو شود اراده و روحیه راه خود را به هیچ وجه از دست ندهد، و باز بهتر از این جمله «سربنا راشداً» برای اطاعت نمی توان تصور کرد، در جنگ های پیامبر خدا نظیر این سخن را برای افتتاح جنگ بدر در بیابان بدر، مقداد برابر پیامبر ایستاد و گفت: و بعد از مقداد، سعد ابن معاذ برخاست و گفت: یا رسول الله! ما اینک که تو را شناخته ایم، مال و جان خود را از خود نمی دانیم، از مال ما هر چه می خواهی بگیر و هر چه می خواهی بده و آنچه برگیری نزد ما محبوب تر است از آنچه بنهی، دست ما را بگیر و به دریا انداز. [\(1\)](#) اولیای تربیت برای اطاعت ثابت می باید

ص: 386

1- (1) هنگامی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با صحابه ارجمند خود برای جنگ از مدینه بیرون آمدند و در (ماء صفراء) پیاده شدند، خواست که یاران خود را آزمایش کند؛ زیرا وعده داده بودند که در خانه خویش او را حمایت کنند و اینک در بیابان و بیرون از خانه اند، بنابراین آنان را از آمدن سپاه قریش خبر داد. اصحاب از این برابری هراسان شدند و سخت ترسیدند، چون به خیال جنگ از مدینه نیامده بودند، تنها به قصد کاروان قریش که به قصاص مالهای تاراج شده خود که در مکه از آنان گرفته بودند آمده بودند، پیامبر فرمود: به شورا رأی به من بدهید؛ ابوبکر برخاست و گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! این قریش است با آن تکبر و باد دماغ خود، از آن روزی که عزت و ارجمندی به خود دیده خواری ندیده و ما به تهیه جنگ بیرون نیامده ایم، پیامبر فرمود: تو بنشین، وی نشست باز فرمود: به

زمینه ایمان نفرات را به خود محکم کنند و گرنه اطاعت قهری و کورکورانه پاینده نخواهد بود، و باز برای شکستن طلسم مرگ بهتر از این جمله «فَانَّا مَا كَرِهْنَا لِقَاءَ رَبِّنَا وَ مَا اَشْفَقْنَا مِنْ قَدَرِهِ» نمی توان گفت: طلسم مرگ افسون پذیر نیست، برای شکستن این طلسم هیچ وسیله و درمان؛ هیچ فلسفه و برهان

ص: 387

جز عرفان و ایمان کارگر نیست، ترسیدن مردم ز مرگ دردی است که او را به جز از درد دین دوا نیست، درمانی نیکوتر از امیدواری به مبدأ خیر و حسن ظن به مقدرات الهی و حسن اطمینان به پذیرایی خداوندگاری در روز قیامت به واسطه حسن سلوک عمرانه نیست؛ که بهترین شکننده هراس از مرگ است، نافع چه خوش درمان کرد که گفت: مرگ فنا نیست، دیدار خدا است که نام آن را مرگ نامیده اند، نافع گفت: بالاخره معیار فداکاری و اطاعت، ادعای آئین نیست، میزان این است که پای دشمنی و دوستی با نیت و بصیرت ایستادگی شود؛ به اینجا که ختم سخن است سخن را ختم کنیم. سرخ روئی را با وثیقه آنکه عمری جدیت و اخلاص باشد، نافع به وسیله دشمن و دوست برای ما همی به پیام می فرستد. (1)

ص: 388

1- (1) بحار الأنوار: 382/44، باب 37؛ ابصار العین فی انصار الحسین: 148.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و اجعل اوسع رزقک علیّ اذا کبرْتُ و اقوی قوّتک فیّ اذا نصّیْتُ و لا تبتلینی بالكسل عن عبادتک و لا العمی عن سبیلک و لا بالتعزّض لخلاف محبّتک و لا مجامعهُ مَنْ تفرّق عنک و لا مفارقة من اجتمع الیک. (1)

لا - (5) ابو ثمامه صائدي

از استقبال کنندگان یکی عمرو بن کعب ابو ثمامه صائدي همدانی است. (2)

ص: 389

1- (1) صحیفه سجاده: دعای 20، من کان دعائه فی مکارم الأخلاق.

2- (2) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: عمرو ابن عبدالله صائدي، کنیه او ابو ثمامه است. از اصحاب حسین علیه السلام است با او در کربلا کشته شد، ابن عساکر گوید: وی عمرو بن عبدالله بن سعد بن حنظله بن دارم بن عبدالله بن کعب بن صائد بن شرحبیل بن عمرو بن چشم بن حاشد بن چشم بن حیزون بن عوف بن همدان، ابو ثمامه همدانی صائدي است. عسقلانی در اصابه گوید: وی عمرو بن عبدالله بن کعب بن صائد بن شرحبیل بن شراجیل بن عمرو بن چشم بن حاشد بن چشم بن حیزون بن عوف بن همدان - ابو ثمامه همدانی صائدي.

ابو ثمامه تابعی، از سواران عرب، از سران با آبروی شیعه است. از آن اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است که به همراه وی در لشکرکشی هایی که علی علیه السلام خود حضور داشته «جمل و صفین و نهروان» می بود، نصر ابن مزاحم منقری گوید: وی به همراه امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین حاضر بود، سپس بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام در اصحاب امام حسن علیه السلام وارد بود، تا حسن علیه السلام وفات کرد، سپس او در کوفه باقی ماند تا مرگ معاویه رسید از 40 تا 60.

طبری گوید: بعد از مرگ معاویه وی با جماعتی از شیعه اجتماع فراهم نمود و در خانه سلیمان بن صرد نامه به حسین علیه السلام نوشت و به مکه فرستاد، با حسین علیه السلام مکاتبات داشت.

ارشاد مفید گوید: وقتی که مسلم ابن عقیل رو به کوفه آمد به همراه او ابو ثمامه قیام کرده، به امر مسلم، به کارهایی پرداخت، اموالی که برای بسیج لشگر به عنوان خیریه گردآوری می شد به امر مسلم، او از شیعیان تحویل می گرفت، با آن اسلحه خریداری می کرد، چون او در این کار بینا بود.

جزری گوید: وقتی که عبیدالله زیاد داخل کوفه شد، در آن نهضتی که شیعه بر علیه ابن زیاد کردند، مسلم ابن عقیل، ابو ثمامه را در جمله سرکردها به سرکردگی یک ربع از ارباع کوفه⁽¹⁾ به سمت ابن زیاد روانه کرد، پرچمی به نام وی برای

ص: 390

1- (1) لشکر کوفه چهاربخش بوده و برای جنگهای سرحدی، هر چهار سال نوبت به یک بخش می رسید، ولی بعدها شش یا هشت بخش شده بود و لشگر بصره پنج بخش بود، و البته در این موقع هر چهار بخش به خدمت تحت السلاح حاضر شده بودند.

او به فرماندهی ربع تمیم و همدان بست، عبیدالله را در قصرش محاصره کردند و هنگامه ای شد، ابو ثمامه در جانفشانی پایدار بود، مردم از پیرامون مسلم پراکنده شدند و او را دست تنها گذاشتند، ابو ثمامه به ناچار نزد قبیله خویش پنهان شد، ابن زیاد در جستجوی او به شدت اصرار ورزید، به ناچار از کوفه به سوی حسین علیه السلام بیرون شد و نافع ابن هلال جملی به همراه وی بود، در بین راه با حسین علیه السلام ملاقات کردند و به همراهش به کربلا آمدند، ما چون دیدیم اسب نافع را که از عقب سر آوردند، آورنده اش دچار کشمکش حرّ ریاحی شد، تشخیص دادیم که خود نافع و به ناچار ابو ثمامه نیز پیش از رسیدن حر رسیده بودند.

ابو ثمامه و غمخواری و کشمکش

طبری گوید: «هنگامی که عمر سعد نیز با سپاه خود به کربلا فرود آمد، در آغاز هیچ کس از سران سپاه و رؤسای قبائل که نامه به حسین علیه السلام یا نام نگاشته بودند حاضر نشد که از جانب عمر سعد بیاید و از حسین پرسد برای چه آمدی؟ آغاز عزرة بن قیس را در نظر گرفتند که بفرستند او شرمش آمد و گفت: من خود به او نامه نوشته ام. کثیر بن عبدالله شعبی داوطلبانه برخاست که مرا برای پیام انتخاب کنید. وی مرد بی باک خونریزی بود، روگردان از چیزی نبود، عمر به او گفت: پس برو پیش حسین علیه السلام و از او پرس که چه او را وادار کرده که به این سرزمین آمده؟ گفت: از او می پرسم و اگر هم بخواهی او را به غافلگیری می کشم! گفت: نمی خواهم که بی خبرش بکشی فقط و فقط می خواهم که از او

پرسشی کنی. آن مردک رو به راه کرده و به سمت حسین علیه السلام روانه شد.»(1)

ابو ثمامه صائدی وقتی که او را دید به حسین علیه السلام عرض کرده گفت: «خدا کارساز تو باشد ابا عبدالله، همانا شیرترین اهل زمین است که آمده، از مردان روی زمین جری تر، بی باک تر، خون ریز تر است، سپس خود بلند شده به جلو او رفت و به او فرمود: شمشیرت را زمین بگذار و نزدیک بیا.

او گفت: نه به خدا سوگند هرگز، و احترامات دیگری جا ندارد و در بین نیست، من فقط پیام آورم؛ اگر از من می شنوید پیامم را به شما می رسانم و اگر شما به این وضع حاضر نیستید، من هم منصرف می شوم و برمی گردم.

ابو ثمامه گفت: پس من قبضه شمشیر تو را می گیرم؛ بعد درباره کاری که داری گفتگو کن؛ او گفت: نه به خدا، به شمشیر من نباید دست برسانی، باز ابو ثمامه گفت: پس خبر را به من بگو و مرا آگاه کن که برای چه آمده ای؟ تا من از جانب تو ابلاغ کنم؛ من نخواهم گذاشت که تو نزدیک حسین علیه السلام بیائی؛ زیرا تو فاجری.

راوی گفت: پس به هم بد گفتند و کثیر ابن عبدالله، رو به عمر سعد برگشته و پیش آمد را به او خبر داد. عمر بعد از او قره بن قیس تمیمی حنظلی را به جای او فرستاد و با حسین علیه السلام گفتگو کرد؛ وی آدم آرامی بود و با حبیب گفتگویی دارد که خواهد آمد.»(2)

ص: 392

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 119؛ الإرشاد، شیخ مفید: 46/2؛ تاریخ الطبری: 311/3.

2- (2) قال للحسین علیه السلام اصلحك الله ابا عبدالله، قد جائك شرُّ اهل الارض و اجراًهم علی

ابومخنف، روایت کرده: در هنگامه عاشورا ابو ثمامه وقتی که دید قرص آفتاب روز عاشورا از نصف النهار گذشته و هنوز جنگ سرپا است؛ به حسین علیه السلام پیشنهاد نماز داده، عرض کرد: «ای ابی عبدالله! جانم به فدای جانت، من می بینم اینان نزدیک به تو شده اند، ولی نه به خدایم سوگند تو کشته نخواهی شد، تا اینکه من جلوی تو کشته شوم، إن شاء الله! ولی دوست می دارم پروردگارم را که دیدار می کنم این نماز را که وقتش بسی نزدیک شده خوانده باشم.

به فداکاران حسین علیه السلام بنگرید که در دم مرگ، نماز بین دو لب آنان است

پس حسین علیه السلام سر خویش را به آسمان بلند کرده و به آفتاب نظری کرد فرمود: از نماز یاد کردی و یاد آوردی؟ خدا تو را از نمازگزاران و از یادآوران و یادداران قرار دهد، آری اکنون اول وقت آن است، بعد فرمود: از اینان بخواهید که از ما دست بردارند تا نماز بگذاریم، پس از آن خواهش کردند و مهلت نماز خواستند، حصین بن تمیم بی ادبی کرد و گفت: نماز از شما قبول نخواهد شد، یاران حسین علیه السلام این بی ادبی را پاسخ سخت دادند، بر سر این گفتگو جنگ سختی شد

که حبیب شهید گشت، بلکه حرّ ریاحی هم شهید شد و بعد نماز را گزاردند. اما به نوبت که نیم آنان نماز می خواندند و نیمی به جنگ پرداختند.»(1)

اظهار احساسات و شیوه کارزار

ابومخنف گفته: «ابو ثمامه برای اجازه جنگ بعد از اینکه نماز را گزارده بود به امام عرض کرد: ابا عبدالله هان! بر آن سرم که خود را به همراهانم از دنبال برسانم، از آن اندیشناکم که مبادا عقب بمانم و تو را از اهل بیت جدا و تنها دیده و یا شهید بنگرم. حسین علیه السلام به او فرمود: پیش برو ما نیز به دنبال بعد از یک ساعت خود را خواهیم رساند، ابو ثمامه پیش آمده جنگ همی کرد تا آنکه غرق جراحت شد و جراحت او را از پا درآورد، قیس بن عبدالله که پسر عموی اوست او را کشت، وی از پیش دشمنی با او داشت، شهادت او بعد از کشته شدن حرّ ریاحی بود.»(2)

ص: 394

1- (1) قال للحسين عليه السلام يا ابا عبدالله نفسي لنفسك الفداء. انى ارى هؤلاء قد اقتربوا منك؛ ولا والله لا تقتل حتى اقتل دونك ان شاء الله و احب ان القى الله ربي وقد صليت هذه الصلوة التى دنا وقتها، فرفع الحسين راسه ثم قال: ذكرت الصلوة، جعلك الله من المصلين الذاكرين؛ نعم هذا اول وقتها ثم قال: سلوهم ان يكفوا عتّا حتى نصلّى. «بحار الأنوار: 21/45، بقیه الباب 37؛ مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: 142»

2- (2) قال للحسين عليه السلام وقد صلی يا ابا عبدالله انی قد هممت ان الحق باصحابی و کرهت ان اتخلف و اراک وحيداً من اهلک قتيلا، فقال الحسين عليه السلام: تقدّم؛ فانّا لاحقون بك عن ساعه. «بحار الأنوار: 23/45، بقیه الباب 37؛ ابصار العين فى انصار الحسين: 121»

این خداوندگاران فضیلت، به رفتارشان و گفتارشان معنویات اسلام را مجسم می دارند و به سان سروشی آسمانی، حقایق اسلام را به جهان ما فرود می آورند؛ و ما را از شکوه وحی و عظمت سروش آسمانی که در مرتبه اول مغزها را به جوش آورده و دلها را از عظمت فرا گرفته بود، خبردار می کند، کردار اینان برای همکیشان در آماده کردن آنان برای توجه به خدای کائنات از سروشی کمتر نیست، انضباط اسلامی را در این افراد خردمند آئین شناس، به طور کامل توان دید، به ویژه این شهید خوشنام که رفتار وی در انضباط کامل و مراعات وقت، و نباختن خود به واسطه اغتشاش، و از دست ندادن حکومت بر نفس، و اهتمام به وظیفه به منزله سروش آسمانی است، آری اینان به آسمان نظر داشتند و با ملکوت مراوده همی کردند، انصافاً باید اینان را پسران ملکوت دانست که برای تربیت هم کیشانشان، خدای آنان را همچون شهاب روشن به زمین فرستاده، ابوتمامه و نماز آن هنگامه اش، مغز انسان را به یک نکته متوجه می کند که نقطه حساس هر خطر و خطیر، و هر برد و باختی است. می گوید: فواصل عمر و مفاصل اوقات را نباید ببازی، در بحبوحه کار و خدمت به خلق، در حال

دفاع از میهن اسلام، و هنگامه جنگ خانمان سوز، نظر به آسمان و حکم وقت داشته باش؛ وقت شناسی این است که بدانی، چشم ستاره که از افق برمی آید به منزله پاسبان است و دیده خورشید و ماه با اشعه خود به تو نگران، آری نماز ما را انوار و اطوار آسمان به ما می آموزند، آسمان در مواقع نماز، گاهی به مانند طور و نورستان موسی از نور خود ما را بانگ می دهد و ما را به نماز وامی دارد، و گاهی از رنگ تاریک و تیره خود ما را به هراس می اندازد؛ گاهی به نام زمزمه خواب، ما و هر جنبه ای را، بی اختیار معزول می کند و از منصب دارایی و مال و منال برکنار می دارد، و گاهی از افق سپیده صبحش بشارت تجدید می دهد، و بالاخره در پنج موقع رنگهای پنجگانه ای نمایش می دهد؛ و در این نمایش آگاهی می دهد که تغییر اساسی جهان، نشانه خداوندگاری خداوند و فرمانده عیان و نهان و نشانه بندگی دیگران است، و می فهماند که در این انقلاب اساسی کلی فرمان حاضر باش و حکم توجه و تواضع به سکان جاری است، هر که این پیام پنج وقت آسمانی را بهتر بشنود به جهان و سرّ جهان آشنا تر است، نماز به واسطه فواصل وقت نیست، به واسطه این فواصل وقت است.

دانشمندان می دانند که به طول جغرافیائی موقع هر نماز ما، وقت نماز دیگری است برای دیگران؛ پس از

اینجا می توان فهمید که وظیفه نماز مخصوصی مانند مغرب از خاصیت تیرگی روی گیتی و روسیاهی اوست که روسیاهی لازمه امکان است، و در این وقت که فرمان عزل کارگران می رسد جهان خود را می بازد و امکان خود را اعلان و قیومت یزدان را آگاهی می دهد؛ به این سبب باید متوجه نماز و عرض وظیفه بود، و باز دانشمندان آگاهند که فاصله بین دو نماز مثلاً مغرب و صبح به واسطه اختلاف عرض جغرافیائی یکسان نیست، پس از اینجا می توان فهمید که: نماز مربوط به اندازه فاصله های اوقات نیست، در نتیجه نماز طرز پیشواز رفتن و پذیرفتن و استقبال کردن تجلیات نوازش آمیز، و نوازش های پیایی نگهدارنده آسمان و زمین است که در این موقع بسی محسوس و آشکار است، گاهی به نشاطهای دمدام از تنگنای موحش جهان به گلستان بالا رهبری می کند، بلکه از رنج فراوان و بار گران، و جنگ و پیکار و مشاغل و کار در مانده شده، انسان را برهاند، و مانند گل خندان به آسمان و ستارگان و انوار اطوار آن رو آرد تا اگر غم و اندوهی این انسان ضعیف و ناتوان را فراگرفته و در خون جگر نشسته باشد، اندکی از آن اندوه های فراوان بکاهد و امیدواری به مرور زمان و نویدهای صبحگاهان و پیچ و خم دوران بدهد، زنگهای آسمان به هر اندوهگین می گوید که: بگذرد

اینهم، و به هر زندانی می گوید که: من به مرور خود هر صبح و شام از مدت حبس تو کم می کنم و دلداری می دهم که اختیار زندان و زندانبان به دست دیگری است؛ هر چه را کسی در دست داشته باشد، جهانبان عالم اختیار گرداندن زمان را به دست خود گرفته و اختیار تغییر دادن هر اساسی از روی نمونه شبان و روزان و بامدادان و شامگاهان و روزگاران را به دست خود دارد و به دست کس نداده، به فضل او امیدوار باش و به آسمان همیشه نظری داشته باش. تو از این پیام پرمغز هر چه می خواهی بخوان.

مگر می کرد درویشی نگاهی به این دریای پر درّ الهی

کواکب دید چون شمع شب افروز که شب از روی آنها گشته چون روز

تو گویی اختران استاده اندی زبان با خاکیان بگشاده اندی

که هان ای غافلان بیدار باشید در این درکه دمی هشیار باشید

تو خوش خسبی و ما اندر ره او همی پوئیم راه درکه او

رُخ درویش مسکین ز این نظاره ز اشک دُر فشان شد پرستاره

که یارب بام زندانت چنین است تو گویی خود نگارستان چنین است

ندانم بام ایوانت چه سان است؟ که زندان بام تو چون بوستان است

اللهم وَايُّمَا مَسْلَمٍ اَهَمَّهُ امْرُؤُ الْاِسْلَامِ وَاَهْلُهُ وَاحْزَنَهُ تَحَزُّبُ اَهْلِ الشِّرْكِ عَلَيْهِمْ فَتَوَى غَزَوْاً اَوْ هَمَّ بِجَهَادٍ فَقَعَدَ بِهِ ضَعْفٌ اَوْ اِبْطَأتْ بِهِ فَاَقَهُ اَوْ اَخَّرَهُ عَنْهُ حَادِثٌ اَوْ عَرَضَ لَهُ دُونَ اِرَادَتِهِ مَانِعٌ عَارِضٌ فَاکْتُبْ اِسْمَهُ فِی الْعَابِدِیْنَ وَ اَوْجِبْ لَهُ ثَوَابَ الْمَجَاهِدِیْنَ وَ اجْعَلْهُ فِی نِظَامِ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِیْنَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُوْلِكَ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.

«فاذا صافَّ عدوُّک و عدوُّه، فَقَلِّلْهُمْ فِی عَیْنِهِ وَ صَغِّرْ شَأْنَهُمْ فِی قَلْبِهِ وَ اِدِلْ لَهُ مِنْهُمْ وَ لَا تُدِلْ لَهُمْ مِنْهُ.» (1)

آن عده ای که بعد از برخورد امام علیه السلام به دشمن و پیش از پیاده شدن به کربلا رسیدند، 9 نفرند. اینان بعد از رسیدن دشمن به حسین علیه السلام و مراقبت هزاران چشم و پاسبانی حرّ خود را به آستان حسین کشاندند و به آرزو رساندند، از منزل

ص: 399

«شراف» که برخوردگاه دو سپاه بود تا به کربلا سرگردانی هایی در بین بود، هم برای امام و هم برای این شوقمندان ارجمند، حسین علیه السلام بی اختیار بین جنوب کوفه «شراف» که از آنجا به لشکر برخورد و همی خواست برگردد و دشمنش مانع شد، و بین غرب شمالی کوفه و شمال غربی آن که جایگاه کربلا است سرگردان بود، نمی دانست دشمن او را به کجا می کشاند، به خط مستقیم نمی آمد ظاهراً به خط منحنی و قوسی از جنوب کوفه و سرمنزل تلاقی دو لشکر تا کربلا بی اختیار بوده، گاهی به حرّ می فرمود: مادرت به عزایت بنشیند. از جان ما چه می خواهی؟ این ارجمندان نیز از کوفه بیرون آمده و در عذیب الهجانات رسیدند. در این مسافت چهل فرسخ به واسطه سرگردانی و تقيه، شاید بیشتر از پنجاه تا شصت فرسخ راه پیموده باشند؛ زیرا با پیچ و خم های بیابان و تپه و ماهوری که در راه بود، گاهی از آبادانی بریده و گاه گاهی به نخلستان ها و ده هایی گذر می کردند و با این وضع سراغ موکب امام علیه السلام می آمدند به واسطه ترس از دشمن و جلوگیری گماشتگان راه، از شاهراه نمی آمدند. عاشقانه راه را با پیچ و خم و چین و شکنجش شبانه می پیمودند، معلوم نبود که چقدر راه آمده اند، راه را نمی دانستند؛ دلیل راه به همراه برداشته بودند، با راهنمای خود چنان خود را رساندند که دشمن آنها را ندید، با آنکه جبهه کوفه از جنوب شرقی تا غرب شمالی تماماً گرفته شده بود، نخست هفت تن از آنان را که زودتر رسیدند ترجمه می کنیم بدین ترتیب:

1 - عمرو بن خالد 2 - سعد، غلامش 3 - مجمع بن عبدالله 4 - پسرش، عائد

5 - جناده ابن حرث 6 - واضح ترک 7 - طرّاح بن عدی.

ابو خالد، عمرو صیداوی در کوفه از اشراف و اهل بیت را مخلص خالص است. (1)

این ارجمند همراه مسلم ابن عقیل قیام کرد، تا آن زمان که اهل کوفه به مسلم خیانت کردند، وی به جز پنهان شدن در وسع خود چاره ندید، تا خبر کشته شدن قیس ابن مسهر صیداوی را شنید؛ و شنید که او خبر داده که کاروان حسین علیه السلام تا حاجر بطن الرّمه یک ثلث راه را از 400 فرسخ آمده، از کوی به هوای امام علیه السلام بیرون آمد و غلامش سعد و مُجمع عائذی و پسر او و جناده سلمانی، نیز به همراه او می آمدند و غلام نافع هم از اینان تبعیت می کرد و می خواست اسب نافع را که (کامل) نامیده می شد، به دنبال نافع بیاورد، اسب را به جنیت (2) می کشیدند، برای خود دلیل راهی لازم داشتند، طرمّاح بن عدی طائی را دلیل راه گرفتند؛ این مرد به کوفه آمده بود که برای اهل و کسانش قوت و غذا تهیه کند و ببرد، طرمّاح آنان را از بیراهه سیر می داد و از ترس و بیم شبانه راه می آمدند، در اوقات سیر آنها را تند راه می برد؛ زیرا می دانستند که همه راهها گرفته است و دیده بان دارد. همواره شبانه می آمدند تا آنگاه که نزدیک شد به اردوگاه حسین علیه السلام برسند. هنگام سحر بود، در این نابهنگام شور راهبر افزون شده، برای آنکه از خستگی آن سیر

ص: 401

1- (1) عسقلانی در اصابه گوید: وی عمر و بن خالد بن حکیم بن حزام اسدی صیداوی است.

2- (2) جنیت: یدک، اسب کتل، جنیب هم می گویند.

عنیف بکاهد، صدای به حُدی(1) بلند کرد آنها را به صدای، حدی سرگرم همی کرد، می خواند: همقطاران من، سواران ارجمند، ملول نشوید، خستگی به شما اثر نکند؛ رسیدیم؛ دامن همت به کمر زده راه بیابید، بلکه پیش از اینکه آفتاب طلوع کند به جایی برسیم، او این مقصد را به زبان دیگری می گفت: صورتاً به مرکب ها خطاب می کرد؛ و می گفت: اگر شما خسته اید سواران گرامی هم مسافرنده؛ راه آمده اند؛ بشتابید؛ بار ما را تا به منزل برسانید؛ و بخوابید شما بر در خیمه و سراپرده بزرگ زاده ای؛ بلند قدری؛ آزاد مردی؛ دریا دلی؛ خواهید خفت، او را خدای برای امر خیری آورده؛ شما ما را به آنجا که رسانیدید در آن دیار بمانید که آنجا جای آسایشگاه و پناهگاه همیشگی است.

پایم چه سوده شد به رخت بعد از آن چو گوی

غلطم به خاک و خون ز پی جستجوی تو

1 - یا ناقتی لا تذعری لزجری و شمّری قبل طُلُوعِ الْفَجْرِ

2 - بخیر رُکبانٍ و خیر سفر حتّی تحلّی بکریم النّجر

3 - الما جد الحرّ رحیب الصّدر اتی به الله لیخیر امر

4 - ثَمّة ابقاء بقاء الدّهر(2).....

1 - ای ناقه من از خستگی و راه دراز و تازیانۀ من، آزرده آشفته و پریشان مباش، دامن همت به کمر زن، بشتاب که پیش از طلوع صبح کاری از پیش برده

ص: 402

1- (1) حُدی: سرود و آوازی که ساربانات عرب خوانند تا شتران تیزتر روند.

2- (2) ابصار العین فی انصار الحسین: 113؛ بحار الأنوار: 237/45، باب 41.

2 - سواران گرامی و مسافران خود را؛ در بارگاه بزرگ زاده ای، بزرگ منش، آزاد، دریادل، فرود آر.

3 - برای امر خیری خدای او را آورده، سپس آنجا که دیار آرامش و ایمنی است جای ماندن است.

می آمدند تا در عذیب الهجانات که چهار میل از قادسیه می گذرد، در بالای کوفه و سرحد زمین سواد است، خود را به حسین علیه السلام و اردوگاه او رساندند. سلام کردند و زمزمه خدی را برای امام علیه السلام تکرار کردند تا رسیدند به این مصراع اخیر که: خدای او را برای کار خیری آورده، امام علیه السلام فرمود: هان! من امیدوارم که آنچه او برای ما خواسته است خیر باشد چه کشتن باشد و چه ظفر.

امام علیه السلام به حمایت اینان با حرّ در کشمکش است

ابومخنف می گوید: وقتی حرّ این ارجمندان را دید، برای جلوگیری از امدادیان امام، به امام علیه السلام پیشنهاد داد و گفت: این چند تن از کوفه هستند، از آنانی نیستند که به همراه تو آمده باشند، من می باید آنان را حبس کنم یا به کوفه برگردانم؛ امام علیه السلام در جواب فرمود: من از آنان دفاع خواهم کرد؛ زیرا اینها یاران و یاوران منند؛ تو پیش تر قول به من داده بودی که به هیچ گونه تا نوشته ابن زیاد برایت نیاید، متعرض من نشوی. حرّ گفت: بلی، لکن اینان به همراه تو نیامده اند. فرمود: اینان یاران منند و به منزله آنانند که به همراه من آمده اند، پس اگر بر همان قراری که بین من و تو بود به تمام و کمال، حاضر هستی که هستی و گرنه به

طور حتم وارد جنگ می شویم؟ پس حرّ ریاحی، به ناچار از آن دست کشید. (1)

شیوه کارزار

ابومخنف می گوید: روز عاشورا هنگامی که جنگ بین حسین علیه السلام و بین اهل کوفه به نهایت گرمی رسید و دو دسته چنان به هم درآویختند که گویی به هم پیوند شده اند، این چند تن همراهان در آغاز جنگ، سخت تاخت کرده به دشمن حمله بردند، دست به شمشیر همی پیش می رفتند و می شکافتند تا به دریای لشکر فرو رفتند و در انبوه لشکر متوغل (2) شدند، سپاه دشمن سربرگرداندند و به دورشان پیچیدند و در صدد برآمدند که آنان را حیازت کنند، یعنی از دست اردو و قوی و نیروی خویشتن آنها را بگیرند و خط ارتباط آنان را از یاران خود قطع کنند و این کار را کردند، حسین علیه السلام نگاهی به این وضع کرد، همین که چنین دید؛ عباس علیه السلام را برای فریاد رسی این ارجمندان صدا زد و نام برد. عباس علیه السلام از جبهه جنگ و از سنگر خود به سمت آنان پیش آمده، رو به آنها همی تاخت و به تنهایی در آن مردم حمله کرده، همی می شکافت و همی شمشیر به کار برده پیش می آمد، تا به آنها رسیده، آنان را از آن ورطه دستگیری کرد. آنان هم باز آمدند، اما همه زخم برداشته، مجروح و خون آلود، در آمدن بودند، که در اثنای راه در صورتی که عباس علیه السلام از عقب سرشان آنها را می آورد، دیدند که باز مردم از همه طرف نزدیک می آیند که راه بر آنان ببرند، پس آنان خود را از چنگال

ص: 404

1- (1) تاریخ الطبری: 330/3؛ ابصار العین فی انصار الحسین: 115؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: 87.

2- (2) متوغل: نیک مشغول شونده در کاری، دور رونده در شهرها.

عباس علیه السلام بیرون بردند و بار دیگر بر آن مردم حمله کردند، همه دست به شمشیر یکدل و یکدست و یکنواخت با آن همه جراحاتها که در بدن داشتند به دشمن تاختند، و جنگ سختی کردند تا همگی در یک جایگاه و یک مکان کشته شدند.

از عمرو ابن خالد و جناده ارجوزه ای در جنگ این هفت تن ذکر کرده اند که ما آن را در بخش چهارم کتاب خواهیم آورد.

پس عباس علیه السلام به ناچار واگذارشان کرده، نزد امام علیه السلام مراجعت کرد، و از این پیش آمد خبر داد؛ امام علیه السلام از روی دلسوزی و رحمت برای آنان طلب رحمت همی کرد مکرر گفت:

«یرحمهم الله» همی این جمله را تکرار می کرد. [\(1\)](#)

ص: 405

1- (1) تاریخ الطبری: 330/3؛ ابصار العین فی انصار الحسین: 115؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: 87.

سعد ابن عبدالله؛ آقائی است دارای شرافت نفس و همت بلند، هنگامی که عمرو ابن خالد در کوفه کشته شدن قیس ابن مسهر، نماینده حسین علیه السلام را شنید و شنید که او خبر داده که حسین علیه السلام تا حاجر رسیده؛ این ارجمند از مولای خود عمرو صیداوی تبعیت کرده و به جانب حسین علیه السلام رهسپار شد، و نیز در جنگ جلوی روی امام علیه السلام با آقای خود همراهی کرد تا به شهادت رسید؛ خبرش همان بود که ذکر کردیم؛ چه سان آمدند و چه سان در کربلا کشته شدند نیازی نیست که از سرآغاز کنیم. (1)

محقق استرآبادی در رجال خود گوید: سعد بن عبدالله کوفی مولی عمرو ابن خالد اسدی صیداوی از اصحاب حسین علیه السلام است. با او در کربلا کشته شد، ابوعلی نیز در رجال خود چنین گوید.

ص: 406

این بلند نسب، مجمع ابن عبدالله ابن مجمع ابن مالک ابن ایاس ابن عبد منات ابن عبدالله ابن سعد العشیره المذحجی العائذی، پدرش عبدالله ابن مجمع عائذی، صحابی است و خودش تابعی است.

مجمع و پسرش که بعد ذکر خواهد شد، هر دو تن هنگامی که در کوفه کشته شدن قیس ابن مسهر، فرستاده حسین علیه السلام را شنیدند و شنیدند که او خبر داده که حسین علیه السلام تا حاجر بطن الرّمه آمده، به همراه عمرو ابن خالد صیداوی و سعد غلامش که به همراهش بود و جناده بن حارث سلمانن به جانب حسین علیه السلام آمدند.

ابومخنف گفته: هنگامی که حرّ از مجمع و پسرش و عمرو و جناده، ممانعت کرد و امام علیه السلام بعد از کشمکش آنان را از او گرفت و از آنان دفاع کرد؛ از آنان حال مردم کوفه را پرسش کرد و خبردار شد.

ص: 407

1- (1) ابن کلبی گوید: پدرش عبدالله بن مجمع عائذی از صحابه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است. رسول خدا را درک کرده و خودش تابعی و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است، در صفین نامی دارد. عسقلانی در اصابه گوید: وی مجمع ابن عبدالله ابن مجمع ابن مالک ابن ایاس ابن عبد منات ابن سعد العشیره مذحجی عائذی است، با حسین ابن علی علیه السلام در کربلا کشته شد، او و پدرش را اهل انساب و طبقات ذکر کرده اند.

امام؛ خبر مردم چیست؟ پشت سر چه سان است؟ به من خبر دهید، مجمع ابن عبدالله که یکی از آن چهار تنی بود که خود را به حسین علیه السلام رسانیدند، خبر کوفه و وضع ناپسند اهالی کوفه را بدین قرار شرح داده گفت (1):

اما اشراف مردم رشوة آنان سترگ و غراره و جواله (2) آنان پر شد، برای آنکه به این رشوه های گران از آنان دلجویی نموده باشند و دوستی و وداد آنان را رو به خود کرده باشند، که مشفقانه و با دلسوزی از روی صمیمیت بکوشند، بنابراین همگی آنان برای برابری تو و کینه جوئی و ظلم و عدوان پشتیبان هم و یکدل و یکدستند، و اما مردم پایین تر، دل آنان هواخواه تو است ولیکن دست نه، شمشیرشان فردا به جان تو کشیده خواهد شد.

امام علیه السلام باز پرسیدش: آیا از فرستاده من که به سوی شما فرستاده ام خبری دارید؟ مجمع گفت: او کی بود؟ فرمود: قیس ابن مسهر صیدوای. گفت: حصین ابن تمیم او را گرفت.

ص: 408

-
- 1- (1) فقال: أما اشراف الناس عَظُمَتْ رُشُوتُهُمْ و ملأت غرائرهم يَسَّ تَمَالُ بَذْلُكَ وُدُّهُمْ و تُسْتَخْلَصُ بِهِ نَصِيحَتُهُمْ؛ فهم البَّ واحد عليك و اما سائر الناس بعد؛ فَإِنَّ أَفْنَدَتُهُمْ تَهْوَى إِلَيْكَ و سُيُوفُهُمْ غَدًا مَشْهُورَةٌ عَلَيْكَ. «ابصار العين في انصار الحسين: 145»
- 2- (2) غراره و جواله: غافل شدن، غفلت ورزیدن، جوالی که آن را مانند دام از ریسمان بافته باشند و پشم و کاه و سرگین و مانند آن در وی کنند و از جایی به جایی برند.

اهل سیر و مقاتل گفته اند: که مجمع با عمرو ابن خالد و همراهانش روز عاشورا در یک مکان کشته شدند، چنانچه در ترجمه عمرو گفته شد.

له (4) عائذ بن مجمع عائذی

این جوان عائذ ابن مجمع به همراه پدرش از کوفه به سمت حسین بیرون آمد تا در بین راه وی را ملاقات کرد، حرّ ریاحی از آنان و همراهانش ممانعت کرد و امام علیه السلام هم چنانکه پیش گفته شد دفاع کرد.

اهل سیر گفته اند که: اینان چهارتن بودند از این قرار: عمرو ابن خالد و جناد، و مجمع و پسرش، گویی دو تن غلام را که واضح و سعد باشد در شمار نیاورده اند، وگرنه اینان با دلیل راهشان هفت تن هستند.

صاحب حدائق گفته است که: عائذ در حمله اولی کشته شد و دیگران گفته اند که: به همراه پدرش در یکجا کشته شدند، چنانکه گذشت و این قضیه پیش از حمله اولی در آغاز جنگ بود. (1)

ص: 409

جناده از مشاهیر شیعه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، در کتاب صفین نصر ابن مزاحم گوید: جناده ابن حرث روز صفین پیش روی امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ می کرد، جناده نخست با مسلم ابن عقیل خروج کرده و هنگامی که خذلان مردم کوفه را دید؛ به ناچار نزد خویشان خود پنهان شد تا هنگامی که آمدن حسین علیه السلام را شنید به همراه عمرو ابن خالد صیداوی و جماعت مذکور به سمت حسین علیه السلام بیرون آمد و حرّ ریاحی به جلوگیری آنان برخاست و بعد از آن حسین علیه السلام با کشمکش آنان را باز پس گرفت، تا وقتی که هنگامه روز طفّ پیش آمد، خود پیش آمدند و در صفوف اهل کوفه فرو رفتند، تا لشکر بدانها احاطه کرد تا آنکه عباس ابوالفضل علیه السلام برای رهندن و باز آوردن آنان مأمور

ص: 410

1- (1) ابوعلی در رجال خود گوید: جناده ابن الحرث سلمانی از دی از اصحاب حسین ابن علی علیه السلام است. به همراهی او در کربلا کشته شد، ابن عساکر در تاریخ خود گوید: وی جناده بن حرث بن عوف بن امیه بن قلع بن عباد بن حذیفه بن فقیم بن عدی بن زید بن عامر بن ثعلبه بن حارث بن حرث مذحجی مرادی سلمانی کوفی، برای وی ادراک و صحبت هست یعنی از صحابه رسول خدا است؛ ابن مسعود گوید: رسول خدا به جناده ابن حرث نامه ای نوشت بدین صورت: این نامه ای است از محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر خدا به جناده و قبیله وی و هر که از وی تبعیت نماید. درباره برپاداشتن نماز و رساندن زکات و هر کس خدا و پیامبرش را اطاعت کند ذمه خداوند و ذمه محمد صلی الله علیه و آله برای وی خواهد بود (جناده را بعضی جبار و حیان تصحیف کرده اند و لکن در کتاب «ایضاح الاشتباه» علامه چنین ضبط شده و سلمانی منسوب است به سلمان که بطنی از مراد و مراد بطنی است از مذحج، اهل نسب چنین ذکر کرده اند و صاحب نهایه الارب فی انساب العرب نیز چنین گفته).

شد و خود را از میان لشکر بیرون برد تا به آنان رسید و آنها را مستخلص کرد، ولیکن آنان نپذیرفتند که سالم برگردند و دشمن را ببینند، و در یک بقعه و یک مکان کشته شدند، اما بعد از آنکه مانند شیران پر یال و کوپال جنگ کردند؛ جناده می جنگید و رجز می خواند. (1)

أَنَا جُنَادٌ وَأَنَا ابْنُ الْحَارِثِ لَسْتُ بِخَوَارٍ وَلَا بِنَاكِثٍ

تتمه این ارجوزه با وضع جنگ این ارجمندان در جلد دوم در بخش چهارم خواهد آمد.

لز (6) واضح ترک، مولی حرث مدحجی سلمانی

این واضح؛ غلامی است ترکی نژاد، شجاع، قاری، و از حرث سلمانی، پدر جناده بود و به همراهی جناده ابن حرث به کربلا آمد. (صاحب الحدائق الوردیه چنین ذکر کرده است) (2)

ابصار می گوید: آنچه من گمان می کنم این است که این واضح همان است که ارباب مقاتل ذکر کرده اند که: روز عاشورا به مبارزه به سمت دشمن بیرون آمد و پای پیاده به جنگ شروع کرد، دست به شمشیر همی می زد و همی گفت:

البحر من ضریبی وطعنی یصطلی والجؤ من عثیر نقعی یمتلی

إذا حسامی فی یمینی ینجلی ینشئ قلب الحاسد المبعجلی (3)

ص: 411

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 144.

2- (2) الحدائق الوردیه: 122.

3- (3) ابصار العین فی انصار الحسین: 145؛ اعیان الشیعه: 303/3.

1 - دریا از آتش شمشیر من و سر نیزه من گرم و فروزان خواهد شد و فضا از غبار من آکنده و پُر خواهد شد.

2 - هر گاه تیغ در کف دست من عریان و آشکارا شود، قلب حسود هر چند بزرگش بدانند خواهد شکافت.

گفته اند: وقتی به زمین افتاد استغاثه کرد که بیا، یعنی امام علیه السلام را برای فریاد رسی صدا کرد.

ای آرزوی جان نظری کن به حال من

زان پیشتر که جان دهم از آرزوی تو

دیگران در آن هنگامه پر اغتشاش سختی حال حسین علیه السلام را ملاحظه می کردند و او را صدا نمی زدند و به فراق او در دم جان دادن می ساختند، ولی این ساده لوح ارادتمند، صدا زد.

حسین علیه السلام خود را مانند شاهباز به بالای سرش رسانید و در آغوشش کشید و دست به گردنش کرد، او جان می داد و همی گفت: کی مثل من است؟ که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله صورتش را به رخسارم نهاده باشد و جان داد. [\(1\)](#)

لج (7) طرمّاح بن عدی - دلیل راه

طِرمّاح بر وزن سنمار، اسم مردی است، طائی پسر عدی نامی، نه عدی ابن حاتم طائی. [\(2\)](#)

ص: 412

1- (1) اعیان الشیعه: 303/3؛ ابصار العین فی انصار الحسین: 145.

2- (2) عدی ابن حاتم طائی پسرهایش طرفات، طرفه، طریف و مطرف، هر سه تن در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام و به همراه وی کشته شدند و عدی که از اشراف کوفه بلکه عرب شمرده

ابصار می گوید: این هفت تن وقتی به حضور امام رسیدند و بین امام و مُجمع مذاکراتی شد و خبر قیس ابن مسهر به امام علیه السلام گفته شد؛ و امام اشک برایش ریخت و درباره اش دعا کرد، طرمّاح نزدیک شد و برای پیشنهادی به سخن آمده گفت: به خدا سوگند! عده ای را که به همراه تو هستند من زیاد نمی بینم و اگر جز این دشمن و این عده که ملازمان می بینم به جنگ تو نیایند همین لشکر بس است و من به به یک روز پیش از بیرون آمدن از کوفه پشت کوفه را بازدید کردم، دیدم در آن دشت پهناور به اندازه ای انبوه مردم فزون است که هنوز این دو دیده من در روی صحنه یک میدان پیش از آن ندیده، راجع به آنها پرسش کردم؛ گفته شد: اجتماع کرده اند که سان بدهند و بعد به سوی حسین علیه السلام بروند، بنابراین تو را به خدای قسم می دهم اگر می توانی که یک وجب رو به آنان پیش نروی، بکن و اگر بخواهی که در شهری پیاده شوی که به واسطه آن خدای از هجومت نگهدارد، تا بعد به سر فرصت تکلیف برایت روشن شود و رأی خود را ببینی که چه می باید کرد؛ من پیشنهاد می کنم که این خط را در نظر آر که من تو

را در (اجاء) کوهستان خودمان پیاده کنم؛ زیرا آنجا کوهستانی است منیع که به خدایت سوگند! ما خود را به وسیله آن کوهستان از شاهان غسان، و حمیر، و نعمان ابن منذر و از خطر احمر و اصفر، در پناه آنها نگه می داشته ایم و بدین سان به خدایم سوگند! هیچ نشده که زبونی و خاری کشیده و دیده باشیم. من هم به همراهت هستم این خط سیر را پیش گیر و با تو می آیم تا تو را در آنجا پیاده کنم، سپس نماینده می فرستی نزد مردانی از طایفه طی که در (اجاء و سلمی) هستند به خدا سوگند! به ده روز نمی گذرد که قبیله طی پیاده و سواره به سوی تو خواهند آمد و پیرامون تو را خواهند گرفت؛ بعد در بین ما هر چه خواهی اقامت کن؛ و اگر دشمنی برایت پیش آید که قصد سوئی به تو داشته باشد، من عهده دارم که بیست هزار نفر از طی فراهم کنم که پیش روی تو شمشیر زنند و دست کسی به تو نخواهد رسید تا یک مؤگان در آنها زنده باشم که به هم بخورد.

پاسخ امام علیه السلام را با مفاوضات زندان سقراط در نظر بگیرید.

امام علیه السلام در پاسخ به طرماع فرمود: خدای به تو و قبیله ات جزای خیر بدهد، مطلب این است که بین ما و این مردم قول و وعده و سخنی است که با وجود آن قادر بر برگشت نیستم و نمی دانم هم که عاقبت بین ما و آنان به چه صورت کار خاتمه می یابد.

البته برای امام علیه السلام گریختن و چیزی که به صورت نمایش گریختن باشد صحیح نیست، به ویژه در جایی که مقصد او مقدس و نیز احتمال می دهد که کوفیان به حمایت غرفگاه او و حریم او بکوشند و اگر هم نکوشند

شاید به مذاکرات معقولانه که صلاح و خیر خلق در آن باشد خاتمه یابد. در اینجا به زندان سقراط مراجعه شود.

وداع طرمّاح

ابومخنف می گوید: جمیل ابن مرثد گفت که: طرمّاح این حدیث را خود برای من گفت، می گوید: من با حسین علیه السلام وداع کردم و گفتم: خدای شرّ جن و انس را از تو برگرداند، من برای خانواده ام آذوقه و قوتی را از کوفه می برم بنابراین ناچارم خود را به آنان برسانم که این بار را در آنجا بگذارم. سپس ان شاءالله برمی گردم و به قصد یاری تو می آیم، و اگر خودم را به تو رسانم به خدا سوگند از یاوران و یاران تو خواهم بود.

آخرین سخن امام علیه السلام

حسین علیه السلام فرمود: اگر این کاره هستی پس شتاب کن، خدا رحمتت کند.

پایان کار او

می گوید: من از این سخن دانستم که به مرد و مدد نیاز دارد، که به طور آشفتگی از من خواستگار تعجیل است؛ می گوید: وقتی به خانه ام رسیدم آنچه را وسایل لازم داشتند نزدشان گزاردم و وصیت خود را کردم، کسان من بدگمان شدند، بین کسان من گفتگو برخاست. گفتند: تو این نوبت ساخت و سازی می کنی که پیش از امروز هرگز اینگونه نمی ساختی، من آنها را از منویات خود خبر کردم و به راه افتادم و از راه (بنی ثعل) آمدم تا وقتی که نزدیک عذیب الهجانات رسیدم (سماعه ابن بدر) جلو آمده، خبر شهید شدن حسین علیه السلام را به من داد، من

محدث قمی معاصر گوید: قضیه ساربان و شب یازدهم را از این طرمّاح روایت کرده اند و چون معلوم شد که وی برگشت و به کربلا نیامد، حتماً آن قضیه دروغ است.

حکیم گوید: این قضیه دروغ باشد، ولی قضیه دیگر از طرمّاح راست است که مانند شاگردان سقراط به ویژه (اقریطون) طرمّاح پیشنهاد رفتن از آن سرزمین را به حسین علیه السلام کرد و امام نیز پیام فضیلت را به گوش او نزدیک همراهان گفت، و راه استقامت و بلندی همت و ارجمندی را نشان داد، از صلاح اندیشی فروگذار نکرد و خواست که توده امت او را به رشد عقلانی خود، خواهان باشند، مسلمین به حال اختیار عدل جو باشند، و او یا هیچ کس مجبور نباشد بی آذمی بنی امیه را به صورت آشوب طلبی آشکارا کند، یعنی کار منکری را به کار ناستوده دیگری جلوگیری کنند، امام علیه السلام از این سرپیچی و نپذیرفتن پیشنهاد طرمّاح و پایداری، این درس را به ما آموخت که صلاح اندیشان نیکخواه نباید هیچگاه برای رفع باطلی به کار ناروایی چنگ زنند و برای رد باطل، باطل دیگری را دست آویز کنند.

ص: 416

جان ز هجر عرش اندر فافه ای تن زهجر خاربن چون ناقه ای

ایندو همره یکدیگر را راهزن گمره آن جان کاو فروماند زتن

همچون مجنونند و ان ناقه اش یقین می کشد این پیش وان وا پس زکین

میل ناقه جانب کره دوان میل مجنون ج» انب لیلی روان

گفت ای ناقه چه هردو عاشقیم ما دو ضد بس همره نالایقیم

تا تو با من باشی ای مرده وطن بس ز لیلی دور ماندی جان من

این بگفت و از شترخود را فکند گفت سوزیدم ز غم تا چند چند

آنچنان افکند خود را سوی پست کاندرا آن صحرا یکی پایش شکست

پای من گر نیست گفتا گوشوم در خم چوگانش غلطان می روم

بس کند نفرین حکیم خوش دهن بر سواری کاو فرو نامد ز تن

عشق مولی کی کم از لیلی بود گوی کشتن در رهش اولی بود

لط - (1) مسلم ابن کثیر اعرج ازدی از دشنوه کوفی

جناب مسلم تابعی یعنی معلومات قرآن و حدیث را از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله اخذ کرده کوفی است، با امیرالمؤمنین علیه السلام مصاحبت کرده، پای مبارکش در بعضی از جنگ های علی علیه السلام صدمه دیده است. (1)

ص: 417

1- (1) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: مسلم ابن کثیر ازدی اعرج از اصحاب حسین ابن علی است که در کربلا به همراه او کشته شد - ابوعلی نیز در رجال خود چنین گوید عسقلانی در اصابه گوید: وی مسلم ابن کثیر ابن قلیب صدفی ازدی است، از دشنوه کوفی است، وی از صحابه ادراکی است، ابن یونس او را ذکر کرده، و گفته که او در فتح مصر حاضر بود. احمد ابن داود دینوری در کتاب اخبار الطوال گوید: مسلم ابن کثیر را پای در جنگ جمل صدمه دید، عمر ابن ضبه تمیمی تیری به ساق پایش زد و زخمی کرد.

اهل سیر گفته اند: «که این مرد نازنین از کوفه به قصد حسین علیه السلام بیرون آمد و به امام علیه السلام در نزدیکی پیاده شدن وی به کربلا رسید، ساروی می گوید: که این مرد فداکار در حمله اولی کشته شد.»⁽¹⁾

م - (2) رافع ابن عبدالله، مولی مسلم ازدی

«رافع به همراه مولای خودش مسلم اعرج که پیش ذکر شد؛ از کوفه بیرون آمد «آزاد بنده ای که رود در رکاب تو» و به جنگ حاضر شد، بعد از مسلم نامور به مبارزه به میدان رفت و بعد از نماز ظهر شهید شد.»⁽²⁾

پیامی سراسر حکمت و نیکنامی

گفته شد که: این عده با پای لنگ و با دلیل، راه را آمدند ولی اگر به دقت بنگرید: رهبر اینان همان بود که با خودشان بود، آن شوق و اراده که توانست گریبان آنان را از دست خویش و بیگانه و دلسوزی و سرزنش باز بگیرد و توانست بیم و امید را یک سو نهد، و توانست بیابان بپیماید، بیش و پیش از هر رهنما رهبر انسان است.

«عشق در هر دل که باشد رهبری در کار نیست»

بنگرید که این هفت تن از اصرار خود چه پیامی می دهند دشمن از آنان جلوگیری کرد، طوفان حوادث کوفه، آنان را پیچاند، راه بسته افق را بر آنان تاریک داشت؛ ولی جدیت و پشت کار و داشتن هدف آنان را از هر پیچ و خم و چین و شکنجی گذراند و به رهروان کاروان حسینی رساند؛

ص: 418

1- (1) ابصار العین فی انصار الحسین: 185؛ المناقب، ابن شهر آشوب: 113/4.

2- (2) ابصار العین فی انصار الحسین: 185.

آنان از آرامگاه خود همین فضایل عملی خود را به رهروان کوی شهیدان پیام می دهند؛ پیام می دهند که حرّ ریاحی از پیوستن ما به جمعیت امام علیه السلام جلوگیری کرد، ولی او غفلت کرد از اینکه کسی که از خانه گذشته و علاقه های کسان خانمان و محبت جان پایبچ او نشده، این جلوگیری تصنعی در او تأثیری نخواهد داشت، باز پیام می دهند که از نوازش حسین علیه السلام و تعصب کشیدنش و حاضر شدنش تا پای جنگ، اطمینان داشته باشید که عطیات لاهوت همواره به مقدار رغبات ناسوت است، آن کس که رغبتش به حق و حقیقت به آن اندازه شد که غبار و ارزندگی خود را از هم پاشاند، و از پیرامون هسته مرکزی نور پراکنده نشد، و خود را مانند ذره به دامن او انداخت، از کانون حقیقت نیز به او توجه خواهد شد و کانون حقیقت هرچند بزرگتر از هر شخصیتی است، ولی جایی که کسی شخصیت خود را ندید و به سمت او بی سر و پا روان شد. می توان باور کرد که کانون حقیقت هم خود را به او نزدیکتر خواهد آورد. در علم طبیعی ثابت شده که کره زمین و هر کره، ذرات پراکنده خود را به طرف خود می کشد، و از این رو هر سنگ از بالا به سمت مرکز فرود می آید، ولی به قانون جاذبه عمومی به نسبت مستقیم حجم آن سنگ با کره زمین و به نسبت معکوس بعد فی ما بین هر دو همدیگر را می کشند، یعنی آن سنگ هم تمام کره زمین را به طرف خود تکان می دهد، باز دیده اید به اندازه ای که طفل خود را به پدر و بزرگتر خود وابسته می دارد، آنان نیز به طرف او رایگان خواهند بود، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل، و به تمام خدمات خود

مطمئن باش؛ جدیت، شور، حرکت، توجه، دعا؛ همه‌هه هرجه از تو توجه زاید به همان پایه بر مبلغ قرب تو می افزاید و به نسبت خدای به طرف تو می آید، اگر تو به پای لنگ لنگان می روی او تعالی شانه،

با قدمهای جبار پیش می آید.

وصلی الله علی محمد و آله

جانا به شکرانه این که پیام شهیدان را که نامه اش را خود با خون نگاشتند، تو به آسانی در این اوراق می خوانی در آن تأمل کن و مکرر در مکرر آن پیامها را بخوان، باشد که فروزانت نمایند و به کوی شهیدان گذرت دهند و در آن هنگامه فروزان مرا یادی کنی که من هم به دست اخلاص، این نامه را از دست شهیدان گرفته به تو تقدیم می کنم. امید به دیده اخلاص بنگری و به گوش ارادت در نپوشی.

تهران 2 شوال 1 آبان 1320 پایان جلد اول

(خلیل صیمری کمره عفی الله عنه)

ص: 420

ما لازم دیدیم در طبع دوم، جبهه مخالف یعنی دشمن را نیز از حیث کثرت و قدرت تعیین کنیم، بنابراین محتاج شدیم شهر کوفه را که مرکز جنبش سپاه دشمن بود با وضع آن، از همه حیث رسیدگی کنیم، از این رهگذر یک جزوه بر کتاب افزودیم و آن این است:

حدود کوفه

«اقتباس از کتاب تاریخ کوفه براقی»

کوفه بسیار وسیع و بزرگ بود. «قراء و جبّانه های آن» تا «فرات اصلی» (یعنی عمود فرات) و قریه های «عذار» می رسید که بالغ بر شانزده میل و دو ثلث میل باشد.

یاقوت در معجم گوید: ذکر کرده اند که: در کوفه پنجاه هزار خانه (عمارت) مسکونی برای اعراب ربیعیه و مضر و بیست و چهار هزار خانه برای سایر عرب و شش هزار خانه برای عرب یمن می بود. و گوید: مسافت بین کوفه و مدینه بیست مرحله است.

تعدیل عشائر و قبائل

طبری گوید: گفته اند که: عشائر بر یکدیگر فرونی بی حدی یافتند، سعد درباره

تعدیل آنان به عمر نوشت او نوشت که آنها را تعدیل کند وی نیز به علمای انساب عربی و خردمندان و عقلا، از جمله سعید بن نمران و مشعله بن نعیم متوسل شد، آنان قبائل را تقسیم نموده به هفت قسم متساوی تعدیل نموده هریک را به نام «سُبع» می نامیدند.

1 - کنانه و حلفای آن از احایش و غیر آن و جدیله که بنی عمرو بن قیس عیلان باشد؛ یک سبع

2 - قضاعه که از جمله آنها در آن روزگار غسان بن شبام باشد و بجیله و خثعم و کنده و حضر موت و ازد؛ سبع دیگر

3 - مذحج و حمیر و همدان و حلفای آنان؛ سبع دیگر

4 - تمیم و سائر رباب و هوازن؛ سبع دیگر

5 - اسد و غطفان و محارب و نمر و ضبیعه و تغلب؛ سبع دیگر

6 - ایاد و عک و عبد القیس و اهل هجر و حمراء؛ سبع دیگر

پس همواره در زمان عمر و عثمان و علی علیه السلام و امارت معاویه بر این تقسیم بود تا در زمان زیاد بن ابیه که آنها را ارباع نموده، تقسیم را چهارگانه قرار داد.⁽¹⁾

تجدید عرافه (شناسایی مردم)

ارزاق آنها را به وسیله کدخدایان می رسانیدند. طبری گوید: هر عرافه ای را مبلغ یکصد هزار درهم می دادند. و هر عرافه ای را از قادسیه به خصوص را (ظاهراً مقصود مجاهدانی است که در قادسیه حضور داشته اند) چهل و سه مرد و

ص: 422

1- (1) تاریخ الکوفه: 159؛ تاریخ الطبری: 151/3-152.

چهل و سه زن با پنجاه نفر عیال، بهره‌شان صد هزار درهم بود. و هر عرافه‌ای از اهل ایام (ظاهراً ایام عرب. کنایه از ایام جنگهای آنان بوده) (مانند یوم قادسیه و یوم جلولاء و یوم نهاوند. و ممکن است مانند روز مزد دوره ما بوده) بیست مرد را بر سه هزار. و بیست زن که هر کدام عیال وار باشند، بر یکصد هزار درهم.

و هر عرافه‌ای از رادفه نخستین شصت مرد و شصت زن و چهل نفر عیال از آنان که رجال آنان ملحق شده بودند، بر هزار و پانصد، بر یکصد هزار درهم و به همین قیاس.

راجع به توضیح معنی رادفه از طبری کلمه‌ای خواهد آمد و همچنین راجع به این ارقام که در این حساب هست، اینها اصطلاحات لشکر نویسی بوده است.

عطیه بن حارث گوید: من صد عریف را درک کردم و اهل بصره نیز بر این منوال بودند.

عطایا به امرای اسباع و صاحبان پرچم واگذار می‌شد و صاحبان پرچم به ایادی عرب می‌داده و آنان به عرفا (کدخدایان) و نقبا و امنای می‌دادند و آنان به کسان و نفرات در خانه هایشان رد می‌کردند. (1)

حمراء در کوفه

بلاذری گوید: از همراهان رستم فرخ زاد در قادسیه، چهار هزار نفر که به نام

ص: 423

(سپاه شاهنشاه) نامیده می شدند از سپاه اسلام خواستند که خود تسلیم شوند به شرط آنکه هرجا خودشان بپسندند فرود آیند و با هرکس خود بخواهند حلیف و هم پیمان شوند و در دیوان عطای عسکری اسلامی برای آنان نیز مقرری مقرر شود.

مسئول آنها از هر جهت پذیرفته شد، برای حلیف خود زهره بن حویه سعدی را از تمیم انتخاب کردند و سعد وقاص آنها را به جایی که خود اختیار کردند، منزل داد و مقرری آنها را هزار هزار قرار داد. آنان یک تن نقیب و سرپرست از خود داشتند که نام او دیلم بود. از این رو آنان را حمراء دیلم می نامیدند.

اسب های یدکی و فوق العاده

طبری گوید: (1) «در زمان عمر در کوفه به طور فوق العاده چهارهزار اسب در اصطبل دولتی اسلامی همواره بود - تا ذخیره ای باشد برای پیش آمد حادثه (اگر پیش آید) در زمستان آنها را به قبله قصر کوفه و دست چپ آن منتقل می کردند و از این جهت آن مکان را تا امروز (آری) می نامند و در بهاران رمه آنها را در اراضی میان فرات و خانه های کوفه که پهلوی اصطبل (عاقول) واقع می بود می بردند و عجمان بدین ملاحظه آن جا را (آخور شاهجان) یعنی علف چران امراء می نامیدند.

قیم بر این اسبان «سلمان بن ربیعہ باهلی» بود، چند تن از کوفه زبردست او بودند، وی در مسابقه های اسب دوانی اسبهای «پیشرو» را به طور صحیح تربیت می کرد و هر سالی اسبان را «به مسابقه و دو» می برد و در بصره نیز مانند آن و به

ص: 424

مقدار آن مهیا بود و قیم بر آنها (جزء بن معاویه) بود و در هر شهری از شهرهای هشت گانه اسلامی ساخلوی(1) همچنین فراخور آن به نسبت موجود می بود که اگر حادثه ای پیش می آمد مردمانی به چابکی سوار شده، برای پیش دستی می رفتند تا اینکه مردم استعداد و تهیه خود را ببینند.

از جمله در سال 17 هجری - قعقاع بن عمرو با چهار هزار نفر از کوفه استفاده از این اسبان کرده با شتاب خود را به حمص رسانیدند، فرمانی از مدینه برای سعد آمد که مردم را به همراهی قعقاع بن عمرو به جانب حمص حرکت بده، باید همان روزی که نامه من به تو می رسد آنها را روانه کنی؛ زیرا ابوعبیده در محاصره واقع شده و سفارش کن که جدیت و تأکید به خرج دهند. قعقاع به سرکردگی چهار هزار نفر همان روزی که نامه رسید به جانب حمص حرکت کرد، همین که وارد حمص شد، سپاه دشمن سه روز قبل شکست خورده بود. خبر فتح را با خبر ورود امدادی به مدینه نوشتند، دستور آمد که امدادیان را شرکت دهید. و تشکری از اهل کوفه کرده بود که خدا آنها را جزای خیر دهد، آنان هم حوزه خود را از عهده برمی آیند و هم سایر شهرها را مدد می دهند.»

سرعت سوق الجیشی است که آن خبر و آن بسیج با هم پیوسته باشند.

طبری در روایت گوید: «امدادیان کوفه چهار هزار نفر بر قاطرها سوار بوده اسبان را به یدک و جنیت می کشیدند.

این خبر بیشتر دلالت بر تکمیل تجهیزات می کند، گرچه بنا بر این روایت،

ص:425

1- (1) ساخلو: گروهی از سربازان که در مکانی اقامت کنند و به حفظ آن مأمورند؛ پادگان.

حرکت آنها فردای آن روز بود که نامه از مدینه رسیده بود.»

طبری گوید: «حکومت اسلام در هر شهری به قدر کفایت آن، خیل و اسب از فضول اموال مسلمین خریده بود و آنها را ذخیره حوادث کرده بود، در خصوص کوفه از این نوع چهار هزار اسب حاضر بود.»

کتاب البلدان - ابن فقیه احمد بن محمد معروف به ابن فقیه ابوبکر (طبع لیدن ص 163) گوید: عده اهل کوفه هشتاد هزار و جنگجویان آنجا چهل هزار بودند «زیاد همیشه می گفت: اهل کوفه را خواربار بیشتر و اهل بصره را دراهم.»

مجله «الاعتدال» گوید

محلله های کوفه به نام قبایل معروف بود. در کوفه از آغاز کوچه بندی شوارع نبود، بلکه مجتمعی بود آمیخته و درهم و بر هم از هفت جمعیت انبوه فراهم آمده بود، هر مجموعه ای از چند عشیره که در سمتی فرود آمده بودند. کوفه مخیمی عظیم و یا دشتی پر از خیمه بود، عرب در آغاز فرود آمدن به عراق در دامنه لب آب بلاد ریف (1) و سواد شاطی فرات فرود می آمدند و به شکل هندسی از قرار دو خیمه دو خیمه شهری پر از جمعیت انبوه برپا بود و همین که نهر طغیان می کرد؛ از لب آب بر بلندی می آمد و التجای به دو خیمه سار کبیر خود (کوفه و بصره) می بردند. کوفه ابتدا، مدینه ای بود از کوخ، در عهد مغیره دیوارهای آن از خشت شد؛ ولی مستور از خیمه و چادر، در عهد زیاد با آجر ساختمان های محکم یافت، این پهن دشت وسیع از هفت فوج پوشیده شده، و بر حسب حوائج

ص: 426

1- (1) ریف: زمین پر آب و علف، خاک پر نعمت.

عسکری تقسیم بندی شده بود؛ اینک تقسیمات هفت گانه کوفه از این قرار است.

نخست: کنانه و هم سوگندان و هم پیمانان آن و جدیله این قبایل از زمان سعد تا عهد اموی معتمد و کارگزار حکومت وقت بودند، به اهل «عالیه» معروفند، عددشان افزون از همه بود؛ ولی به تدریج ناچیز شدند و ظاهراً قریش هم از این طبقه بوده است.

قسم دوم: قضاعه و بجیله و غسان و خثعم و کنده و حضرموت و ازد.

سوم: مذحج و حمیر و همدان. این قسم در حوادث کوفه دور بزرگی بازی کردند و مواقف برجسته ای داشته اند.

چهارم: تمیم و رباب.

پنجم: بنو اسد و محارب و نمر از بنی بکر و تغلب. اکثریت اینان از ربیعیه است.

ششم: ایاد و بنو عبد قیس و اهل حجر و حمر (حمر عجمانی بودند از ایران) دو صنف اول از این قسم بقایای قبایلی بودند که از سابق در این سرزمین اقامت داشتند، اما بنی عبد القیس از بحرین تحت سرپرستی زهره بن حویه به اینجا فرود آمدند - و حمر نیز حلفای زهره بودند و با او و به همراه او فرود آمدند. اینان ایرانی بوده شماره آنان چهار هزار، همه سپاهی و فارسی بودند و به نام «جندشاهنشاه» نامیده می شدند.

(بلاذری چنین ذکر کرده): روز قادسیه امان خواستند و بدان شرط تحت حمایت رفتند که هر جا را محبوب داشته فرود آیند و با هر که خواستند هم پیمان باشند و در عطا برای آنان مقرری فرض گردد.

آنچه خواستند به آنها عطا شد، برای آنها بازرسی (نقیبی) بود که به آن دیلم گفته می شد. اینان را «حمراء دیلم» می نامیدند و همین که دوران «زیاد» شد آنان را در شام و بصره و کوفه پراکنده کرد. این قسم ششم در دوره ثقفی یعنی ترتیبی کوفه و بصره، داخل و دخیل هستند. هفتم: مللم بود، یعنی مجتمع انبوه کثیری بود که از جمله توده های زیادی فراهم آمده بود. نمایان تر آنها «طی» بود.

تشکیل این تجمعات را همین که علی علیه السلام به سرپرستی و فرماندهی سپاه کوفه رسید و کار به او واگذار شد، عوض کرد و تشکیلات کوفه از این قرار شد.

نخست: همدان و حمیر و «حمر» به نظر من محبت علی علیه السلام به ایرانیان و عموم ضعفا و باز به اهل فضیلت و معنویت مانند همدان و حمیر از اینجا معلوم می شود، طبقه زیرین را به فوق آورد.

دوم: مذحج و اشعر و طی. و پرچم این قسم را نصرین مزاحم حمل می کرد.

سوم: قیس و عبس و ذبیان و عبدالقیس

چهارم: کنده و حضرموت و قضاعه و مهره

پنجم: ازد و بجیل و خثعم و انصار

ششم: بکر و تغلب و بقیه ربیع

هفتم: قریش و کنانه و اسد و تمیم و ضبه و رباب

زیر و رو کردن این طبقات از طرفی، کشف از قدرت نفسی امیرالمؤمنین علیه السلام و نیز از طرفی دیگر کشف از خراب شدن نفسیات این طبقه آخر

می کند که اهل عالیہ و کارگزاران حکومت سابق بوده اند.

و همین که شهر شدن کوفه صورت عمل گرفت، شاه کوچه های باز «خیابانها» در آن شهر شکافته شد و عرض کوچه های بزرگ پنجاه ذراع بود، این شاه کوچه ها هنگام شب به وسیله مشعلها روشن می بود، از این شاه کوچه ها آنچه که به نام «سُگّه» به ما رسیده. سُگّه برید و سکه علاء و سکه بنی محرز و سکه شبت و سکه عمیره و سُگّه دار الرومیین است که نزدیک قصر اماره بود و بسیاری غیر آنها که به اسم سران و تجار شناخته می شده؛ از قبیل «سُگّه عنتره حجام». و اهم سُگّه های کوفه (سُگّه برید) بوده و مکان آن بین جسر که واقع در جانب جنوب شرقی است و بین قصر و کناسه واقع می بوده. و موقع قصر در جانب جنوب شرقی مسجد جامع بوده. اما مکان کناسه در شمال شرقی بین مسجد کوفه و مسجد سهله بوده و ارباع کوفه به پانزده خیابان منقسم می بود.

1 - خیابان های ربع اول که در شمال مسجد جامع واقع می شد، محله های سلیم و ثقیف و همدان و بجیلہ و تیم اللّاء و تغلب می بود.

2 - و خیابانهای ربع دوم که در سمت قبله و جنوب بود، محله های بنی اسد و نخع و کنده وارد می بود.

3 - خیابانهای ربع سومین که شرقی مسجد جامع می بود، محله های انصار و مزینہ و تمیم و محارب و اسد و عامر می بود.

4 - و خیابانهای ربع چهارم که در غربی جامع واقع می شد، محله های بجیلہ غطفان و بجیلہ قیس و جدیلہ و جھینہ و غیر آن از چندین عشایر دیگر می بود.

برای کوفه باروئی نبود، فقط در ناحیه شمال شرقی. موضع خندق معروفی بود،

و مسنانه جابر (یعنی سد سیل گردان) در محله مزینه بود، و در جانب جنوب شرقی نهر بنی سلیم بود، از این نهر ساقیه هایی شکافته و حمام هائی آب می گرفت، منصور مردم را به حفر خندقی مجبور کرد که محیط بر کوفه بود از فرات آب می گرفت و عبور از آن به توسط قنطره هایی بود که درها بر آنها بود و بسته می شد و باز می شد و قایق ها در این خندق کار می کرد؛ برای تسهیل تجارت جریان می داشت و در خلال قرن اول در کوفه چاهی برای آب برداشتن نبود، فقط پاره قناتها می بود و بیشتر اعتماد مردم در آب بر سقاچایی بود که آب از شریعه می کشیدند و بعدها بنر علی معروف شد و مردم از آن آب کشیدند و ابن هبیره، قنطره کوفه را احداث کرده و شاید قنطره کوفه همین جایی است که امروز نزد عامه به نام «کنیدره» معروف است و موقع آن در جنوب شرقی از مسجد جامع بوده است.

سپس خالد قسری، قنطره کوفه را اصلاح کرد و بعد هم چندین مرتبه اصلاح شده و گویند: این قنطره پیش از اسلام می بود و ساقط شد و در مکان آن این جسر بنا شد سپس «زیاد و بعد ابن هبیره و بعد خالد قسری و بعد یزید بن عمر» هرکدام به نوبه خود آن را اصلاح کرد و بعد از بنی امیه هم چندین دفعه اصلاح شد.

از مکان های برجسته تاریخی کوفه که در وضع هندسی آن به نام است، جبانه ها و صحاری آنجاست. چنان معمول بوده که در هر خطه و در وسط هر محله قطعه وسیع پردامنه را باز می گذاشتند و امروز هم در شهرهای عربی مانند یثرب و نجف و کوفه و زبیر و شطره المنتفق مانند آن را می بینی و آن را به نام «صفا و صفاوه و فضوه و مناخه» می نامند و بر هر قطعه از این قطعات وسیع آن

محلّه که مردگان را دفن می کردند، نام «جبانّه» اطلاق می کردند و بر باقی نام «صحراء» استعمال می کردند، آن جا به خصوص جای اجتماع عمومی و احتفالات عامه بود.

جبانّه ها

1 - اهم آنها جبانّه «ثویه» است که از ثقیف و قریش بود و در شعر متنبی زیاد ذکر شده و موقع آن بین نجف و کوفه، همانجایی است که نزد مردم معروف است به «کمیل» و قبر کمیل بن زیاد تابعی است. (که مدفون در ثویه است)

2 - و نزدیک به ثویه بسیطه است، آنجا همان محلّه جدید الاحداثی است از نجف که معروف است به محلّه «غازی» و متنبی درباره آن گوید:

بسیطه مهلا سقیت القطارا ترکت عیون عبیدی حیارا

3 - جبانّه سبیع، این جا همان محلّه ای است که در شعر متنبی است:

4 - جبانّه عرزم فراری که از آن قیس است.

5 - جبانّه بشر خثعمی از عشیره طی

6 - جبانّه مخنف از ازد.

7 - جبانّه سالم از بنی عامر قیس

8 - جبانّه مراد از مذحج.

9 - جبانّه کنده از کنده و ربیعّه و محلّه کنده در شعر متنبی ذکر شده است.

10 - جبانّه صعیدین از بنی اسدی که خود از قیس اند.

11 - جبانّه عثیر اسدی که نخست از عبس بود و سپس برگشته از عشیره سکون شد. محلّه سکون در شعر متنبی ذکر شده است.

12 - جبانه رهط زعیم همدان. این جایگاه معروف و مشهور عامه بوده. اجتماعات عامه در آنجا می شده. در اینجا حجاج کاخ خود را بنا کرد.

اما جبانه میمون و جبانه یشکر و جبانه یعقوب و جبانه بنی عامر هنوز درست شناخته نشده، مستشرق ماسنیون چنین گفته است.

صحاری

1 - صحرای عبدالقیس و صحرای عثیر و صحرای شبث و صحرای ام سلمه و صحرای سالم و صحرای بردخت منسوب به شاعر ضبی «بردخت» و صحرای عورم و صحرای بنی فرار و صحرای الیر بود.

اقطاع - یاطبول

در کوفه دو صنف از اقطاع بوده، یکی اقطاعی مربوط بر حبه هایی که در وسط خود خانه هایی در برداشت، دیگر اقطاعی که متعلق به اراضی زراعتی می بود.

یعنی یک نوع برای سکنی و نوعی دیگر برای کشت و کار بود، اما اقطاع سکنی بدین قرار بوده که در جنب رحبه هایی که نام صحرا بر آن اطلاق می شده، خانه هایی و ساختمان هایی بوده که در وسط صحنه های وسیع و ساختهای پهناوری واقع بوده. برای عده ای از مردان نامی تخصیص داده شده بود و همی بر نظام اقطاعی برقرار می بوده فقط از آنها نوزده دار از آن صحابی بوده و در عهد بنی امیه نیز به جماعتی خانه هایی از این قبیل اختصاص داده شد.

اما اقطاع یا توزیع اراضی کشتزار بین فاتحین، اراضی کوفه و عموم سواد از مواقع مفتوح عنوة بود، اراضی آن خراجی حساب می شد و بر سه نوع بود:

1 - اراضی معموری که از عرب حیره صاحب داشت و بر اثر حوادث، فتح آنان به کنار رفته بودند.

این اراضی به مساحت خود معلوم و به نام صاحبانش مسجل بود، نظیر آنچه امروز آنرا «لزمه» می نامند.

2 - اراضی که به وضع جبایه ساسانیان باز نهاده بود، چنانچه نظیر آن را امروز امیریه می نامند.

3 - اراضی که ملک ساسانی ها بوده، نظیر آنچه امروز آن را طاپو می نامند.

همه این انواع به زعما و رجال نامی قریه به قریه، به عنوان اقطاع اعطا شد و ظاهر این است که: ابتدای آغاز اقطاع نه از عهد عثمان بوده گرچه چنین معروف شده بلکه می نماید که: بیشتر از آن هم بوده؛ زیرا ابو عبیده پهلوان بطل «قس ناطف» برای پسرش مختار نزدیک بابل طسوجی بجا گذارد که اقطاع او باشد و ابو عبیده عهد عثمان را درک نکرده است.

طبری ذکر کرده که: این اقطاع همین که دامنه اش وسیع شد و به ارض ملطاط که بین حیره و کوفه واقع است رسید، مسبب نزاعی بین اشراف کوفه شد و در عهد متنبی کوفه به نهایت عمران خود رسید. مساحت معموره آن شانزده میل و دو ثلث میل بود، در کوفه پنجاه هزار خانه برای ربیع و مضر و 24000 خانه برای دیگران از عرب و 6000 خانه برای اهل یمن بود (به نظر می آید در شماره

رقم آخر سقطی واقع شده؛ زیرا جای دیگر شماره یمن را 36000 ضبط کرده و در جای دیگر آمده که عرب یمن اکثر اهل کوفه بوده)

این وضع کوفه به سال 314 هجری است؛ به حسب آنچه بشر بن عبدالوهاب قرشی ذکر کرده است.

یعقوبی و گفتار او

احمد بن ابی یعقوب بن واضح نویسنده معروف یعقوبی در کتاب بلدان طبع لیدن گوید: عمر بن خطاب به سعد بن وقاص همین که عراق فتح شد نوشته، امر داد که: در جای کوفه فرود آید و مردم را امر دهد که آن را خطکشی نماید.

پس هر قبیله ای با رئیس خود خطه را خواست، بنابر این عمر به اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله اقطاع (1) کرد. از این رهگذر، عیس به جانب مسجد جایگزین شد و بعدها قومی از آنان منتقل به اقصای کوفه شدند.

سلمان بن ربیع باهلی و مسیب بن نجبه فزاری و مردمانی از قیس برابر خانه ابن مسعود را گزیدند.

عبدالله بن مسعود و طلحه بن عبیدالله و عمرو بن حرث خانه های پیرامون مسجد را (خطه) خود ساختند. عمر به جبر بن مطعم اقطاع کرد و او در آن خانه ای بنا نهاد و سپس آن را به موسی بن طلحه فروخت و در نزد خانه سلمان بن ربیع به قیس بن سعد اقطاع کرد، بین آن دوراهی جاده بود و سعد وقاص برای

ص: 435

1- (1) اقطاع: چیزی را از خود بریدن و به کسی دادن، بخشیدن ملک یا قطعه زمینی به کسی که از درآمد آن زندگانی گذراند.

خود خانه ای را که بعدها به نام خانه عمر سعد معروف شد به اقطاع خواست و به خالد بن عرفطه و خباب بن ارت و عمرو بن حرث بن ابی ضرار و عماره بن رویبه تمیمی به اقطاع داد و به ابو مسعود عقبه بن عمر انصاری به اقطاع داد و بنی شمعج بن فزاره را اقطاعی در پهلوی جهینه داد.

و به هاشم بن عتبۀ بن ابی وقاص شهر سوج (چهارسوی) خنیس را اقطاع کرد و به شریح بن حارث طائی اقطاع داد، عمر با سامه بن زید خانه را بین مسجد تا خانه عمرو بن حارث بن ابی ضرار به اقطاع داد و به ابوموسی اشعری نصف آری را اقطاع کرد، آنجا فضائی بود که خیل مسلمین در آنجا می بود. و به عمرو بن میمون آوی رحبه را که به نام علی بن ابی طالب علیه السلام معروف است اقطاع کرد، و به ابوجبیره انصاری که دفتر ارتش را داشت، اقطاعی داد و به علی بن حاتم (ظاهراً به عدی بن حاتم باشد) و سایر طی ناحیه جبانۀ بشر را اقطاع کرد. به زبیر بن عوام اقطاعی داد.

و به جریر بن عبدالله بجیلی و سایر بجیلۀ، قطعه بزرگ و اسعی اقطاع کرد و با شعث بن قیس کندی و کنده از ناحیه جهینه تابنی اود اقطاع کرد و قومی از ازد جدیداً آمدند و فرجه ای را بین بجیلۀ و کنده یافتند و در آنجا منزل کردند.

و قبیلۀ همدان در کوفه پراکنده شدند و تمیم و بکر و اسد آمدند و در اطراف منزل کردند و به ابو عبدالله جدلی در بجیلۀ اقطاعی داد. جریر بن عبدالله گفت: این مرد همواره در میان ما است و از ما نیست. از این رهگذر عمر به او گفت: به هر جا که برای تو بهتر است منتقل شو، او به بصره منتقل شد و عموم احمس از جریر بن عبدالله گذشته به جبانۀ ای منتقل شدند - اساساً خطط تغییر یافته و به

نام مردمانی که بعد از این، آنجا را خریدند و بنا نهادند معروف شد.

برای هر قبيله جبانه ای بود که به نام آنها و رؤسای آنها معروف بود. از جمله جبانه عرزم و جبانه کنده و جبانه کنده و جبانه صائدين و صحرای اثیر و صحرای بنی یشکر و صحرای بنی عامر است.

عمر بن خطاب به سعد نوشت که: کوچه های بزرگ کوفه را (50) ذراع تمام و همه را مساوی بسازد. بازار (سوق) را از قصر و مسجد تا خانه ولید تا قلائین تا خانه های ثقیف و اشجع قرار داد و بر آنها سایبانها که آنها را می پوشانیده قرار داد، تا ایام خالد بن عبدالله قسری که وی بازارها را بنا نهاده، ساختمان کرد و برای اهل هر صنفی از فروشندگان (سرائی و طاقی) تخصیص داد و بهره برداشت آن را به چند اختصاص داده و به طور معمول ده هزار جنگجو در آنجا منزل می کرد.

ص: 437

سنجیدن گنجایش بازار را به مقاتله و جنگجویان نشان آن است که پیشه ور و پيله ور در این جمعیت نبوده و متصدیان کارهای پيله وری، همان نظامیان جنگجو بوده که برای مواقع غیرجنگ این کارها را به عهده داشته، آن هم نه به طور پیشه و پيله وری، بلکه به طور سرگرمی موقت و به قدر رفع حاجت.

ساختمان کوفه

طبری گوید: همین که تصمیم گرفتند بنیان کوفه را بگذارند، سعد کس نزد «ابو هیاج بن مالک اسدی» فرستاد و او را از نوشته عمر راجع به طرق و جاده ها و کوچه ها و به خیابانها مطلع کرد که امر کرده خیابان ها را (40 ذراع) و خیابان های پس از آن را (30 ذراع) و به خیابان های بین بین را (20 ذراع) و کوچه ها را (7 ذراع) قرار دهند و از آن کمتر نباشد و در قطایع (60 ذراع) باشد، مگر آنچه به بنی ضبه می رسد.

پس اهل رأی برای مساحت و تقدیر اجتماع کرده و همین که رأیشان بر چیزی پابرجا می شد، ابو هیاج تقسیم را در آن معمول می داشت همین که عزم به بنا نهادند؛ اولین چیزی که در کوفه بنا گشته و خط کشی شد مسجد بود، آن را

در بازار در موضع اصحاب صابون و خرما فروشان قرار دادند، آن را خطکشی کردند بدین قرار که یک تن کماندار قابل در وسط ایستاد، سخت کمان کشید از راست تیری پرتاب نمود و امر نمود که هرکس بخواهد ساختمان کند از ماورای موقع تیر و محل سقوط آن بسازد و از جلوی رو و از پشت سر نیز تیر انداخت و امر داد که هرکس بنا بخواهد، باید از ماورای محل سقوط آن دو تیر بسازد و برای مسجد مربعی به قدر تیر پرتابی از هرسو و همه سو وا گذاردند. در مقدم و پیشخان آن سایبانی ساختند بدون آنکه برای آن مجنبات و مواخیر باشد (ظاهراً وصف ستونهای سایبان است که نه سر ستون داشته و نه ته ستون).

این مربع برای اجتماع مردم تخصیص داده شد که همدیگر را مزاحم نباشند، مسجدها همگی آن روز چنین بود جز مسجدالحرام، قرار بود که مساجد دیگر را برای تعظیم آن شبیه به آن سازند، سایبان آن دویست ذراع بود و بر ستون های سنگ خارا برپا بود که از خسروان «اکاسره» به جا مانده بود.

ارتفاع قبه و آسمانه آن مانند آسمانه های کلیساهای رومی بود و بر فلکه صحنه آن از بیرون نشان خندقی نهادند تا کسی در بنیان ساختمان فرایش نیاید و سرایی برای سعد در خیال آن بنا نهادند، بین آن دو طریقی منقب بود.

راه به قدر (200 ذراع) بود و در داخل آن بیوت اموال را قرار داد، امروز جای همان قصر کوفه است. بنای آن را روزبه از آجر بنیان، اکاسره که در حیره مانده بود نهاد. و در ودعه صحن یعنی در پیشگاه صحنه یا در حظیره صحنه - پنج خیابان راه دادند و در قبله آن چهار خیابان و در شرقی آن سه خیابان و در غربی آن نیز 3 خیابان؛ و آنها را نشان گذاشتند.

1 - سلیم و ثقیف را در ودعه صحن از ماورای صحن منزل دادند، با دو جاده یعنی راهرو، و همدان را بر یک جاده یعنی راهروی دیگر و بجیله را و تیم اللات را به تمام با تغلب بر جاده دیگر.

2 - و در قبله، صحن بنی اسد را بر جاده ای و بین بنی اسد و نخع جاده ای و بین نخع و کنده جاده ای و بین کنده و ازد جاده ای کشیده شد.

3 - و در شرقی صحن نصارا و مزینه بر جاده ای و تمیم و محارب بر جاده ای و اسد و عامر بر جاده ای.

4 - و در غربی صحن بجاله و بجیله بر جاده ای و جدیله با اخلاطی از مردم بر جاده ای و جهینه با اخلاطی دیگر از مردم بر جاده ای، اینان دسته هایی بودند که پیرامون صحن و در پهلوی پشت آن واقع می شدند و سایر مردم در میانه اینها و از ماوراء منزل گرفتند، سهم ها قسمت شد، اینها خیابان های عمده بود و خیابان هایی غیر از اینها به محاذی اینها شروع شد که با اینها پیوسته می شد و باز خیابان های دیگری که در پی آنها و دنباله آنها باز می شد و گشادگی آنها در ذرع و مساحت کمتر از اینها بود.

محلّه ها در مابین این خیابان ها و پشت اینها واقع می شد و راهروها و جاده ها را عموماً به پشت صحن قرار دادند.

اعشار از اهل ایام و قوادم در محلّه منزل کردند و اماکنی را برای سرحد داران «اهل ثغور» و اهل موصل غرق نمودند تا آنان خود را به موقع برسانند و همین که روادفی برای ساکنان محلّه ها آمد «یعنی مهاجرانی از قبیله به قبیله خود پیوست» و واردان تازه در ردیف آنها قرار گرفتند و نوبه به نوبه بر آنها

افزوده شد به واسطه رادفه نخستین و رادفه در درجه بعد جمعیت زیاد فرا آمد، مردم محله ها را تنگ گرفتند، پس هرکس رادفه او خیلی زیاد بود، محله خود را ترک می گفت و خود کوچ می کرد و به آنها می پیوست.

و هرکس رادفه او اندک بود، آنها را (یعنی واردان تازه را) در منزل همسایگان خود جا می داد، همسایگانی که کوچ کرده بودند و به رادفه خود پیوسته بودند.

البته این ترتیب در صورتی بود که رادفشان اندک و کوچ کرده ها همسایه ها بودند وگرنه برخویشتن تضییق می کردند و به رادفه خود جا می دادند.

صحنه وسط در تمام دوره عمر به حال خود بود، قبائل به هیچ وجه در آن طمعی نمی داشتند و در آن صحنه وسیع جز مسجد و قصر و اسواق نبود. اسواق نیز نه ساختمان داشت و نه نشانه.

عمر گفته بود: بازار هم باید به روش مسجد باشد، هر کس هر روز به هر مکانی سبقت گرفت، آنجا به او حق اختصاص دارد تا مادامی که از آنجا برخیزد و به خانه رود یا از خرید و فروش خود فارغ شود.

و مناخی (یعنی باراندازی) تهیه کرده بودند. برای هرگونه وارد (رادف) که تازه وارد می شد که موقتاً در آنجا فرود آید تا ابو هیاج اسدی بیاید و به کارهای آنها رسیدگی کند و جایی را که دوست دارند به آنها اقطاع نماید. همه واردان در این مناخ مساوی بودند، سعد در همان قطعه ای که به نام قصر خط کشیدند قصری برابر محراب امروزی مسجد ساختمان کرد و آن را با بنیان رفیع و گچکاری بساخت و بیت المال تخصیص داد و خود در ناحیه آن منزل کرد.

سپس پس از مدتی نقبی به آن زدند و از اموال بیت المال بردند، سعد قضیه را به مدینه نوشت و مکان «دار و بیوت اموال» را و وضع آن را با صحنه بازش از طرف پیشخان دار توصیف کرد.

از مدینه دستور آمد که مسجد را منتقل کن و جای آن را به جنب «دار» قرار بده و دار را قبله آن قرار ده؛ چه که مسجد شبان و روزان پر است از جمعیت و مردم خود پاسبان مال خود خواهند بود، بنابراین مسجد را منتقل کردند و بنیان آن را به هم زدند و به آنجا آوردند.

دهقانی از اهل همدان که به نام «روزبه بن بوذرجمهر» بود قول داد که من آن را بنا می کنم و برای تو هم قصری می سازم و آنها را با هم وصل می کنم تا ساختمان یکی باشد. بنابراین قصر کوفه را به همان خطه که دارد خطکشی کرده، سپس با پاره آجرهای کاخی که از کسری در ضواحی حیره بود و ویران شده بود بنا نهاد و وافی نبود و مسجد را برابر بیت المال قصر، از قبله به طرف دست راست تا منتهای قصر کشیدند، سپس مسجد توسعه داده شد و از سمت یمین تا آخرهای رحبه علی بن ابی طالب علیه السلام کشیده شد به طوری که رحبه، قبله مسجد شد.

باز در نوبه دیگر به مسجد توسعه داده شد تا حدی که قبله مسجد به سوی رحبه یمین قصر واقع شد و بنیان آن بر ستون هایی از سنگ خارا بود که از کسری و کنائس او باقی مانده بود - بدون مجنبات - و همواره بر این وضع بود تا زمان معاویه بن ابوسفیان که باز بنا شد و به دست زیاد به این وضع ساخته شد.

همین که زیاد، خواست ساختمان کند دو تن بنا از بناهای جاهلی را خواست و موضع مسجد و قدر آن و ارتفاع آسمانه را برای آنها وصف کرد و گفت: دلم

چیزی را می خواهد که نمی توانم بگویم. بنائی که از معماران کسری بود گفت: این حد ارتفاع جز با ستون هایی که از سنگ های جبال اهواز تراشیده شود نخواهد شد، باید تراشیده و سپس سوراخ شده میان آن را از سرب و از میخ های آهنین پر نمایند در ارتفاع آن را تا (30 ذراع) بر آرند و سپس به سقف بپوشانند و برای آن مجنبات و مواخیر قرار دهند، تا آن را نیکو پایدار دارد.

قصر سعد

باب قصر بسته شد. بازارها در موقع خود و در جلوی روی قصر بود، غوغای مردم بازار، سعد را از گفت و شنود باز می داشت، همین که ساختمان کرد مردم سخنی به او نسبت دادند که او نگفته بود، گفتند: وی گفته این صدای منحوس را از گوش من بیندازید.

این سخن در مدینه به عمر رسید، شنید که مردم قصر را به نام قصر سعد می نامند. محمد بن مسلمه را به کوفه روانه کرده گفت: مستقیماً به قصر می روی و در را می سوزانی و سپس بدون توقف عودت می کنی. حرکت کرد تا به کوفه آمد. هیزم خرید و به باب قصر آورد و در را آتش زد. خبر به سعد رسید گفت: هرکس هست او را به خصوص برای این کار فرستاده اند و کس فرستاد که بنگرد کیست؟ یافت که وی محمد بن مسلمه است. کس نزد او فرستاد و او را دعوت کرد که فرود آید، او ابا کرد. سعد از قصر بیرون آمد از او تقاضای دخول و نزول کرد، باز ابا کرد، نفقه مخارج به او عرضه کرد نگرفت و نامه عمر را به او داد. به من رسیده که قصری بنا کرده ای در به روی مردم بسته، گویی در آن متحصنی و به نام قصر سعد نامیده می شود و بین خود و مردم دربان گذاشته ای، آن قصر

قصر تو نیست ولیکن قصر خبال است جایی از قصر به پهلوی بیت المال منزل کن و آن را به روی هرکه می خواهی ببند و بر قصر درباری مگذار که مردم را از دخول مانع شود و خلاق را از حقوق آنها به کنار مکن تا مجبور شوند موافقت با مجلس تو و دخول و خروج تو کنند و ببینند تو کی از منزل خارج می شوی؟

سعد برای او سوگند یاد کرد که من چنین نگفته ام.

گویند: محمد بن مسلمه فوری مراجعت کرد تا همین که نزدیک مدینه رسید زاد و توشه اش تمام شده، با پوست درخت خود را رسانید خسته و مانده شده بود، پس از ورود تمام خبر را بازگو کرد.

عمر گفت، چرا عذر سعد را قبول نکردی، گفت: چنین می خواستی خوب بود به من نوشته بودی یا اذن داده بودی!

عمر گفت: کامل ترین رجال رأی کسی است که هرگاه از سالار خود عهد معهودی در دست ندارد با ملاحظه و حزم عمل نماید یا بگوید و شکنجه نکنند. محمد بن مسلمه او را به سوگند سعد و گفتار سعد آگاه کرد، او سعد را تصدیق کرد یا گفت: او راستگوتر است از آنکه به او ادعا نموده و به من رسانیده.

طبری از عطاء ابی محمد مولای اسحق بن طلحه بازگو کرده گوید: «من پیش در مسجد اعظم کوفه می نشستم. (یعنی پیش از آنکه زیاد آن را ساختمان کند) برای آن نه مجنبات بود و نه مواخیر، از میان مسجد دیر هند و باب جسر را می دیدم. [\(1\)](#)

ص: 444

ابن شبرمه از شعبی گوید: پیش. مرد در مسجد می نشست و باب جسر را از آنجا می دید.

روزبه بن بوذرجمهر بن ساسان همدانی بود و از طرف ایران به سرحدی از بندرها یا دربندهای روم گماشته بود، اسلحه زیادی به رومی ها داد و به خاک روم داخل کرد، کسرها را از او بیم برداشتند، او هم به روم گریخت و ایمن نبود تا سعد بن مالک به دیار عراق وارد شدند و او قصر و مسجد را برای او ساخت. سپس او را نزد عمر با نامه ای فرستاد و شرح حالش را نیز نوشت، او اسلام آورد و عمر برای او عطایی مقرر کرد و او را با اکریای او نزد سعد بازفرستاد، اکریا در آن روزگار عبید بودند. آمدند تا به مکانی رسیدند که آنجا را قبر عبادی می نامند، مرد، قبر او را کردند و انتظار کشیدند تا راهگذران از راه بگذرند و گواه به مرگ او بگیرند تا قومی از اعراب گذر کردند، گودی را لب راه کنده دیدند و گواه شدند، آنجا معروف شد به قبر عبادی و گویند: قبر عبادی به جایگاه اکریاء گفته می شده است.» (1)

حوزه کوفه و سرحدات جنگی آن

طبری گوید: «کوفه و سواد آن و فروج آن از این قرار بود: حلوان و موصل و ماسبذان و قرقیسیاء، از چهارطرف، سرحدات و ثغور کوفه بوده، اینها هرکدام ساخلوی لشکر گاهی بودند.

گوید: عمرانها را نهی کرد که به ماورای این سرحدات پردازند و اذن به

ص: 445

بیرون تاختن از این حدود نمی داد و تا سه سال و نصفی، سعد گذشته از آنچه در مدائن بود حاکم در کوفه بود، حوزه حکومتی سعد و عمال او همان مابین کوفه و حلوان و موصل و ماسبدان و قرقیساء بود.»

تمرکز در کوفه به انتخاب سلمان و حذیفه

طبری گوید: «عمر به سعد نوشت مرا خبر ده رنگ و روی عرب و گوشت و پوست عرب را چه تغییر داده، آنها را لاغر نموده؟ در جواب نوشت: آب و هوای مدائن (تیسفون) و دجله، عرب را از هم ریخته رنگ آنها را برده. عمر نوشت: آب و هوای بلدانی با طبیعت عرب سازگار است که با طبیعت شتر هم سازگار باشد.

سلمان را با حذیفه که راند ارتش هستند به راندی بفرست تا سرمنزلی را که هم بری باشد و هم بحری و بین من و بین شما دریایی و جبری فاصله نباشد انتخاب کنند.

گوید: (هریک از شئون لشکری به مردی واگذار بود) سعد حذیفه و سلمان را برانگیخت، سلمان از غرب فراتر گرفته به قصد انبار همی می پیمود و همه را زیر پا زده نمی پسندید تا به کوفه رسید و حذیفه بیرون آمده، جانب شرقی فرات را زیر پا می زد، جایی را پسندید تا به کوفه رسید و کوفه توده ای بود از حصباء.

هر تپه رمل حمراء را سهله و هر حصباء و رمل مخلوطی را کوفه گویند. هر دو تن راند به آنجا رسیدند. در آنجا سه دیر بود (دیر حرقه و دیر ام عمر و دیر سلسله) و در خلال و وسط آنها چندی خصاص (یعنی خانه هائی از نی یا پوشیده به چوب) بود، آن بقعه را پسندیدند، پیاده شدند و دو رکعت نماز خواندند و

هرکدام این دعا را خواندند:

«اللهم رب السماء و ما اظلت و رب الارض و ما اقلت و الريح و ما ذرت و النجوم و ما هوت و البحار و ما جرت و الشياطين و ما اضلت و
الخصاص و ما اجنت، بارک لنا فی هذه الکوفه و اجعله منزل ثبات.»⁽¹⁾

و به سعد خبر را نوشتند.

عمار و کوفه

طبری بازگو کرده گوید: «همین که مردم (یعنی فرس) روز جلولاء شکست خوردند، و سعد عرب را مراجعت داد، بودند تا همین که عمار وارد شد مردم را به سوی مدائن حرکت داد. مدائن را سازگار نیافتند، عمار فرمود: آیا به شتر سازگار است یا نه؟ گفتند: نه، پشه دارد، گفت: عمر می گوید: به طبیعت عرب زمینی سازگار نیست مگر سرزمینی که با طبیعت اشتران سازگار باشد. گوید: پس عمار مردم را کوچ به کوفه داد.

نیز طبری گوید: هنگامی که مسلمین مدائن را بد آب و هوا یافتند و از پس آنکه به آنجا منزل کردند و غبار و ذباب آنها را اذیت کرد و به سعد نامه ای نوشت که: رواد خود را برانگیزد و سرمنزلی را انتخاب کنند که هم بری باشد و هم بحری؛ زیرا برای عرب از بلدان صلاحیت ندارد مگر آنچه با شتران و گوسفندان صالح باشد، وی از کسانی که نزد او بودند مسئلت کرده، جایی که این صفت داشته باشد خواست، کسانی از سران عرب که عراق را دیده بودند، او را در

ص: 447

مشورت (بلسان) معرفی کردند. ظهر کوفه را لسان گویند که ما بین النهرین باشد تا عین بنی الحداء. عرب می گوید: بر لسان، خود را بیرون داده، به صورت ریف درآمده. پس آنچه از آن به جانب فرات واقع است آن را ملطاط گویند و آنچه به سمت گل و لجن دریاچه ملح واقع است آن را نجاف گویند. پس به سعد نوشته دستور همانجا را داد.»

گزارش سلمان و حذیفه

طبری از پنج تن روات، خود بازگو کرده که گویند: «همین که سلمان و حذیفه برگشتند و قضایا را راجع به کوفه به سعد گفتند و نامه عمر هم راجع به گزارشی که این دو تن داده اند از مدینه رسید، سعد به قعقاع ابن عمرو نوشت که برای جانشین خود در جلولاء قباذ را با کسانی دیگر از حمراء که به همراه او هستند بگذار و خود بیا، او نیز چنین کرد خود آمد و با سپاه خود بر سعد وارد شد.

سعد به عبدالله بن معتم نیز نوشت که برای جانشین خود در موصل مسلم بن عبدالله را بگذار (گوید: وی در روز قادسیه اسیر شده بود) وی را با اساوره ای که اسلام را پذیرفته اند و کسانی از آنان که با شما هستند به آنجا گمارده و خود بیا. او نیز با سپاه خود وارد شد، از آن پس در محرم سال (17) سعد مردم را از مدائن کوچانیده به کوفه منزل داده، لشکرگاه ساخت.

و بین واقعه مدائن و نزول به کوفه یک سال و دو ماه بود و بین قیام عمر به خلافت و تخطیط کوفه سه سال و هشت ماه بود، خطه بندی کوفه در سال چهار

از فرمانروائی عمر در محرم سال 17 تاریخ بود، در محرم این سال پیش از آنکه کوچ کنند عطایای مرسوم خود را در مدائن گرفتند و در بُهْرَسیر (1) در محرم سال 16.

و اهل بصره پس از آنکه سه مرتبه قبل از آن، در آنجا نزول کرده بودند و هرسه دفعه هم باز کوچ کرده بودند، مجدداً در منزلگاه بصره کنونی قرار گرفتند و در ماه واحد به این استقراری که تا امروز هم هستند بقیه استقرار یافتند.

گویند: به سعد در کوفه و به عتبه بن غزوان در بصره نوشت که مردم را در هنگام ربیع در سرزمین های خوش آب و هوا به تربیع ببرد و امر داد که کمک خرج آنها را در بهاران از هر سال و عطایای آنها را در محرم هر سال و فئی آنها را هنگام طلوع شعری که هنگام رسیدن غلات باشد هر سال بدهد.

پیش از نزول به کوفه دو عطاء گرفتند.

عرافه و حریق

طبری از روات پنجگانه خود بازگو نموده گوید: همین که اهل کوفه به کوفه فرود آمدند و اهل بصره در سرمنزل خود قرار گرفتند.

مردم خود را شناساندند (عرافه برای خود قرار دادند) نشاط رفته به تشنه باز آمد، سپس اهل کوفه اجازه خواستند با قصب ساختمان کنند (معلوم می شود تا کنون در چادر و خیمه بوده اند) و اهل بصره نیز اجازه خواستند عمر گفت: عکرش شما را برای حرب چابک تر می دارد و پاپیچی کمتر دارد، شما را با نشاط

ص: 449

و تر و تازه و چست و چالاک نگه می دارد. و جنگی به چابکی نیاز دارد و من دوست ندارم با شما مخالفت کنم. قصه چیست؟

گفتند: عکرش همین که کاملاً آب بخورد و برسد قصب گردد.

گفت: پس به کارت‌ان پردازید.

پس بنابراین اهل این دو شهر با قصب ساختمان کردند. سپس حریقی در کوفه و نیز بصره واقع شد، حریق کوفه شدیدتر بود.

هشتاد عریش (کوخ) «در شوال» سوخته شد و در آن قصبه ای باقی نماند. مردم همواره آن را باز می گفتند. سعد چند نفر را از آنان به مدینه فرستاد که اجازه ساختمان با خشت بخواهند، رفتند و خبر حریق را و آنچه صدمه رسیده باز گفتند، چیزی را فروگذار نمی کردند که به او نمی رساندند. او گفت: بکنید و در ساختمان زیاد روی مکنید. سنت را ملازم باشید تا دولت ملازم شما باشد.

نمایندگان مردم به کوفه بازگشتند و اجازه را رساندند، عمر به بصره به عتبه بن غزوان نوشت، به نمایندگان دستور داد که بسازند، ولی بنیان را فوق قدر آن بالا نبرند. پرسیدند قدر چیست؟ گفت: چیزی که شما را به اسراف نزدیک نکند و از میانه روی بیرون نبرد.» (1)

کوفه مرکز پخش قوی است

در کتاب «حماه الاسلام» جزو اول (ص 99) گوید: مدائن تا زمانی کرسی و مرکز ایالتی و حکومتی عراق بود، تا عمر در رخسار عرب تغییری و در بدنشان

ص: 450

ضعفی دید، به سعد امر داد که سرزمینی را برای منزل دادن سپاه عرب بجوید او نیز کوفه را انتخاب کرد و خط کشی نمود و خانه ها با خشت بنا نهاده شد و راهرو و خیابان های عمده را (40 ذراع) و بین بین را (30 ذراع) و کوچه ها را هفت ذراع قرار داد و مسجد آن را تأسیس نمود و کوفه، عاصمه حکمرانی عراق شد و ایالت های فرس: باب، آذربایگان، همدان، ری، اصفهان، ماه «ظاهراً کرمانشاه است»، موصل. و قرقسیاء همه تابع آنجا بوده، کوفه مرجع همه این بلاد بود. این بلاد همه در سمت شمالی آن است.

نصرانی در کوفه

طبری گوید: «چهارتن نصرانی عرب، نماینده از بنی تغلب نصرانی کیش، به همراه نمایندگانی که بشارت فتح جلولاء و حلوان و تکریت و حصنین را به مدینه آورده بودند به مدینه وارد شدند که برای بنی تغلب قوم خود «اعراب منتصره» معاهده ای ببندند، عمر گفت: معاهده با آنها می بندیم که هرکس از آنها اسلام آورد آنچه به سود مسلمین است به سود او و آنچه برعهده مسلمین است بر عهده او باشد - و هرکس اسلام را نپذیرد جزیه بدهد و اجبار فقط بر اعراب ساکن جزیره است. (یعنی که اسلام آرند وگرنه شما نه).

آنها گفتند: در اینصورت می گریزند (یعنی بنی تغلب) و از عرب منقطع شده عجم گردند، پس نیکو آن است که به مدارا کاری جمیل بکنی و صدقه از آنها بگیری. گفت: جز جزیه نه.

گفتند: پس جزیه آنها را مثل صدقه مسلمانان قرار داده، این کار را قبول کرد به شرط آن که نوزادان را نصرانی نکنند، این تغلبی ها نیز با دیگر کسان از

«ایادی ها و از نمری ها» به مدائن مهاجرت کرده و از آنجا به کوفه کوچ کردند.

و هرکس از آنان در بلاد خود اقامت گزید با ایشان نیز همین معامله می شد که در معاهده ملتزم بودند، چه مسلمانان و چه متعصبان.

نیز طبری از ابوسیف تغلبی گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله خود با وفد بنی تغلب این معاهده را کرده بود که نوزادان را مسیحی نکنند و این معاهده فقط برای نمایندگان و آنانی که نمایندگان برای خود قرار داده اند، بود نه برای دیگران.

تا همین که زمان عمر شد، مسلمانان ایشان پیشنهاد کردند که آنها را رمیده مکنید (یعنی به گرفتن خراج) که بگریزند، ولی صدقه ای را که از اموالشان می گیرید مضاعف کنید تا برابر و مساوی با جزیه درآید، چه که از ذکر نام جزیه خشمگین شده می روند؛ به شرط آنکه موالید را که پدران آنها اسلام نیاورده، مسیحی نکنند.

نمایندگان ایشان به مدینه رفتند و لید بن عقبه که حکمران عرب جزیره بود رؤسای نصاری و زعمای دینی آنها را نزد عمر فرستاد؛ عمر به آنها گفت: جزیه بدهید. به عمر گفتند: ما را به مأمّن مان برگردان، به خدا اگر بر ما جزیه بگذاری، داخل خاک روم خواهیم شد، چه به خدا ما را بین عرب رسوا نموده ای. عمر گفت: شما خود با امت خود خلاف ورزیده، خویشان را رسوا کرده اید و جزو دسته اعراب اطراف «ضاحیه» شده اید که کنار رفته خلاف کرده اند و رسوا شده اند، به خدا سوگند! باید جزیه را بپردازید، با کمال خواری و بی مقداری، همانند خاکروبه و اگر به روم بگریزید، خواهیم نوشت و شما را خواست و سپس شما را اسیر می کنم.

گفتند: پس از ما چیزی بگیر و نام آن را جزیه مگذار.

گفت: ما آن را جزیه می نامیم، شما آن را هرچه می خواهید بنامید.

علی علیه السلام و دادرسی

علی بن ابی طالب علیه السلام به عمر فرمود: مگر نه سعد بن وقاص صدقه را بر آنان مضاعف کرده؟

گفت: چرا! قول علی را گوش داد و قبول کرد و به جای جزیه صدقه برایشان رضا داد، بدان قرار برگشتند؛ همواره در بنی تغلب عز و امتناع می بود و همیشه با ولید بن عقبه نزاع داشتند تا ولید قصد سوئی درباره آنها کرد و در شعر خود تلویحی کرده گفت:

اذا ما عصبت الرأس منی بمشوذ فغیک منی تغلب ابنه وائل

این شعر از زبان او به عمر رسید، وی ترسید که مبادا ولید را به کاری وادار کنند و صبر ولید تمام شود و بر آنها بتازد، او را عزل کرده فرات بن حیان و هندوین عمر جملی را بر آنها گمارد، ولید بیرون رفت و شترهایی داشت آنها را به ودیعه نزد حریش بن نعمان، یک تن از کنانه بن تیم از بنی تغلب گذارد، صد شتر بود، او بعد از آنکه ولید خارج شد به آنها خیانت کرد و آنها را خورد.» (1)

موقعیت جغرافیایی و محصول

حمدالله مستوفی، متوفی در (705) در نزهه القلوب گوید: اما بلاد کوفه پایتخت و مدفن امیرالمؤمنین علیه السلام است، از اقلیم سوم است، طول آن از جزائر

ص: 453

خالدات 99 درجه و 32 دقیقه و عرض آن از خط استوا (61 درجه) شمالی است.

و قدر طول و عرض آن به حسب (تجلیس: عط لب. لا. ل)

سپس گوید: هوشنک در قدیم زمان آن را ساخت و خراب شد و سعد بن مالک آن را مجدداً معمور ساخت، از بلاد اسلام است و طالع عمران آن برج دلو بوده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در پهلوی آن قریه‌هایی احداث کرد، منصور دوانیقی بنای آن را تتمیم کرد و ساختمانی برای دارالاماره آن بنا کرد، فلکه آن دارالاماره (18000) گام بود هوای با دمای آن گرمتر از هوای بغداد بود و بیشتر هوای شمالی و آب آن از نهر «تاجیه» است، که از فرات خارج می‌شود. (قنات‌های آنجا همه از فرات آب می‌گیرد) نخل بسیار دارد و مواشی آن نیکوتر و فربه‌تر از بقیه اماکن است - تا - گوید: کوفه سوم قرای هفتگانه است، برای آن توابع عظیم و ولایات بسیاری است.

و عوائد حکام آن از اموال و مقررات معروفه‌ای است، دیار عراق عرب و بساتین آن خراج بسیار می‌دهد، پاره‌ای مقرری معروفی است که از زمان قدیم بوده و پاره‌ای حادث شده. معمول بوده از زراعت شتوی و صیفی، ثلثی برای دیوان و ثلثی برای صاحب زراعت و ثلثی برای بذل مصارف و بذر بوده باشد.

از سمت طرف قبله به فاصله دوفرسخ از کوفه مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام است و به نام مشهد غروی نامیده می‌شود. امیرالمؤمنین علیه السلام، هنگامی که مرادی ملعون، در مسجد کوفه ضربتش زد، وصیت کرد که جسد شریفش بعد از وفات به شتری حمل شود و فرمود: همین که مرا به پشت شتر نهادید، آن را بگذارید سر خود

برود هر جا بعیر بایستد، مرا آنجا دفن کنید. این کار را کردند و بعیر در همین جای آرامگاهش (مشهد کنونی) خوابید. گوید: کوفه به حسب این زمان خرابه است. (از دست اعراب خفاجه) و اغلب اهالی آن شیعه اثنا عشری و زبانشان عربی است. امیرالمؤمنین در کوفه چاهی حفر کرد که آب شیرین داد، چاهای دیگر آن را، آب شور و تلخ است.

(اصطخری) در کتاب المسالک و الممالک گوید: و اما کوفه شهری است در بزرگی نزدیک به بصره، هوایش صبحی تر و آبش گوارتر از بصره است، این شهر بر کنار فرات و ساختمان آن مثل ساختمان بصره است، سعد بن وقاص شهرش ساخت و آنجا نیز خططی است برای قبائل عرب، جز آنکه این بلد، بلدخراجی است به خلاف بصره؛ زیرا مزارع کوفه و ضیاع و عقار آن از دوره جاهلی است، ولی از بصره مستحدث و احیای موات است که در اثر اسلام شده، و قادسیه و حیره و خورنق همه در سمت مغرب و در بادیه است و سمت مشرق آن را نخل ها و نخلستان ها و نهرا و کشتزارها، گرفته بین آنها و کوفه کمتر از یک مرحله است و حیره شهری است جاهلی، خوش خاک، با بناها و سنگ فرش بزرگ، جز آن که از هنگامی که کوفه معمور شد، آنجا از اهل و سکنه خالی افتاده، هوای آنجا و خاکش از کوفه صبحی تر است، بین آنجا و بین کوفه حدود یک فرسخ است.

یعقوبی احمد بن ابی یعقوب بن واضح - نویسنده، در کتاب البلدان گوید: کوفه، مدینه کبرای عراق و مصر اعظم و قبه الاسلام و دار هجرت مسلمین است، آنجا اولین شهری است که مسلمین آن را در عراق خطکشی کردند، در سال 14 ه -

کوفه خطه عرب و بر عمود فرات و شرب اهالی از آنجا است، از اطیب بلدان و وسیع ترین و پرغذا ترین و گشاده ترین بلاد است، خراج آن داخل خراج طسوج عراق است و طسوج های آن که بدان منسوب است، طسوج جبه طسوج بداء و فرات بادقلا و سالحین و نهر یوسف می باشد.

حیره بر سر سه میلی کوفه و بر کنار نجاف است و نجاف ساحل دریای شور (ملح) است. (1)

حالت اقتصادی و اثر مال در کوفه

تأثیر عمل مالی به طور قوی متقن ابتدا در حیره، و سپس در کوفه، سپس در مدائن، و سپس در بغداد ظهور کرد.

حیره محطه کبرای تجارتی بین بلاد فرس و هند و بین سوریه و بلاد روم و یونان بود. جنبش اقتصادی در آن شدت یافته، مال سرشار در آنجا ریخت تا کار بدانجا رسید که اهالی حیره از زیادی تمکن، معامله را بلا واسطه با وزنه های طلا می کردند. اوس بن قلام زمینی را به ایوب بن محروف برای ساختمان فروخت به سیصد وقیه طلا و دویست وقیه هم صرف ساختمان آن کرد.

از عبادیین «نصارای حیره» بسیاری صیرفی و تاجر بودند و همین که نوبت کوفه رسید در آن به گفته بلاذری مدینه الرزق - یا دار الرزق تأسیس شد؛ مسلمین در نهضت خود آن را در کوفه و مانند آن را در بصره و فسطاط برپا کردند، در این مدینه ابتدا امتعه جنگجویان جمع آوری می شد، سپس کار بالا

ص: 456

گرفت و مؤسسه زد و خورد اقتصادی شد، این مؤسسه در اثنای فتن، دور بزرگی را گذرانیده، محور امور شده، امور را به بازی گرفت. موقع این «دار» قریب به شارع یهود بین جسر در شرقی کوفه و بین محلی که به یونس نبی معروف است واقع بوده، و مقام یونس نبی امروز در قصبه کوفه معروف است. در وسط عماراتی از شمال غربی جامع بر لب نهر است و بنابراین موقع دارالرزق - یا - مدینه الرزق در محل بازاری است که معروف است به بازار «آل شمس» یا قریب به آن است.

بازار کوفه سابقاً جزو توابع قصر اماره منتظم می بود و موقع آن در شرق مسجد جامع و به پهلوی آن بود تا دار ولید بن عقبه از سمتی و تا حد مساکن ثقیف و اشجع از سمتی دیگر بود - و موقع کنون آن مابین شرقی مسجد جامع تا حدود نزدیک مسجد سهیل «سهله» است؛ زیرا این اسواق به کناسه اتصال داشته و کناسه چنانکه خواهیم شناخت، در این مکان بوده، این اسواق به حصیر پوشیده بوده و در روزگار خالد بن عبدالله قسری، بُن آن با سنگ بسته شد در این اسواق «محکمه قضا» بود و محتسب در آن می نشست، در این اسواق صیافه و تجار عمده می نشستند و دکانهای عبید و محل گروگان حیوانات کارگر که در کناسه گردآوری می شد نیز در آنجا بود.

صرافی در کوفه عمده و سود بخش بود. از این راه استفاده می شد؛ زیرا که به حکومت ها و احداث نوباوه با داد و ستدهای سودبخش مایه می داد. تجار سلف و صرافها از این رهگذر با این کارشان نواحی بلد را مالک می شدند. از این رهگذر صیرافی «ابن مقرن» در سال (145 هـ -) برای منصور متعهد شد که با آسایش و اطمینان به کوفه هجرت کند.

کوفه، عمل صرافی را به طور متقنی چون بانک های امروزی تنظیم کرده بود.

صرافی های یهود در بغداد امروز در کار خود مدیون کوفه هستند؛ زیرا کوفه با عمل صرافی خود، به مباشرت نزدیک، مدائن را اداره می کرد.

در مدائن اقلیت مسیحی در فن صرافی متفوق بود تا به حدی که یگانه واسطه مابین نقره فرس و طلای روم بود.

بزرگترین محله های صرافی در کوفه از مسیحیان بود که سابقاً در حیره بودند.

و در قرن دهم میلادی، جماعتی از یهود بغداد، فن صرافی را آموختند و آن را از مدائن گرفتند.

کناسه کوفه

کناسه در ابتدا به نام کناسه اسد نامیده می شد، سپس محله ای یا بگو بازاری یا بگو محطه تجارتی «محطه کبری» برای عرب شد. کناسه در کوفه مانند «مرید» در بصره است و موقع آن در مدخل غربی کوفه بوده، در این محل مشاغل تجارتی با بلاد عربی تمرکز داشت، موضعی بود برای باربری، چه بارها در آن فرود می آمد و از آن بار می شد، و صادر و وارد آن بی حد بود.

در یک ناحیه از نواحی کناسه بازارهای «براذبن» بود و در آنجا معاملات چهارپایان از قبیل قاطر و حمار و ابل خرید و فروش می شد و بردگان در آنجا فروش می رفت.

در کناسه محلی برای دار زدن بوده و جثمان زید شهید در آن چهار سال به دار آویخته بود.

مستشرق گوید: باید مواقع امروز کناسه بین مسجد سهله و مسجد کوفه باشد،

چه که ساختمانی بین مسجد سهیل «سهله» و نزدیک به آن و بین مسجد کوفه هست که مردم بدانجا متوجه اند و به اسم «زید بن علی» معروف است و معتقدند آنجا بوده که جسد به دار آویخته شده.

«براقی» گوید: این سخن از مستشرق بسیار غریب است؛ زیرا ما بنائی بین مسجد کوفه و سهله که مردم بدان متوجه بوده و به نام «زید بن علی» باشد یاد نداریم تا معتقد شویم که محل دار آویختن «زید» باشد، بنائی که در آن حدود هست، مسجد زید بن صوحان، یار دمساز امیرالمؤمنین علیه السلام است، در آنجا مردم می روند و وظایف شرعی که دارند به جا می آورند.

«یاقوت حموی» در معجم بیش از این نمی گوید که کناسه (باضم) یوسف بن عمر ثقفی در آن محل زید بن علی علیه السلام را کشته به دار آویخت.

در کتاب زید شهید ص 153، علامه سید عبدالرزق گوید: کناسه با معروفیتش مجهول است، ما از قرائن چیزی به دست نیاورده ایم، جز آنچه در کتاب «فلک النجاه» علامه سید مهدی قزوینی گوید: مشهد معروف به نام زید که به زیارتش می روند و تبرک می جویند همان محل دار و احراق است.

سید با سعه علم و اطلاع آن را ارسال مسلم گرفته و به قرائن هم باید همین مشهد که در شرقی ذی الکفل است، در محل کناسه واقع باشد. و این موضع نزدیک است به نخيله که در کلام ابن نما، عباسیه و امروز عباسیات نامیده می شود. نخيله باب کوفه به خارج و به سوی شام و مدائن و کربلا- بوده و چون منظورشان از آویختن به دار ارباب و تهدید مردم بوده، به قاعده باید در محل اجتماعات انبوه و آمد و رفت عموم مردم باشد تا قوه و شدت سلطان را نیکو

ممثل دارد.

از این میدان، مجتمع عظیم لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام سان داده به صفین رفت و حسن بن علی علیه السلام نیز هنگامی که به سوی معاویه رفت و ابن زیاد نیز هنگامی که لشکرها را بسیج کرده به جنگ حسین علیه السلام روانه داشت، از اینجا بوده است.

بنابراین مناسب می آید، که صلب در موضع عمومی یا نزدیک آن باشد تا غرض منظور از ارهاب و ارائه غلبه وقوه حکومت نیک تأمین شود و این اعتبار سخن سید را تأیید می کند و تحدید موضعی که قبل از نبش و اخراج در آنجا دفن بوده، به عهده تاریخ باقی ماند.

کوفه در تاریخ

هنوز تاریخ کوفه و موقعیت آن در پرده نهفته ای است و چون کوفه از امهات شهرهای عراق بوده است و جمع کثیری از صحابه و تابعین و تابعین تابعین و علما و صلحا و امرا و ولات و شعرا و دیگران در آن وارد شده و نیز مشاهد و آثار بزرگان در آن موجود است، باید جغرافیا دانان و مورخان موقعیت آن را اهمیت دهند.

ابن حوقل گوید: شهر کوفه بر کنار فرات، در بزرگی نزدیک به شهر بصره است. آب و هوای آن صحرایی و گوارتر است، بنای آن همانند بنای بصره و جمیع آن خطه و خطط برای قبائل عرب بوده، جز آنکه خرابه است به خلاف بصره؛ زیرا دهات و مزرعه های کوفه نهایت قدیمی است و ضیاع بصره به احیای موات در اسلام برپا شده.

ابن الوردی، سراج الدین عمر، در کتاب «خریده العجایب» گوید: کوفه

شهرستانی علوی است. علی بن ابی طالب علیه السلام آن را شهر و شهر پایتخت کرد، بزرگ و نیکو و بر لب فرات است، بنای آن نیکو و دارای بار و نخلستان های بسیار و میوه های پاکیزه است. این شهر به هیئت بنای بصره و بر شش میلی آن است.

شاید سقط عبارتی در اینجا باشد. و شش صد میل بوده. (زیرا اشتباه است و بین کوفه و بصره یکصد فرسخ فاصله است. واسط بین و در پنجاه فرسخی واقع شده.)

بلاذری - در فتوح البلدان گوید: (1) عمر بن خطاب به سعد وقاص نوشت و امر داد که برای مسلمین (جنگجویان عرب) سرمنزلی اتخاذ کند که دار هجرت آنها و قیروانشان یعنی لشکر گاه و ستاد ارتشی برای آنها باشد. دستور داد که این سرمنزل در جایی واقع باشد که بین عمر و بین آنان دریایی فاصله نباشد. سعد ابتداء به جای انبار آمد تا حراست آنجا را منزل اتخاذ کند، ولی پشه در آن سرزمین زیاد بر مردم زور آور شد. پس به موضع دیگری منتقل شد، آنجا هم صلاحیت نداشت. به جای کوفه منتقل شد، آنجا را خطکشی کرد و خطه بندی نمود و منازل آنجا را منزل به منزل به مردم (لشکر) اقطاع کرد و قبائل را یکان یکان در سرمنزل هایشان فرود آورد و مسجد آنجا را بنا گذاشت و این کارها به سال (17 هـ -) شد و گوید: ساختمان مسجد و دارالاماره در مقام عالی و حوالی آن شد و برای نزار و اهل یمن دو سهم بدین قرار قرعه کشیدند که قرعه اول به نام هر طایفه درآمد جانب یسار که نیکوترین دو جنبه است از آن او باشد. سهم اهل

ص: 461

یمن ابتدا درآمد، پس بنابراین خطط آنها در جانب شرقی شد و خطط نزار در جانب غربی از ماورای آن علامات شد و ماورای آن را برای بنای مسجد و دارالاماره واگذار کردند؛ سپس مغیره بن شعبه آن را توسعه داده و زیاد آن را ساختمان کرد و دارالاماره را بنیاد نهاد، زیاد همی گفت: من برای اسطوانه های مسجد کوفه هر اسطوانه ای یکصد و هیجده. صرف کردم و عمر و بن حریث مخزومی در آن بنائی نهاد. زیاد او را برای هنگامی که خود به بصره حرکت می کرد خلیفه می نمود. سپس عمال در آن بنا نهادند و رحبه ها و ساحت ها را مضیق کردند.

گوید: و از شعبی روایت شده که ما یعنی قبیله یمن در کوفه (12 هزار) بودیم و نزار (8 هزار) بودند؛ مگر نمی بینی که ما در کوفه اکثریت را داریم و سهم ما در قرعه کشی جانب ناحیه شرقی شد و از این رهگذر خطط ما همین جا شد که اکنون هست.

باز گوید: سبب القای ریگ در کف مسجد کوفه و مسجد بصره آن شد که مردم نماز می گزاردند و همین که دست خود را برمی داشتند چون خاک آلود شده بود برای نظافت می تکانیدند، زیاد می گفت، من خوف آن دارم که به مرور زمان مردم گمان برند که تکانیدن دستها سنتی است در نماز، پس بر مسجد افزوده، آن را توسعه داد و امر داد که ریگ جمع آوری شده را در کف مسجد بریزند، موکلان جمع ریگ، مردم را به فشار گرفته، ریگ های مخصوصی را بر مردم تحمیل می کردند، صنفهای ممتازی را خود برچیده، انتخاب کرده، از مردم مطالبه شبیه آن را می کردند. مالی از این رهگذر به دست آوردند از اینجا گویند:

(زهی حکمرانی اگر چه بر سنگ ریزه باشد.) (حبذا الامارة ولوعلى الحجاره)

گوید: زیاد در مسجد کوفه، مقصود اتخاذ کرد و سپس خالد بن عبدالله قسری هم آن را تجدید کرد گوید: مسلمین در مدائن اقامت نموده و آن را به خطه‌هایی بین خود تقسیم کردند و مساجد در آن بنا کردند، سپس مسلمین و خامت آب و هوای آنجا را یافتند و هوای آن را وبایی دیدند و سعد بن مالک به عمر نوشت. عمر دستور داد که آنها را به سرزمین غریب منزل ده، راندان کویفه ابن عمرو وی را نظر گرفته انتخاب کردند، دیدند آنجا را آب از هر سو احاطه دارد، از آنجا خارج شدند تا به جایگاه کنونی کوفه برخوردند و به پشت کوفه که به نام «خد عذراء» نامیده می شد و از گیاه‌ها (خزومی و اقحران و شیخ و قيصوم و شقائق) را می رویانید رسیده آنجا را خطه کشیدند، شیخی از کوفیان می گفت: مابین کوفه و خیره به نام ملطاط نامیده می شد.

گوید: جای خانه عبدالملک بن عمیر لخمی، مخصوص مهمانان بوده؛ چه عمر امر کرده بود برای واردان اطراف آفاق، دار ضیافتی اتخاذ شود از این رو واردان در آنجا پذیرائی می شدند.

و گوید: سعد برای قصر خود دربان گذاشت و دری چوبین ساخت و بر قصر خود خصی از قصب ریخت. ابن خطاب، محمد بن مسلمه انصاری را برانگیخت تا در را باخص سوزانید و سعد را در مسجد برپا داشت و سعد جز کلمه خیر چیزی نگفت.

گوید: دار رومیین جای مزبله برای اهل کوفه بود، خار و خاشاک و خاکروبه در آن می افکندند تا عنبسه بن سعد بن عاص آن را به اقطاع از یزید بن عبدالملک خواست و خاشاک آن را به یکصد و پنجاه هزار درهم بیرون کرد.

منازل بین کوفه تا مکه و بصره و دمشق

«ابن رسته» در کتاب «اعلاق نفیسه» طرقی را که مسافران از کوفه تا مکه و تا بصره رفته و پیموده اند ذکر کرده در (ص 175-176) گوید: از کوفه تا قادسیه (15) میل و از قادسیه تا عذیب (6 میل) «عذیب دوتاست، عذیب قادسیه و عذیب هجانات» این جایگاه ساخلوی فرس برای طریق بادیه بوده و بین عذیب و قادسیه از دو جانب، دو دیواره از نخیل «حائط» متصل بوده، گوید: همین که مسافر از آن خارج شد وارد بیابان می شود.

و از قادسیه تا مغیثه (30 میل) است، اینجا منزلی است که برکه ای از آب بارش دارد متعشی (میان منزل به سر 15 میلی آن در وادی السباع است).

و از مغیثه تا قرعاء 32 میل است و از قرعاء تا واقصه 24 میل است، اینجا منزلی است پر جمعیت، دارای خانه ها و قصرها، آب اینجا از برکه ها و چاهها است، و از واقصه تا عقبه 39 میل و از عقبه تا قاع 24 میل است و از قاع تا زبله 25 میل است. اینجا قریه ای است عظیم دارای بازارها - و از زبله تا شقوق 12 میل است و از شقوق تا بطن که قبر عبادی (1) در آنجا است 39 میل است و از بطن تا

ص: 464

1- (1) مرا گمان این است که عبادی سرهنگی است از فرس که به واسطه نزدیکی با یعقوبیه نصاری به آیین آنها گرویده بود و چون یعقوبیه عیسی را عبد می دانند، از این رهگذر او و آنها را عبادی

ثعلبیه 39 میل است. اینجا شهری است دارای برج و بارو و چندین حمام و چندین بازار. اینجا ثلث راه است تا به مکه، در اینجا مسجدها و نیز مسجد جامع و منبر هست و آب اینجا از برکه ها است و از ثعلبیه تا خزیمه 32 میل است، این منزل سابقاً زرود نامیده می شده و از خزیمه تا اجفر 42 میل است و از اجفر تا فید (31 میل است).

و اما راه از کوفه تا بصره: ابن رسته در کتاب «اعلاق نفیسه» ص 180 گوید: و از کوفه تا قرعاء؛ و در آنجا مسجدی است به نام سعد و از آنجا تا مارق و از آنجا تا قلع، سپس تا سلمستان سپس تا اقر - سپس تا اخادید سپس تا عین صید سپس تا عین جمل سپس تا بصره. این طریق بین کوفه و بصره، راهی بوده که عمال ایام بنی امیه می پیموده اند و مسافت این طریق 85 فرسخ است. ابن هشام کلبی از پدرش چنین گفته است.

ابن بلال ابن ابی برده ذکر کرده که: من این مسافت را از بصره تا کوفه در ایام خالد بن عبدالله در یک شب و روز پیمودم.

و اما طریق از کوفه تا دمشق، ابن خرداذبه در کتاب المسالك و الممالك ص 99 گوید: از حیره تا قططانیه سپس تا بقعه سپس تا ابیض، ناحوشی، تا جمع تا خطیر، تا جبه، تا قلوبی الرواری سپس تا ساعده و بقیعه، پس اعناک، پس اذرعات، پس منزل، پس دمشق است.

ص: 465

یعقوبی در کتاب بلدان در ذکر منازل از کوفه به مدینه و به مکه گوید: کسی که بخواهد از کوفه به حجاز برود؛ روبه سمت قبله بیرون می رود به منازل معمور و آبخورهای آبادان می گذرد که در آنها قصرهایی از خلفای بنی هاشم است. نخستین منزل قادسیه، سپس مغیثه، سپس قرعاء، سپس واقصه، سپس عقبه، سپس قاع، سپس زباله، سپس شقوق، سپس بطن.

این چهار منزل دیار بنی اسد است. سپس ثعلبیه و آن شهری است. دارای برج و بارو و زرود و اجفر که منازل طی است، سپس مدینه فید و آن مدینه ای است که عمال طریق مکه در آن فرود می آیند و اهل آن از قبیله طی است.

و این شهر در دامن سفح جبل آنها است که معروف به سلمی است، و توز - و آن نیز از منازل قبیله طی است - و سمیراء و حجاز و اهل آن دو قیس و اکثرشان بنوعبس است، و نقره و معدن نقره و اهل این دو منزل مخلوطی از قیس و دیگران است و از آنجا هرکه قصد مدینه رسول الله دارد، به بطن نخله عطف عنان می کند و هرکس قصد مکه دارد. منزل پس از آن مغیث ماوان است که دیار بنی محارب است، سپس ربذه و بعد از آن سلبله و بعد از آن عمق و سپس معدن بنی سلیم و سپس افیعیه، سپس مسلح، سپس غمره است و از آنجا عمل حج شروع می شود، سپس ذات عرق و سپس بستان ابن عامر و سپس مکه است.

اصطخری در مسالک و ممالک گوید: از کوفه تا مدینه قریب به بیست مرحله است (و مرحله مسافتی است که مسافر در یک روز قطع می کند و به هشت فرسخ تقدیر می شده).

و از مدینه تا مکه حدود ده مرحله است. و طریق جاده از کوفه تا مکه مستقیماً به قدر سه مرحله کوتاه تر از این است، همین که به معدن نقره می رسد از مدینه عدول می کند تا بر معدن بنی سلیم سر در می آورد تا به ذات عرق می رسد و سپس به مکه منتهی می شود. اما راه بصره تا مدینه قریب 18 مرحله است و با طریق کوفه در حدود معدن النقره به هم می رسند.

کوفه تحت السلاح است

کوفه ای که حتی بازاریانش دوازده هزار عسکری است. کوفه ای که چهارهزار اسب فوق العاده برای بسیج سپاه می داشته، کوفه ای که دشت خیمه ساران جنود و بنگاه سپاهی است. کوفه ای که مانند دیگ پرجوشی سال های آغاز تأسیس و اوائل دور نوباوگی آن است، تحت السلاح درآمد. و به سوی حسین علیه السلام بسیج شد، مدارک ما را بنگرید:

مدارک ما و مصادر نخستین

ابو حنیفه احمد بن داود الدینوری که وفاتش در سال 281 هجری است و خود از تلامیذ ابن اسکیت که معاصر با متوکل عباسی است می باشد، در کتاب «اخبار الطوال» گوید: «عمر بن سعد راجع به نپذیرفتن امام علیه السلام به ابن زیاد نوشت و همین که نامه رسید ابن زیاد غضب کرد.

با جمیع اصحاب خود (برای بسیج کوفه و تحریک عموم) خود از شهر خارج شده به نخلیه درآمد، سپس حصین بن نمیر و حجار بن ابجر و شبت بن ربیع و شمر بن ذی الجوشن را روانه کرد تا ابن سعد را در کار معین و معاون باشند، اما

شمر بی درنگ روانه شد، ولی شبت خود را مریض معرفی کرد، ابن زیاد به او گفت: آیا تمارض می کنی؟ اگر در طاعت مائی، پس به جنگ دشمن ما برو. همین که شبت این را شنید اقدام نموده حرکت کرد، و حارث بن رویم را نیز روانه نمود.

و گویند که: ابن زیاد همین که یک تن از رجال را با سرپرستی جمعی انبوه به قتال حسین علیه السلام روانه می کرد و چون به کربلا می رسیدند جز اندکی از آنان باقی نمی ماند، چه قتال با حسین را بس مکروه می داشتند، خود به خود سر می خوردند و عقب می کشیدند، از این رهگذر ابن زیاد مجبور شد سوید بن عبدالرحمن منقری را به سرکردگی خیل سواری به کوفه باز گردانید و امر داد که در محله ها طواف بزنند، هرکس را یافت که تخلف کرده نزدش آورند. هنگام طواف زدن در قبایل کوفه ناگهان مردی را دید که از اهل شام و برای گرفتن میراثی به کوفه آمده بود، او را نزد ابن زیاد فرستاد، او هم امر داد گردنش را زدند، مردم همین که او را دیدند حرکت کردند. «[\(1\)](#)» انتهى.

مربعات منحصر به این نبوده، جنازه میثم تمار و ده تن یاران او شاید هنوز بر سر دار بوده. دارهای آن زمان تا چند روز سرپا می بود، جسد زید شهید چهارسال بر دار بود و بین صلب میثم تمار و ده نفر همسنگهای او با آمدن حسین علیه السلام به عراق فقط ده روز فاصله بوده، عبیدالله چون مترصد آمدن حسین علیه السلام و انقلاب اوضاع عراق بود، به هر بهانه ای می شد دارها بر سر پا می کرد و به وسیله دار

ص: 468

تقلیل مزاحم از خود می کرد، چه هم اشخاص نافذ را نابود می کرد و هم زهر چشم از باقی شیعه می گرفت.

سران یاران مسلم بن عقیل مانند (عباس بن جعه جدلی⁽¹⁾) و عبیدالله بن

عمرو بن عبدالعزیز بن کندی⁽²⁾ و عبیدالله بن عبدالله بن حارث بن نوفل بن عمرو بن

ص: 469

-
- 1- (1) عباس بن جعه جدلی از شیعیانی بود که در کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کرده بود و برای اهل بیت مخلص الولاء بود و از مردم برای حسین علیه السلام بیعت می گرفت. عبدالله بن خازم گوید: همین که هانی را گرفتند من (به خدا) رسول ابن عقیل بودم که به قصر رفتم تا مراقب پیش آمد هانی باشم که به کجا می انجامد، همین که هانی را زدند و حبس کردند من سوار بر اسبم شدم و نخستین کسی بودم که در خانه به مسلم وارد شدم و خبر را ابلاغ کردم، مسلم به من امر کرد که در میان اصحابش ندا در دهم پس اجتماع نمودند و مسلم برای عباس بن جعه جدلی پرچمی به فرماندهی ربع مدینه بست و سپس به جانب قصر حرکت کرد و همین که آمدن مسلم به ابن زیاد رسید، در قصر متحصن شد و درها را بست و همین که مردم مسلم را واگذاشتند و عباس بن جعه را محمد بن اشعث دستگیر کرده به ابن زیاد تسلیم کرد، او هم وی را حبس کرد و همین که مسلم کشته شد، ابن زیاد او را احضار کرد و گفت: تو عباس بن جعه هستی که ابن عقیل پرچمی برای تو به سرکردگی ربع مدینه بسته بود؟ گفت: بلی. ابن زیاد گفت: بیریدش و گردنش را بزنید، او را بردند و گردن بزدند. ()
- 2- (2) عبیدالله بن عمرو بن عبدالعزیز کندی، یکه سواری بود شجاع و از شیعیان کوفه است و با امیرالمؤمنین علیه السلام تمام مشاهدش را حاضر بوده، وی از کسانی بود که با مسلم بیعت کرده و به همراه مسلم بن عوسجه دو نفری از مردم برای حسین علیه السلام بیعت می گرفتند. همین که مسلم بن عقیل اجتماع مردم را دید برای مسلم بن عوسجه پرچمی به فرماندهی مذحج و اسد بست و برای عبیدالله بن عمرو بن عبدالعزیز کندی پرچمی دیگر به نام ربع کنده بست و همین که مردم مسلم را واگذاشتند، حصین بن نمیر تمیمی او را دستگیر کرد و به عبیدالله بن زیاد تسلیم

حارث بن ربیعہ بن ہلال بن انس بن سعد ہمدانی(1) کہ ہریک پرچمی برای یاری مسلم بن عقیل برافراشته بودند، ہریک بر چوبہ دار یا زیردست جلاد بودند و عمداً آنها را برای تہدید و ارباب خلق، در محلہ خویشان و قبیلہ خودشان بہ خون می کشیدند. عبدالاعلی بن یزید کلبی علیمی از بنی علیم(2) و عمارہ بن صلخب

ص:470

1- (1) عبیداللہ بن حارث بن نوفل بن عمرو بن حارث بن ربیعہ بن ہلال بن انس بن سعد ہمدانی، درک صحبت پیامبر را کردہ و با امام علیہ السلام در صفین حضور داشتہ و در کوفہ برای حسین علیہ السلام از مردم بیعت می گرفت و ہمین کہ مسلم نہضت کرد، وی با پرچمی حمراء با او بیرون آمد و خود نیز لباس حمراء پوشیدہ بود، بیدق را بر در سرای عمرو ابن حریث فرو کوبید و گفت: من خارج شدہ ام کہ عمرو را مانع شوم؛ زیرا ابن اشعث و قعقاع بن شور ذہلی و شبت بن ربیعہ در آن شامگاہی کہ مسلم بہ سوی قصر ابن زیاد حرکت کرد با مسلم و اصحابش قتال شدیدی کردند و یاران مسلم سخت جنگیدند و ہمین کہ مردم مسلم را واگذارند، عبیداللہ زیاد امر داد کہ عبیداللہ بن حارث را باز جویند، کثیر بن شہاب او را دستگیر و بہ ابن زیاد تسلیم کرد، وی او را نیز با محبوسان دیگر حبس کرد و ہمین کہ مسلم کشتہ شد عبیداللہ احضارش کرد و پرسید: تو کیستی؟ جواب نداد. گفت: تو ہستی کہ با رایت حمراء بیرون آمدی و آن را بر در سرای عمرو بن حریث فرونشاندی و با مسلم بیعت کردی و برای حسین علیہ السلام بیعت می گرفتی؟ باز ساکت ماند. ابن زیاد گفت: او را روانہ کنید و در میان قوم و قبیلہ اش گردن بزنید، او را بردند و گردن زدند.

2- (2) عبدالاعلی بن یزید کلبی علیمی از بنی علیم بود. شہسوار، شجاع، قاری از شیعیان و کوفی بود. او بہ ہمراہ حبیب بن مظاہر اسدی از اہل کوفہ برای حسین علیہ السلام بیعت می گرفت، سپس بہ ہمراہ مسلم با کسانی کہ خروج کردند خروج کرد و ہمین کہ مردم مسلم را مخدول نمودند، کثیر بن شہاب او

ازدی(1)، هر دو تن از شجاعان نامی شیعه و با مسلم بن عقیل بوده مقبوض شدند و از زندان، با دست بسته زیر تیغ جلاد رفتند. و دو یا سه روز بعد از شهادت مسلم بن عقیل و هانی بن عروه، میثم تمار گرفته شد نزد عبیدالله زیادش آوردند.

و گفتند: این شخص نزد علی بن ابی طالب امتیازی بیش از سایر مردم داشت. عبیدالله گفت: چه می گوئید، این عجمی! گفتند: آری، عبیدالله از میثم به نظر تحقیر آمیز پرسید: آیا خدای تو کجاست؟ میثم فرمود: در کمین گاه ظلمه است که یکی از آنان تو هستی. گفت: تو با عجمی بودن آنچه می خواهی می گویی؛

ص:471

1- (1) عماره بن صلخب ازدی یکه سوار و شجاع از شیعه علی بود و با مسلم بن عقیل بیعت کرد، وی همی از اهل کوفه برای حسین بیعت می گرفت، با مسلم برای نصرت او بیرون آمد و همین که مردم مسلم را دست تنها گذاشتند محمد بن اشعث با جمعیت تحت السلاح بیرون آمد و آمد تا نزدیک خانه های بنی عماره ایستاد، عماره بن صلخب مسلح بیرون آمد، مقبوض شد و او را نزد ابن زیادش فرستادند، او را حبس کرد تا همین که مسلم شهید شد، ابن زیاد او را احضارش کرده پرسید: از کدام قبیله ای؟ گفت: از ازدم، گفت: او را به قبیله اش ببرید و گردن بزنید، او را به قبیله ازد بردند و بین اجتماع قبیله گردن زدند.

بگو بینم صاحبت چه خبر داده که من با تو می کنم؟ فرمود: خبر داده به من که تو مرا در ضمن ده نفر به دار می زنی و چوبه دار من از آن ده نفر دیگر کوتاه تر و به مطهره نزدیکتر است. گفت: من خلاف آن را خواهم کرد. فرمود: چگونه خلاف آن را می کنی؟ به خدا سوگند! مگر نه آنکه خبری که او به من داده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و پیغمبر از جبرئیل و او از خدای گفته. هان! من آن موضع را که در آن به دار خواهم رفت می شناسم و من اولین کسی هستم از خلق خدا، که لجام به دهنم خواهد خورد.

از این رهگذر، عبیدالله او را حبس کرد و مختار بن ابوعبیده ثقفی را نیز با او حبس کرد. میثم به مختار گفت: تو از دست آنها می جهی و به خونخواهی حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و این کس که می خواهد تو را بکشد می کشی.

همین که عبیدالله بن زیاد خواست مختار را بکشد بریدی از یزید رسید، امر داده بود که مختار را رها کنند، لذا مختار را رها کرده امر داد که میثم تمار را به دار بزنند، همین که بالای خشبه دار در باب خانه عمرو بن حریث بر شد؛ عمرو بن حریث گفت: به خدا سوگند! این مرد همواره به من می گفت که من همسایه تو خواهم بود.

میثم بنا کرد برای مردم فضایل علی علیه السلام و بنی هاشم را حدیث کردن، به ابن زیاد گفتند: این عبد شما را رسوا کرد. گفت: لجام به دهن او بزنید. تا همین که روز سوم از صلب شد، با حربه طعنه ای به او زدند. میثم تکبیری گفت، سپس در آخر روز دهان و دماغ او خون شکافت و این حادثه در عراق به سه روز قبل از مقدم حسین به عراق بود.

و رشید هجری را که یک تن از ممتازان اصحاب علی علیه السلام بود، به روایت مفید، زیاد کشت، ولی به روایت «شیخ کشی» عبیدالله زیاد کشت. بنا به این روایت، ابوحیان بجلی بازگو کرده: «که از «قنوا» دختر رشید هجری پرسیدم که مرا خبر ده از پدرت چه شنیدی؟ گفت: از پدرم شنیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خبر داد و گفت: ای رشید! صبر و شکیبایی تو چون است؟ هنگامی که دعای آل امیه به سراغ تو بفرستد و دست ها و پاها و زبان تو را قطع کند. گفتم: یا امیرالمؤمنین! آیا پایان آن بهشت است؟ فرمود: ای رشید! تو با منی در دنیا و آخرت.

دختر گوید: به خدا سوگند! زمانه گذشت و عبیدالله بن زیاد، دعای بنی امیه او را طلبید و از او خواست که از امیرالمؤمنین علیه السلام تبری کند؛ از تبری ابا کرد. دعای گفت: به چگونه مرگی خبرت داده که می میری؟ گفت: حبیب من خبرم داده که تو مرا به برائت از او می خوانی و من برائت نمی جویم، پس دستها و پاها و زبان مرا می بری. گفت: به خدا گفته او را تکذیب می کنم، بعد گفت: او را به جلاد سپارید دو دست و دو پای او را قطع کردند و زبان او را گذاشتند. دختر گوید من اعضای بریده (اطراف دستها و پاها) را از زمین برچیدم و از پدر پرسیده گفتم: ای پدر! درد سختی در این صدمه می یابی؟ گفت: نه، ای دختر! بلکه مانند ازدحام بین مردم یعنی فشاری که می آورند. گوید: همین که او را به دوش برده و از قصر بیرون آوردیم، مردم پیرامون او اجتماع کردند. فرمود: برای من صحیفه و دواتی بیاورید تا برای شما از آنچه تا قیامت پیش آید بنویسم. پس حجام فرستادند تا زبان او را قطع کرد و در شبش مرد. (رضی الله عنه)

قضایای برائت از امیرالمؤمنین بیشتر از زیاد بوده و ممکن است عبیدالله هم برای ارباب کسانی را که در قضیه مسلم جرمی برایشان سراغ نداشته، به عنوان برائت از علی مواخذه می نموده. «این تشدیدها فوق تقاضاهای حکومت نظامی عرفی است.»

باز کشتی از فضیل بن زبیر روایت کرده گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام روزی به بستانی از نخلستان برنی بیرون رفت، اصحاب با او بودند زیر درخت خرما می نشست و امر فرمود: نخله ای را چیدند، خرما می تازه از آن برگرفتند و پیش روی آنان نهادند، رشید گفت: چه خرما می پاکیزه ای است یا امیرالمؤمنین علیه السلام!

فرمود: ای رشید! هشدار که بر آن به دار می روی.

رشید گوید: من بامداد و شام نزد آن درخت آمد و رفت می کردم و آن را آب می دادم، تا امیرالمؤمنین علیه السلام درگذشت. تا روزی آمدم و دیدم سعف آن را بریده اند، با خود گفتم: اجل من نزدیک شده. سپس روزی آمدم، عریف آمد و گفت: امیر را اجابت کن. من آمدم همین که داخل قصر شدم دیدم آن درخت افتاده سپس روز دیگر آمدم دیدم نصف دیگر را برای ذرنوق (لوله آب یا چوب چرخ چاه) ساخته اند، گفتم: خلیل من به من دروغ نگفته. تا آنکه عریف مجدداً آمد که امیر را اجابت کن، همین که رفتم و داخل قصر شدم، دیدم چوبه افتاده است و ذرنوق در آن است، آمدم و تیپائی به ذرنوق زدم و گفتم: مرا برای تو غذایم دادند و تو را برای من رویانیدند.

سپس بر عبیدالله زیاد داخل کردند. گفت: از دروغهای صاحب بگو، گفتم. به خدا من دروغ پرداز نیستم و او هم دروغ نگفته، او علیه السلام به من خبر داده که تو

دستها و پاها و لسان مرا می بری.

گفت: اینجاست که او را تکذیب کنم، دستها و پاهای او را قطع کنید، او را بیرون ببرید همین که او را به سوی اهل او حمل کردند شروع کرد مردم را به امور عظام (حوادث کبار) خبر دادن و همی گفت: از من سؤال کنید ای مردم! زیرا این قوم باز از من طلبی دارند که آن را وصول نکرده اند.

مردی بر این زیاد وارد شده و گفت: چه کردی؟ دست و پای او را قطع کردی و وی دارد همی به امور و حوادث کبار مردم را حدیث می کند.

گفت: او را باز آورید، با آنکه نعش او را تا در سرای وی برده بودند، پس امر کرد به قطع دستها و پاها و زبان او و امر به صلب او داد.

این خونریزی و سببیت که نعش ها از قصر با دست و پای بریده بیرون می بردند تشدیداتی بود که نفس ها را گرفته باشند و برای آمدن حسین علیه السلام خطری به آنها متوجه نشود، بلکه با همه اینها باز کوفه مانند کشتی روی آب متلاطم بود.

شما گزارشی را که طرماح بن عدی راجع به کثرت سپاه که در سان پشت کوفه دیده و اطلاع آن را به امام علیه السلام داد بنگرید و به خبری که مجمع بن عبدالله عائدی از وضع رشوه اشراف و استخدام توده بر علیه امام داد نیز مراجعه ثانوی نمائید و به تحریکات شدید ابن زیاد و به نخيله آمدنش برای حرکت دادن قشون دقت کنید و از طرفی دیگر صلاحیت کوفه را برای سوق جیش بنگرید و 4000 اسب های یدکی را به یاد آرید و تهدیداتی که در نهضت مسلم به وسیله پرچمهای سرخ و سفیدی که در هر ناحیه محله های کوفه برپا شده بود و حکومت آل

امیه را تهدید می کرد به نظر آرید، از همه اینها وضع کوفه و جبهه مخالف را نیکو می فهمید و سوء نظر نویسندگان مصری از قبیل شیخ محمد خضری در «تاریخ محاضرات امم» و ارزش معلومات تاریخی آنان را می یابید.

یکی از اینان می گوید: سپاه کوفه چهارصد نفر بودند که هشتاد هزار نفر آنان به دست یاران حسین علیه السلام کشته شد. اینان غفلت کرده اند که: کوفه الجند تاب سوق جیش بیش از این داشته و حکومت نوباوگان امیه هم غیر مرضی اهالی بود و با اقدام و نهضت حسین علیه السلام محبوب معظم ملت دنیای امیه متزلزل بود، خاصه در کوفه که از زمان تسلیم به معاویه این شهر پرشور همی می نشست و بر می خاست، آتشی از بغض با آل امیه در سراسر قلوب سکنه شانزده میل مسافت «شهرکوفه» همی مانند دیگ آن را به جوش می داشت.

بنابراین ابن زیاد قهار از برای یزید جوان، با هزاران مطامع در آینده برای تأمین حاضر و آینده خود از هیچ اقدامی فروگذار نکرده، سپاه کوفه را حرکت داد.

ص: 476

سران کوفه و سپاه کوفه که در نصوص صحیح آمده

ابن زیاد بالغ بر (350000) تن را تجهیز نموده، بسیج کرد.

- 1 - حربن یزید ریاحی از قادسیه با 1000 سوار
- 2 - کعب بن طلحه با (3000) سوار
- 3 - عمر سعد با 4000 جنگجو
- 4 - شمربن ذی الجوشن سلولی با 4000 سوار پیاده از اهل شام (و ظاهراً کلمه شام، شبام است که قبیله ایست در کوفه)
- 5 - یزید بن رکاب کلبی با 2000 جنگجو.
- 6 - حصین بن نمیر تمیمی با 4000 جنگجو. (ظاهراً حصین بن تمیم تمیمی است.
- 7 - مضایر بن رهینه مازنی با (3000) جنگجو
- 8 - نصر بن حرشه با (2000) مقاتل
- 9 - شبت بن ربیع با (1000) جنگجو
- 10 - حجار بن ابجر با (1000) مقاتل

ص: 477

مناقب ابن شهر آشوب پس از این احصائیه گوید: و جمیع اصحاب هشتاد و دوتن بودند که عده ای از آنان سوار بودند، 32 نفرشان سوار بود و از تجهیزات اسلحه کامل نبودند، چه جز شمشیر و نیزه در دستشان نبود. (من می گویم کمان هم داشته اند)

ص: 478

علا «هبه الدین» گوید: (1) ابن زیاد پس از آنکه توانست جنبش حسینی را در حوزه داخلی کوفه متوقف کند و به قوه وعده و تهدید و زندان و تبعید و درندگی و هتاک و اعمال مخوفات و تقدیم موظفات و استعمال آهن تیز و پرداخت نقدینه عمده و به شیز (2) و ممزوج کردن رعبات ضرب با سکه و ضرب داخله را به سود خود تأمین کرد. (3) و حتی از قلوب هم هوای خیر و شورش برای آن بیرون رفت، هواخواهان حقیقت را از خون گرمی انداخت؛ به اندازه ای که از داخله کوفه اطمینان حاصل کرده و کاملاً خاطرش تأمین یافت.

متوجه به خارج کوفه شد و همین که خبر گرفت که حسین از ذات عرق گذشته و وارد خاک عراق شده، با تمام وسایل فعالیت خود را متوجه به دروازه عراق یعنی «شهر قادسیه» نموده و آنجا را تمرکز قوا داده و به ضد حسین علیه السلام سنگر بندی نمود و به استحکامات پرداخت.

نیرویی را تحت فرمان حصین بن تمیم «رئیس نظمیه عبیدالله در کوفه» در قادسیه و اطراف آن پخش کرده، جاده ها را سانسور کرد و راه آمد و رفت را بر

ص: 479

-
- 1- (1) معالی علامه شهرستانی (هبه الدین) دام ظلّه به نام نهضت الحسین کتابی دارد بسی گرانها در «ص 71-77» جبهه مقابل را با اختصارش نیکو بیان فرموده. این کتاب با اختصارش در این موضوع بی نظیر است، همچنانکه وجود ایشان و آثار دیگرشان.
 - 2- (2) شیز: آنوس.
 - 3- (3) به جلد سوم (ص 3-4) رجوع نمایید.

واردان و عابران حجاز قطع کرده، برای تأمین شورش ضواحی «حوزه های اطراف» تمام نواحی را حکومت نظامی کرد. و مواصلات بین کوفه و شام یعنی خطوط ارتباطی خود را با مرکز خود «شام و سرحدات شام» که تسلیم قوای بنی امیه است محفوظ داشته و رابطه را توسعه داد.

فرمان داد که خطوط طرق بین شهر قادسیه تا واقصه و تا بصره گرفته شود و نگذارند کسی داخل زنجیر گردد و نه خارج، و ناحیه قادسیه را نظامی کرده، حوزه کوفه را به خط نظامی به شکل قوسی محصور کرد، دایره این کمربند از جذعان «خفان» شروع شد تا به قطقطنیه از ناحیه شمال ختم می شد.

حصین با سپاه خود در آنجا وارد شده آنجا را حصار نظامی قرار داد؛ سپس بخشهایی از قشون خود را به سوی منازل بین راه حجاز و چاهها و برکه ها و چشمه های «بر» به هر سو بخش کرد، چه آنکه کاروانها هر چند بخواهند از راههای متعارف مسیر را منحرف کنند؛ ناچارند بر چاهها و برکه ها و چشمه ها فرود آیند تا رفع خستگی کنند و مرکب ها را آب دهند.

و از جمله دسته های سپاهی که به حراست «بر» فرستاده بوده، حرین یزید ریاحی بود که با کاروان حسین علیه السلام بعد از وصول به شراف و حرکت از آن ملاقات کردند.

و معلوم شد که این سرنیزه ها طلیعه حوزه مسلحی است و فرماندهی کل اموی آن را برای حفاظت صحرا (بر) فرستاده که هر جا به حسین برسند، راه را بر او ببندند و دست از او برندارند تا او را به نزدیکترین مرکز حکومتی تحویل دهند، تا همین که اطمینان به مسالمت و مبیعت او حاصل شد او را بر این زیاد وارد نمایند.

کوفه به دهاء ابن زیاد، خاضع سیاست شوم اموی شد و تمام رؤسای قبائل و شیوخ سر تسلیم فرود آوردند و مشکلات آن کاملاً ناخواه تسهیل و آسان شد ولی ابن زیاد با این وصف هنوز آسوده خاطر نبود، بلکه چون پایه تأثیر دعوت حسین علیه السلام را در عراق و در چشم و گوش و هوش مردم را می دانست و سابقه نیک او علیه السلام را آگاه بود و هواداران و طرفداران جدی او را با محبوبیت بی حد او می دانست، آرام از او بریده بود، عبیدالله حالت روحی عراق را به تجربه بررسی کرده بود و سرعت انقلاب روحیه مردم آنجا را مکرر دیده و می دانست که اولیای امور نباید به آرامش یا جنبش آنها مغرور شود.

پیش خود تجویز می کرد که توان حسین علیه السلام با سپاهی وارد شود که نیروی آنها نتواند برابر آن بایستد.

یا در شهر قادسیه تمرکز یابد و اعراب بادیه شام و اطراف فرات از عشایری که بین کوفه تا بصره هست پیرامون او را بگیرند.

یا از نزدیک شدنش صدا به صدا بپیچد، چنانکه انعکاس آن شورشی در احساسات و نفسیات مردم برانگیزد و توده بر ابن زیاد بشورند و رؤسای قبایل مردم را از میان زندان ها بیرون بیاورند، شامگاه تیر او را فرا گیرد و به ناچار یا کشته و یا دستگیر گردد.

و به هر حال آنچه با دست خود بنا کرده، بر سر او ویران شود و مسامحه و غفلت جز زیان برای او نخواهد داشت؛ بنابراین ابن زیاد به تمام قوه خود متوجه تأمین خارج و داخل شد و بعد از امنیت داخل به تأمین خارج و حدود سرحدی

مشغول شد و کوشید که کوفیان را یک دست کند و برانگیزد و از این رهگذر بود که قادسیه را برای قبل از ورود حسین علیه السلام مرکز قوای ساخلوی خود کرد و همچنین جمیع نقاط سرحدی را که بر سر راه راهروان و کاروان و رهگذران حجاز است. درنگی نشد که نامه حر ریاحی و بشارت های پیاپی رسید بر اینکه حسین وارد شده و با عده اندک و خواص خاندان خود که همراه اویند، از سرحدات کوفه به طرف شمال غربی به مسافت دوری پرت شده و دیگر برای او ممکن نیست که به نواحی کوفه هم دست یابد؛ تا چه رسد به خط بین کوفه و بصره و قرای آن.

دیگر اطمینان یافت که سپاه ریاحی به طور کامل مراقبت از او دارد و جمعیت ریاحی تنها برای بازداشت یا رد او کافی است.

این وقت ابن زیاد شبش را آسوده خوابید و تمام پیش آمدها را به هیئت مرکزی شام برای یزید گزارش داد و حسن خدمت و فعالیت فوق حد خود را بر ارباب های خویش مسجل کرد و از شدت هراس، همین که بیدار شد که مبادا حر ریاحی خود نیز مجذوب حسین علیه السلام شود؛ زیرا جاذبه حسین علیه السلام قلوب را به هدایت و سخن خود آرام نخواهد گذاشت، دور نمی نمود که سپاه حر و خود حر مودت آشکار اعلان بکند و خبر سرپیچی حر به سرکردگان دیگر سرایت کند و کار و مرتبه از دست به در رود یا مبادا حسین علیه السلام شهر انبار را مرکز قرار دهد و راه فشار اقتصادی خواربار را برکوفه و بر ابن زیاد به دست آرد و ابن زیاد دیگر نتواند از جهت موقعیت جغرافی و پیچ و خم نهر فرات ورشته عشایری که در اطراف فرات هست و نزدیکی انبار به شهرهای مدائن کسری، مجدداً او را

و معلوم بود که سبط رسول صلی الله علیه و آله هر جا منزل گزیند و به نشر دعوت خیر خود بپردازد، چه عراق باشد و چه ایران، البته به حسن قبول خواهد بر خورد و هوادارانی ایجاد خواهد کرد، پس از جا جست، ثانیاً به وعده های فریبنده و مجدداً به بخش کردن اموال میان قبایل و شیوخ پرداخت تا بدان وسیله از این قبایل سپاهی تألیف کند.

فرماندهی ابن سعد و امیر لشکری او

بیم ابن زیاد از سرایت دعوت حسین علیه السلام به ماورای فرات و حدود عجم کوتاه تر و کمتر از ترس ورود کوفه اش نبود؛ زیرا این دو قطر (عراق و ایران) با یکدیگر، همواره رشته متواصل و مصلحت متبادل داشت و از این رهگذر، اعزام پسر سعد وقاص که سردار جنگ قادسیه با عجم بود و انتخاب او به حکومت ری و نامزد کردن او یک فصل از فصول این واقعه حزن انگیز بود؛ زیرا ولایات ایران خاضع برای حکومت ابن زیاد نمی شد، با این وصف که حسین با اسلام به آن سمت متوجه شود و با دعوت سودمند و حجت رسا و غائله ای از خون پاک پیامبر صلی الله علیه و آله به ایران رود و به ملاحظه خویشاوندی که با خاندان سلطنتی سابق ایران دارد، عوامل قویه ای دعوت حسین را در بلاد کسری تنفیذ می کند. والی عراقین به خیال خود راهی برای جلوگیری از این اندیشه ها نداشت، جز آنکه عمر سعد را برای ولایت ری نامزد کند؛ زیرا پدرش سعد وقاص از قائدان جیش فاتح عجم بود، آنان از شهرت او مرعوب بوده و ری هم برای پسری نامجو و آوازه خواه مرعوب می بود؛ زیرا ولایت ری پر منفعت و پر آوازه بود و معلوم

است حکومت ری آن روز پیوستگی شدیدی با تعطیل تحریک حسین علیه السلام داشت تا برای والی آزادی اداره و اراده فراهم آید. آری، ابن زیاد عمر را بهترین مردی برای این مأموریت یافت چه برای اخضاع و چه برای اقناع باشد؛ زیرا آن روز مساس او با حسین علیه السلام از جهت خویشاوندی بیش از همه بود و رانحه شرف قریش و نسبت به حرم مکه و مدینه نیز داشت، او را به خدعه و تطمیع به جنگ روانه کرد. آری، بیشتر عقلها گشته نگاه افعی طمع است.

در پایان سفارش می کنیم که به جلد سوم رجوع نمایید.

و به دشمنی اهل عالیه و قریش با علی علیه السلام و سابقه رنجیدگی شمر و خوارج و دیگران، به نظر عبرت بنگرید.

{- پایان -}

ص: 484

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهل بیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگویم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

